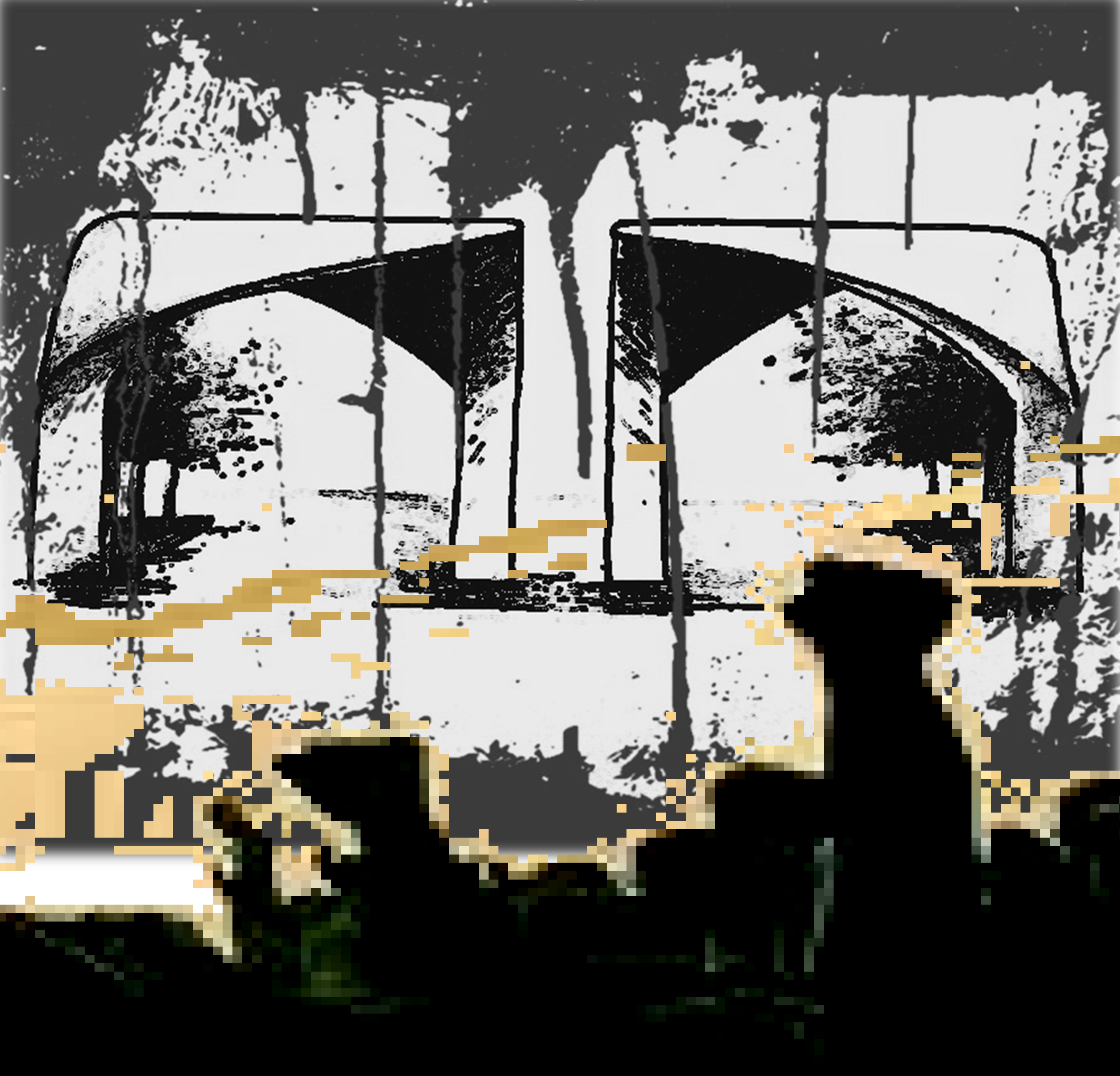


انقلاب یا کودتای فرهنگی

م.دلاشوب

«انقلاب یا کودتای فرهنگی»

م.دلاشوب

یادباد یاد، یاد عزیزتان...

این کتاب ادای دینی است به جانباخته‌گان انقلاب فرهنگی خونین فروردین سال ۵۹ و فروردین سال ۶۰ که می‌شد هنوز زنده باشند و در سطحی دیگر مبارزه در راه آرمان‌های سوسیالیستی خود را پی بگیرند، و یا در زشت‌ترین حالت، همچون بسیاری از رهبران‌شان درسواحل کشورهای امپریالیستی آبجو بنوشند و حمام آفتاب بگیرند!

فهرست

S – Or – S

کلیه حواشی تکمیلی و تاکیدها از نگارنده است.

بخش اول

۱۳۵۹

S - Or - S

بیانات آیت‌الله خمینی پیرامون دانشگاه‌ها

* پیام نوروزی آیت‌الله خمینی (توصیه‌های سیزده‌گانه به مسلمانان)

۱ فروردین ۱۳۵۹

«توصیه‌ی یازدهم ـ باید انقلابی اساسی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب‌اند، تصفیه گردند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی... اکثر ضربات مهلکی که به این اجتماع خورده است از دست اکثر همین روشنفکران دانشگاه رفته‌ای [است] که همیشه خود را بزرگ می‌دیدند و می‌بینند...

طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه‌ها باید دقیقاً روی مبانی اسلامی مطالعه کنند و شعارهای گروه‌های منحرف را کنار گذارند و اسلام عزیز راستین را جایگزین تمام کج‌اندیشی‌ها نمایند. این دو دسته باید بدانند اسلام خود مکتبی است غنی که هرگز احتیاجی به ضمیمه کردن بعضی از مکاتب به آن نیست. همه باید بدانید که التقاطی فکر کردن خیانتی بزرگ به اسلام و مسلمین است که نتیجه و ثمره تلخ این نوع تفکر در سال‌های آینده روشن می‌گردد. با کمال تأسف گاهی دیده می‌شود که به علت عدم درک صحیح و دقیق مسائل اسلامی، بعضی از این مسائل را با مسائل مارکسیستی مخلوط کرده‌اند و معجونی به وجود آورده‌اند که به هیچوجه با قوانین مترقی اسلام سازگار نیست. دانشجویان عزیز! راه اشتباه روشنفکران دانشگاهی غیرمتعهد را نروید و از مردم، خود را جدا نسازید.»(۱)

* تبیین مفهوم اسلامی شدن دانشگاه‌ها

اول اردیبهشت ۱۳۵۹

«بعضی گمان کردند که کسانی که اصلاح دانشگاه‌ها را می‌خواهند و می‌خواهند دانشگاه‌ها اسلامی باشد این است که گمان کردند که علوم دو قسم است: هر علمی دو قسم است. علم هندسه یکی اسلامی است، یکی غیراسلامی. علم فیزیک یکی اسلامی است، یکی غیراسلامی. از این جهت اعتراض کردند به اینکه علم، اسلامی و غیراسلامی ندارد... این‌ها اشتباهاتی است که بعضی می‌کنند، یا خودشان را به اشتباه می‌اندازند. آنچه که ما می‌خواهیم بگوییم این است که دانشگاه‌های ما،

دانشگاه‌های وابسته است. دانشگاه‌های ما دانشگاه‌های استعماری است. دانشگاه‌های ما اشخاصی را که تربیت می‌کنند، تعلیم می‌کنند، اشخاصی هستند که غرب‌زده هستند. معلمین بسیاری‌شان غرب‌زده هستند و جوان‌های ما را غرب‌زده بار می‌آورند... اساتیدی که در دانشگاه‌های ما هستند بسیاری از آن‌ها در خدمت غرب‌اند. جوان‌های ما را شستشوی مغزی می‌دهند. جوان‌های ما را تربیت فاسد می‌کنند. ما نمی‌خواهیم بگوییم که علوم دو قسم است که بعضی مناقشه می‌کنند. عمداً یا از روی جهالت. ما می‌خواهیم بگوییم دانشگاه‌های ما اخلاق اسلامی ندارد... ما می‌خواهیم که چنانچه ملت ایران در مقابل غرب ایستاد، جوان‌های دانشگاهی ما هم همه در مقابل‌اش بایستند. ما می‌خواهیم که اگر ملت ما در مقابل کمونیست ایستاد، تمام دانشگاهی‌های ما هم در مقابل کمونیست بایستند... این‌هایی که راه افتادند در خیابان‌ها یا در خود دانشگاه‌ها و درگیری ایجاد می‌کنند، و زحمت برای دولت و ملت ایجاد می‌کنند، این‌ها اشخاصی هستند که طرفدار غرب یا شرق‌اند. و به عقیده من طرفدار غرب‌اند. طرفدار امریکا هستند... این آقایانی که اشکال می‌کنند در این معانی و کنار نشسته و اشکال می‌کنند، این‌ها گمان می‌کنند که اعضای شورای انقلاب نمی‌فهمند به این که معنی اسلامی کردن این نیست که در همه علوم دو قسم ما داریم... ما می‌گوییم که جوانان ما را این معلمینی که یا اساتیدی که در دانشگاه بودند و بعضی از آن‌ها که هستند، نمی‌گذارند تحصیل حسابی بکنند، آن‌ها را متوقف می‌کنند. مانع از پیشرفت آنها هست... ما از حصر اقتصادی نمی‌ترسیم. ما از دخالت نظامی نمی‌ترسیم. آن چیزی که ما را می‌ترساند وابستگی فرهنگی است. ما از دانشگاه استعماری می‌ترسیم. ما از دانشگاهی می‌ترسیم که آن‌طور جوان‌های ما را تربیت کنند که خدمت به کمونیسم کنند. من آن چیزی را که شورای انقلاب و رئیس جمهور گفته‌اند راجع به تصفیه دانشگاه و راجع به این که باید دانشگاه از این جهاتی که در آن هست بیرون برود تا مستقل بشود، تا بتوانیم ما استقلال‌اش را حفظ کنیم، پشتیبانی می‌کنم. و من از تمام جوان‌ها، از تمام جوان‌ها خواستارم که کارشکنی نکنند و مقاومت نکنند، و نگذارند که اگر مقاومت کردند، ما تکلیف آخر را برای ملت معین کنیم.»[۲]

* دانشگاه غیراسلامی در خدمت اهداف استعماری

۳ خرداد ۱۳۵۹

«می‌گویند که ما خودمان در این یک سال، دانشگاه را چه کردیم، در این یک سال ما ببینیم این آقایان چه کرده‌اند؟ محصولش چه بوده؟ در این پنجاه سال محصول‌اش چه بوده؟ دانشگاه بیرون داده است افرادی که نظرشان این باشد که برای ملت‌شان کار بکنند و به دیگران مربوط نباشند؟ این کمونیست‌ها از کجا آمده‌اند؟ این مارکسیست‌ها از کجا آمده‌اند؟ از توی دانشگاه‌ها. ما معلم‌ها را از این‌ها می‌فهمیم. ما می‌فهمیم که دانشگاه داخل‌اش چه بوده؛ برای این که محصول‌اش این است... محصول آنجا یک محصول نامطلوبی بود که در هر پستی وارد شدند برای اجانب کار کردند. جوان‌های ما را دانشگاه‌ها این‌طور کردند. الان هم دنبال این هستند که نگذارند این دانشگاه یک دانشگاهِ در خدمت خود مردم باشد... ما انقلاب دانشگاه را از محصول‌اش باید بفهمیم. اگر انشاءالله بعد از چند سال دیگر محصول، محصولی شد انسانی، محصولی شد اسلامی، محصولی شد که برای کشور خودشان زحمت می‌کشند و کار می‌کنند، می‌فهمیم تحول پیدا شده. و چنانچه همان باشد و از آن کمونیست بیرون بریزد، و مسلمان‌ها را از آن طرف بریزند، کمونیست از آنجا در بیاورند، اگر این‌طور باشد ما تا ابد لنگ هستیم و منتظر بدترش باید باشیم.»[۳]

* تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی

۲۳ خرداد ۱۳۵۹

«مدتی است ضرورت انقلاب فرهنگی که امری اسلامی است و خواست ملت مسلمان می‌باشد، اعلام شده است و تاکنون اقدام مؤثر اساسی انجام نشده است و ملت اسلامی و به‌خصوص دانشجویانِ با ایمان متعهد، نگران آن هستند و نیز نگران اخلال توطئه‌گران که هم‌اکنون گاه‌گاه آثارش نمایان می‌شود و ملت مسلمان و پایبند به اسلام خوف آن دارند که خدای نخواسته فرصت از دست برود و کار مثبتی انجام نگیرد، و فرهنگ همان باشد که در طول مدت سلطه رژیم فاسد کارفرمایان بی‌فرهنگ، این مرکز مهم اساسی را در خدمت استعمارگران قرار داده بودند، که از دستاوردهای دانشگاه‌ها به خوبی ظاهر می‌شود که جز معدودی متعهد و مؤمن که علی‌رغم خواست دانشگاه‌ها در

خدمت کشور و اسلام بودند، دیگران جز ضرر و زیان چیزی برای کشور ما بار نیاوردند... بر این اساس به حضرات آقایان محترم محمدجواد باهنر، مهدی ربانی‌املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس آل‌احمد، جلال‌الدین فارسی و علی شریعتمداری مسئولیت داده می‌شود تا ستادی تشکیل دهند و از افراد صاحب‌نظر متعهد، از بین اساتید مسلمان و کارکنان متعهد و دانشجویان متعهد با ایمان و دیگر قشرهای تحصیل‌کرده، متعهد و مؤمن به جمهوری اسلامی دعوت نمایند تا شورایی تشکیل دهند و برای برنامه‌ریزیِ رشته‌های مختلف و خط‌مشی فرهنگی آینده دانشگاه‌ها، بر اساس فرهنگ اسلامی و انتخاب و آماده‌سازیِ اساتید شایسته، متعهد و آگاه و دیگر امور مربوط به انقلاب آموزشی اسلامی اقدام نمایند.»(۴)

* وحدت حوزه و دانشگاه

۲۷ آذر ۱۳۵۹

«یک روز بود که دانشگاه و حوزه‌های علمیه نه آن که از هم جدا بودند، جَوّی به وجود آورده بودند که با هم شاید دشمن بودند. نه دانشگاهی تحمل روحانی را داشت و نه روحانی تحمل دانشگاهی. بحمدالله در این نهضت اسلامی، این انقلاب اسلامی، این تحول بزرگ حاصل شد که هیچ‌یک از این دو طایفه خودشان را از دیگری انشاءالله جدا نمی‌دانند. آن وحشتی که دانشگاهی‌ها از معمَّم داشتند و آن وحشتی که معمَّمین از دانشگاهی‌ها داشته‌اند، به اذن خدای تبارک و تعالی مرتفع شد... علمِ تنها اگر ضرر نداشته باشد، فایده ندارد. تمام این، وقتی ما یک نظر وسیعی به همه دنیا و به همه دانشگاه‌هایی که در دنیا هست بیندازیم، تمام این مصیبت‌ها که برای بشر پیش آمده است ریشه‌اش از دانشگاه بوده. ریشه‌اش از این تخصص‌های دانشگاهی بوده. این همه ابزار فنای انسان و این همه پیشرفت‌هایی که به خیال خودشان در ابزار جنگی دارند، اساس‌اش از دانشمندانی بوده است که از دانشگاه بیرون آمده‌اند... و تمام فسادهایی که در یک ملتی یا ملت‌ها پیدا شده است از حوزه‌های علمیه‌ای بوده است که متعهد به دستورات اسلامی نبوده‌اند... دنیا را دانشگاه به فساد کشانده است. و دنیا را دانشگاه می‌تواند به صلاح بکشد... اگر تخصص‌ها و علم‌ها منفصل باشد از اخلاق، منفصل باشد از تهذیب، منفصل باشد از انسانِ آگاه، انسانِ متعهد، این همه مصیبت‌هایی که در دنیا پیدا شده

است، از همان متفکرین و متخصصین دانشگاه‌ها بوده. این دو مرکز ـ که مرکز علم است ـ هم می‌تواند مرکز تمام گرفتاری‌های بشر باشد و هم می‌تواند مرکز تمام ترقیات معنوی و مادی بشر باشد... منشأ همه گرفتاری‌های یک کشور از دانشگاه هست و حوزه‌های علمی. و منشأ همه سعادت‌ها، مادی و معنوی، از دانشگاه است و حوزه‌های علمی. ما نمی‌خواهیم که دانشگاه نباشد. ما می‌خواهیم دانشگاهی باشد که برای ملت باشد، برای خودمان باشد. دانشگاهی که در خدمت امریکا باشد، نبودش بهتر است. این قدر اشخاص از تعطیل دانشگاه ناراحت‌اند، دانشگاهی که به حسب آنچه که به من یکی از مطّلعین گفت همین چند روز پیش از این، دانشگاهی که اتاق جنگ بوده برای کردستان؛ یعنی در دانشگاه اتاقی بوده است که جنگ کردستان را، جنگ دمکرات را و سایر اشرار را این‌ها اداره می‌کرده‌اند، شماها یک همچو دانشگاهی می‌خواهید؟! شما که فریادتان بلند شده است که چرا دانشگاه تعطیل است، می‌خواهید یک همچو دانشگاهی باز بشود؟ اتاق جنگ باز بشود برای هدایت دمکرات و امثال این که ایران را به باد فنا بدهند؟ این دانشگاه را شما می‌خواهید؟ تأسف‌تان برای این دانشگاه است؟... دانشگاه سنگر بود از برای کمونیست‌ها و اتاق جنگ بود برای کمونیست‌ها. چطور شما این دانشگاهی را که در چندین ماه پیش، در یک سال، چقدر پیش، مرکز همه فسادها قرارش داده بودند، و در چنگال کمونیست‌ها و چریک‌ها و سایر ارگان‌های منافق بود... دانشگاه‌ها در سرتاسر دنیا در خدمت ابرقدرت‌ها هستند و بوده‌اند، و ما می‌خواهیم نباشد این. در دانشگاه‌های ما... یک عده‌ای، البته هم متعهد بودند و هم چه، اما در اقلیت واقع شده بودند که مشت محکم کمونیست‌ها نمی‌گذاشت این‌ها کاری انجام بدهند. حالا هم اگر دانشگاه باز بشود، اساتید متعهد داشته باشیم، نمی‌گذارند این‌ها که دانشگاه، دانشگاه باشد. هی ننویسید که چرا دانشگاه باز نمی‌شود. آن دانشگاه نباید باز بشود. دانشگاهی که امثال «شریف امامی» را تربیت می‌کند نباید هم باز بشود... باید همه اشخاصی که علاقه دارند به این کشور، علاقه دارند به اسلام، علاقه دارند به این ملت، توان‌شان را روی هم بگذارند برای اصلاح دانشگاه. خطر دانشگاه از خطر بمب خوشه‌ای بالاتر است. چنانچه خطر حوزه‌های علمیه هم از خطر دانشگاه بالاتر است. باید تهذیب بشوند این‌ها. حالا شما [*این سخنرانی در حضور دانشجویان تحکیم وحدت انجام شده است*] آقایان یک قدم برداشتید و این قدمِ پُر برکتی است و او این که آن دیوار بزرگی که بین شما کشیده بودند، آن سدّ عظیمی را که مابین به

اصطلاح فیضیه و دانشگاه کشیده بودند، آن سد را شما شکستید... آن کسی که مهذَّب نشده است، و آن کسی که برای کشور خودش احساس نکرده که من برای این کشور هستم و از این کشور، من استفاده کرده‌ام و استفاده علمی‌ام را باید به این کشور تحویل بدهم، اگر این احساس نباشد و این باور نباشد، دانشگاه بدترین مرکزی است برای اینکه ما را به تباهی بکشد... دانشگاه دو راه دارد: راه جهنم و راه سعادت. ما دانشگاه پنجاه سال است داریم و از دانشگاه، هرچه فساد توی این مملکت پیدا شد از این اشخاصی بود که در دانشگاه تحصیل کرده بودند، تخصص هم شاید داشتند... اگر تهذیب در کار نباشد، علم توحید هم به درد نمی‌خورد. وقتی معمّم، ملّا؛ مهذّب نباشد، فسادش از همه کس بیشتر است. در بعض روایات هست که در جهنم، بعضی‌ها ـ اهل جهنم ـ از تَعفُّن بعض روحانیین در عذاب هستند، و دنیا هم از تعفُّن بعضی از این‌ها در عذاب است... انشاءالله خداوند تبارک و تعالی، این قدمی را که شما عزیزان برداشتید و آن وحدت بین شما و دانشگاه و شما و روحانیون، این قدم را مبارک کند.»[۵]

S / or / S

انقلاب فرهنگی و «برچیدن کانون‌های اختلاف»

در بهار سال ۱۳۵۹ با سخنرانی نوروزی آیت‌الله خمینی سناریوی اسلامی کردن دانشگاه‌ها و تصفیه‌ی استادان و دانشجویان انقلابی ـ که از سال ۱۳۵۸ تدارک آن دیده شده بود ـ کلید خورد. برخی بر این اعتقادند که شکست «انجمن‌های اسلامی» در انتخابات دانشگاه‌ها که کمتر از ده درصدِ آراء را به دست آورده بود، باعث شد تا بحث انقلاب فرهنگی در «شورای انقلاب» مطرح شود. چنین استدلالی به‌طور ضمنی این معنا را در خود حمل می‌کند که اگر «انجمن‌های اسلامی» در انتخابات دانشجویی، آراء بیشتری کسب می‌کردند سرکوب‌های خونین اردیبهشت ۵۹ اتفاق نمی‌افتاد!! این می‌تواند نتیجه‌ی تحلیلی سطحی از نظامی باشد که از ابتدا با وعده‌ی سرکوب و حذف نیروهای چپ بر سر کار آمده بود! در همین راستا بخشی از گفتگوهای اعضای «شورای انقلاب» را در جلسه‌ای پیش از شروع سال تحصیلی ۵۹ ـ ۵۸ نقل می‌کنیم:

دکتر بهشتی: «گروه‌های مخالفِ مسیر انقلاب، ممکن است از تجمع در دانشگاه‌ها و مدارس در جهت اهداف خود، بهره‌برداری کنند، طبعا باید پیش‌بینی لازم در این امر را داشت.»

بنی‌صدر: «اگر دانشگاه تعطیل شود، عملا در دست چپی‌ها قرار می‌گیرد.»

قطب‌زاده: «چپی‌ها، طرح وسیعی را برای دانشگاه‌ها و مدارس دارند و می‌خواهند در هفته اول شروع سال درسی، همه را به اعتصاب و شورش بکشانند.»

هاشمی‌رفسنجانی: «جلوی شلوغی دانشگاه‌ها را می‌توان گرفت، فقط کافی است عده زیادی از بچه مسلمان‌ها تهران باشند... بگذارید آن‌ها شلوغ کنند... آن وقت جلوی مردم آن‌ها را تخطئه می‌کنیم. جلوگیری از کار گروهک‌ها کاملا ممکن است، می‌شود از شلوغی جلوگیری کرد. ما هم که از خشونت نمی‌ترسیم. امروز شروع شود، بهتر از سه ماه دیگر است.»[۶]

با رجوع به نشریات سازمان‌های انقلابی چپ نیز مشاهده می‌کنیم که در تمام طول سال ۵۸ هفته‌ای نبوده است که حداقل یک نفر از هواداران این سازمان‌ها ترور یا اعدام نشده باشد. در هر شماره به ستونی تحت عناوین «یاد فدایی شهید گرامی»، «خاطره‌اش گرامی‌باد»، «برگزاری باشکوه چهلم فدایی شهید» برمی‌خوریم، و کافی‌ست به جای واژه‌ی «فدایی»، «پیکارگر» بگذاریم، تا به همان تعداد از

کشته‌گان «سازمان پیکار» برسیم. در ضمن این سازمان‌ها جمله‌گی بر این اعتقاد بودند که این کشتارها به دست «ایادی امپریالیسم آمریکا» صورت می‌گیرد!! و «ایادی» هم، چنان اسم «عام و مبهمی» است که نمی‌شد در مقابل آن از هواداران خود محافظت کرد، چه رسد به مقابله‌ی به مثل!! در نتیجه سازمان‌های مزبور به ناچار به اعلام «قویاً محکوم می‌کنیم» اکتفا می‌کردند! غرض آن که از همان فردای ۲۲ بهمن ۵۷ پروسه حذف فیزیکی و سرکوب مخالفین ـ به خصوص نیروهای چپ ـ آغاز شده بود، ولی متاسفانه تشکل‌ها و سازمان‌های رهبریِ این اپوزیسیونِ پراکنده و مردّد، مدام در این توهم بودند که «انشاالله گربه است!»

برای درک صحیح پروژه انقلاب فرهنگی، سرکوب دانشجویان و اساتید، و تعطیلیِ ۳ ساله‌ی دانشگاه‌ها؛ باید این وقایع را در بستر رویدادهایی که در آن مقطع در کل کشور و در همه‌ی عرصه‌ها جریان داشت، تحلیل کرد. پس از قلع‌وقمع مطبوعات مستقل، سرکوب جنایتکارانه‌ی قیام مردم خوزستان و مبارزات مسلحانه‌ی کشاورزان و زحمتکشان ترکمن‌صحرا، و همزمان با اعتراضات و درگیری‌های گسترده‌ی مردم تبریز در حمایت از آیت‌الله شریعتمداری؛ و «پوتین به پا کردن بنی‌صدر» (فروردین ۵۹) و لشکرکشی به آذربایجان غربی و کردستان، نوبت به «دانشگاه‌ها» رسیده بود. همان زمان ماجرای طبس و عملیات ناموفق «نور سبزِ» رنجرهای آمریکایی، طوفان شن و سقوط هلیکوپترهای آمریکا، اتفاق افتاده بود (۵ اردیبهشت ۵۹). به دنبال این حادثه هواپیماهای ایرانی محل سقوط را جهت از بین بردن هرگونه مدرک و سند، کاملا بمباران می‌کنند، و پاسداری که زودتر به محل حادثه رسیده بود و بخشی از این مدارک را یافته بود، کشته می‌شود. در سوی دیگر مرحله دوم انتخاباتِ اولین دوره مجلس شورای اسلامی پیشِ روی بود (۱۹ اردیبهشت) و آمارها نشان از موقعیت متزلزل نامزدهای «حزب جمهوری اسلامی» می‌دادند. ریزش هواداران نظام اسلامی، روز به روز بیش‌تر می‌شد. از میان ۲۱ میلیون نفر واجد شرایط رای دادن، مطابق آمارِ غیرقابل‌اعتماد رسمی، تنها حدود ۱۱ میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. (بدون در نظر گرفتن تقلب‌های گسترده و این که شرکت‌کننده‌گان به چه کسانی رای داده بودند.) این آمار به همراه اعتراضات رو به گسترش کارگران، بیکاران و دیگر قشرهای زحمتکش، به منزله‌ی به صدا در آمدن زنگ خطرِ قاطعی برای حکومت اسلامی بود. وقت آن بود تا روحانیون، حکومت یکپارچه خود را در سرتاسر کشور تثبیت کنند و

تکلیف خود و مردم را با ادعاها و وعده‌های پیش از انقلاب‌شان یک‌سره سازند. چنین بود که با سرگرفتن جنگِ ایران و عراق در ۳۱ شهریور همان سال، به یُمنِ «نعمت جنگ» فضا برای سرکوب نهایی نیروهای چپ، به مثابه پیگیرترین و رادیکال‌ترین مخالفان نظام اسلامی، فراهم شد.

در ۲۹ فروردینِ سالی که از سوی «امام امت» سال «امنیت» نام گرفته بود، اعضای «شورای انقلاب اسلامی» به همراه رئیس‌جمهور بنی‌صدر، در پی دیدار با «امام خمینی» با صدور اطلاعیه‌ای مهلتی سه روزه به گروه‌ها و احزاب سیاسی برای تعطیلی دفاتر خود در دانشگاه‌های سراسر کشور می‌دهند. شورای انقلاب همچنین این سه روز را برای تمامی دانشگاه‌ها و مراکز آموزش‌عالی تعطیل اعلام می‌کند. هاشمی رفسنجانی محتوای این جلسه را چنین شرح می‌دهد: «درگیری‌های بین جریانات مختلف که در طی چندین روز تقریبا در تمامی دانشگاه‌های کشور فراگیر شد، موجی از نگرانی و ناامنی در جامعه ایجاد کرد تا آنجا که «اعضای شورای انقلاب» به همراه رئیس‌جمهور، بهتر دیدند که مسئله را در حضور حضرت امام مورد بحث و بررسی قرار دهند. در این جلسه که صبح جمعه تشکیل شد، در اصل قضیه که نظام آموزشی دانشگاه‌ها باید اصلاح شود و این مکان‌ها از عناصر وابسته تصفیه گردد، اختلاف نظری نبود؛ به همین دلیل بحث بیش‌تر بر روی شکل و چگونگی انجام این کار بود. همچنین قرار شد مسئولین دانشگاه‌ها هم ترتیبی دهند که امتحانات تا چهارده خرداد تمام شود و بعد از آن برنامه‌هایی برای تهیه نظام آموزشی جدید بر پایه معیارهای اسلامی و انقلابی تدوین گردد. ضمنا هرگونه استخدام در دانشگاه‌ها متوقف شود و از این پس پذیرش دانشجو نیز بر اساس موازین جدید صورت گیرد.»

در اطلاعیه شورای انقلاب آمده بود: «ستادهای عملیاتی گروه‌های گوناگون، دفترهای فعالیت و نظایر این‌ها که در دانشگاه‌ها و موسسات عالی مستقر شده‌اند چنانچه ظرف سه روز از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه اول اردیبهشت برچیده نشوند، شورای انقلاب مصمم است که همه با هم، یعنی رئیس جمهور (بنی‌صدر) و اعضای شورا، مردم را فراخوانده و همراه با مردم در دانشگاه‌ها حاضر شوند و این کانون‌های اختلاف را برچینند.» تصمیمات شورای انقلاب که شامل کتابخانه‌ها، دفترهای هنری و ورزشی و نظایر این‌ها نیز می‌شد، به تصویب تمامی اعضاء شورا رسیده بود.

حجت‌الاسلام علی خامنه‌ای در همین روز در خطبه‌های نمازجمعه می‌گوید:

«نظام دانشگاهی ما همان نظام دانشگاهی رژیم گذشته است... حداقل انتظاری که دولت جمهوری اسلامی که متکی به ایدئولوژی اسلامی است، در دانشگاه مملکتش دارد از دانشگاهی که از بیت‌المال همین ملت استفاده می‌کند، این است که حداقل زمینه رشد اندیشه اسلامی را داشته باشند، نه این که گروه‌های ضدانقلابی که تا دیروز در خدمت «عاری از مهر» بوده است، امروز یک نقاب چپ به صورت بزنند و با شعارهای چپ‌گرایانه در صحنه دانشگاه ظاهر شود... دانشجویان مسلمان ما دیگر تحمل این را ندارند که ستاد گروه‌های مسلح ضداسلامی سازماندهی‌شان را در داخل دانشگاه‌ها بکنند. دانشگاه‌هایی که با خون ملت تغذیه می‌شود، مرکزی شود برای این که چند نفر قداره‌بند علیه جمهوری اسلامی آن‌جا بنشینند عده‌ای را به ترکمن بفرستند، عده‌ای را به کردستان... این گروه‌هایی که در دانشگاه‌ها لانه کرده‌اند و علیه حکومت اسلامی مشغول ضربه زدن هستند، باید فورا این محل را تخلیه کنند و اگر این مراکز را که تبدیل به مراکز فساد شده است، تخلیه نکنند و به صاحبان اصلی‌اش یعنی ملت تحویل ندهند، ملت خودشان خواهند رفت و این مراکز را پاک‌سازی خواهند کرد... در دانشگاهی که عکس لنین و پرچم داس و چکش بالا برود، شما حق دارید که ناراحت باشید. مردم خون ندادند که این طور بشود...» [اطلاعات ۳۰ فروردین]

با این سخنان تحریک‌آمیز مهلت مقرر شده از سوی شورای انقلاب هنوز آغاز نشده، تمام می‌شود! فرمان حمله صادر شده بود و لشکر حزب‌الله و آتش‌به‌اختیاران برای رویارویی با «قداره‌بندان چپ‌گرا» با چماق و سنگ و قمه به دانشگاه پلی‌تکنیک هجوم می‌برند!

روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۹ درگیری در دانشگاه‌ها شدت بیشتری گرفت. این درگیری‌ها بین دانشجویان چپ‌گرا و انجمن اسلامی دانشگاه‌ها که توسط کمیته‌های انقلاب پشتیبانی می‌شدند از دانشگاه تهران تا مدرسه عالی اراک، دانشکده کشاورزی زنجان، دانشکده علوم اقتصادی و اجتماعی بابلسر و اکثر مراکز آموزش‌عالی، در سراسر کشور گسترده بود.

دفتر تحکیم وحدت

پروژه «انقلاب فرهنگی» علاوه بر فرمان آیت‌الله خمینی، نیاز به طراح و تئوریسین داشت که با تشکیل «ستاد انقلاب فرهنگی» وکسانی مانند سروش و همراهی دیگرانی مانند سعید حجاریان و صادق زیباکلام، این نیاز مرتفع شد. از سویی دیگر عملی ساختن و به انجام رساندن این پروژه، بازوهای اجرایی لازم داشت. «دفتر تحکیم وحدت» به همین منظور و در مرحله تدارکات «انقلاب فرهنگی» در مهرماه سال ۵۸ تاسیس شد. در واقع دفتر تحکیم وحدت به مثابه شاخه‌ی دانشجویی «حزب جمهوری اسلامی» عمل می‌کرد و تنها بعد از انحلال حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۶ بود که استقلال یافت.

صادق زیباکلام از جمله‌ی کسانی بود که پس از تسخیر دانشگاه‌ها و به تعطیلی کشاندن آن‌ها طرفدار «انقلاب فرهنگی» شد! وی در مصاحبه‌ای با گویانیوز پیرامون این بازوهای اجرایی انقلاب فرهنگی مدعی است: ««نباید فراموش کنید که پیاده‌نظام انقلاب فرهنگی دانشجویان بودند. اصلاً دچار این توهم نشوید که رفتند و سرباز آوردند! نه خیر، خود دانشجویان این کار را کردند و اصل این ماجرا از دی و بهمن ۵۸ بود. آن بولدوزری که آمد دانشگاه را بست، جنبش دانشجویی بود و آن زمان دانشجویان در کجا که نبودند؟ در سپاه، در دادگاه‌های انقلاب و در شورای انقلاب، همه جا دانشجو بودند. تنها انگیزه‌ای که در آن زمان نداشتیم، انگیزه‌ی سیاسی بود.» [گویا نیوز، ۳۰ دی ۸۲ ـ به نقل از مقاله‌ی «انقلاب فرهنگی» به قلم ناصر مهاجر]

تشکیلات دفتر تحکیم وحدت که تسخیر «لانه جاسوسی» در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ را نیز در کارنامه خود داشت، بعدها برای پنهان کردن نقش اساسی خود در سرکوب دانشجویان و استادان دانشگاه‌ها در طی انقلاب فرهنگی، تاریخ تاسیس خود را به سال ۵۹ و بعد از ماجراهای انقلاب فرهنگی، منتقل کرد. اما واقعیت این است که دفتر «تحکیم وحدت» در سال ۱۳۵۸ و توسط «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان» و با توجه به این سخن آیت‌الله خمینی که «بروید و تحکیم وحدت کنید»(!!) تاسیس شده بود.

«... پس از زوال رژیم پهلوی در بهمن ۱۳۵۷ از جمله گروه‌هایی که در پیشبرد نهضت امام خمینی (ره) نقشی بی‌بدیل ایفا نمود، جنبش دانشجویی بود که از سال ۱۳۵۸ در تشکلی با نام "دفتر تحکیم وحدت" خلاصه می‌شد. به عنوان مهم‌ترین دلیل بر این مدعا می‌توان از تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام با محوریت دفتر تحکیم وحدت اشاره کرد... هدف از تاسیس اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی دانشجویانِ سراسر کشور یا همان دفتر تحکیم وحدت، ایجاد هماهنگی بین انجمن‌های اسلامی و انسجام در فعالیت‌ها به شمار می‌آمد. نام این تشکل برگرفته از توصیه امام مبنی‌بر این بود که دانشجویان انجمن‌های اسلامی میان حوزه و دانشگاه تحکیم وحدت کنند.»[۷]

اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان در شهریور ۱۳۵۸ نشست ۱۰ روزه‌ای را برای تصویب اساسنامه و مرامنامه‌ای که به تائید خمینی هم رسیده بود، برگزار می کند. حجت‌الاسلام سیدعلی خامنه‌ای از طرف خمینی به عنوان نماینده ولی‌فقیه در دانشگاه‌ها و در دفتر تحکیم وحدت معرفی می‌گردد. بدین‌ترتیب در ۲۹ شهریور ۵۸ اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور رسما تأسیس می‌شود.

احمد زیدآبادی دبیرکل ادوار تحکیم وحدت در سال ۸۸ ، در حالی که تشکیلات «دفتر تحکیم وحدت» را با «بسیج دانشجویی» فعلی مقایسه می‌کند، می‌گوید: «دفتر تحکیم شامل همه انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها می‌شود... بنابراین این انجمن‌ها در زمان شکل‌گیری‌شان به هر حال تابع و حامی دولت بودند، که در آن مقطع حامیِ دولت آقای میرحسین موسوی بودند. و بیشتر حکم چشم و گوش دولت را در دانشگاه‌ها داشتند و دانشگاه‌ها را کنترل می‌کردند که مبادا دانشجویی، مثلا از نظر آن‌ها دیدگاه‌های انحرافی در حوزه سیاسی عقیدتی داشته باشند. دقیقاً همین نقش [بسیج دانشجویی] را داشتند. در آن اوایلی که ما وارد دانشگاه شدیم، سال ۶۲ دقیقا ارگانی بود که ما از آن وحشت داشتیم. چون ممکن بود گاهی برای‌مان گزارش رد کنند.»[۸]

به گفته‌ی ابراهیم اصغرزاده ـ از اعضای موسس دفتر تحکیم ـ کمیته مشاوران این تشکل در سال ۱۳۵۸ شامل آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله موسوی‌خوئینی‌ها، ابوالحسن بنی‌صدر و حسن حبیبی بود. همچنین گاهی از حبیب‌الله پیمان و محمد مجتهدشبستری نیز در این کمیته استفاده می‌شد.

از اعضاء اولیه و شناخته‌شده‌ی «دفتر تحکیم وحدت» می‌توان این افراد را نام برد: ابراهیم اصغرزاده، محمدعلی سیدی‌نژاد، سیدعباس نبوی، محسن میردامادی، سعید حجاریان، حبیب‌الهه بی‌طرف، معصومه ابتکار، عباس عبدی، کمال تبریزی (کارگردان سینما)، محمدرضا خاتمی، حسین شیخ‌الاسلام (در اسفند ۹۸ به دلیل ابتلا به ویروس کرونا فوت کرد.) و عبدالحسین روح‌الامینی (پدر محسن روح‌الامینی که طی اعتراضات سال ۸۸ در بازداشتگاه کهریزک کشته شد.)

این تشکلِ به‌اصطلاح دانشجویی، هم اکنون با نام «دفتر تحکیم وحدت» شناخته می‌شود، اما آنچه مبهم می‌ماند این است که: وحدت کی با کی!!

مشخص است که این نام «ناقص» است و بخشی از آن به «قرینه‌ی فرصت‌طلبی» حذف شده است! در واقع این تشکل در سال ۵۸ و به بهانه‌ی «وحدت حوزه و دانشگاه»، از به هم پیوستن انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها تاسیس شد. اما بعدها خیلی «یواشکی»، عبارت «حوزه و دانشگاه» از نام آن حذف شد. دفتر تحکیم، نشریه‌ای دانشجویی منتشر می‌کرد که تا دهه‌ی ۷۰ هم انتشار آن ادامه داشت. نام این نشریه هم که «پیام دانشجوی بسیجی» بود، بی‌سروصدا به «پیام دانشجو» تغییر کرد و واژه‌ی «بسیجی» از دنبال نام آن حذف شد. اما آقای طبرزدی و دوستانش نمی‌دانند که با این «ابتر کردن» نام‌ها، حافظه‌ی تاریخی جامعه پاک نخواهد شد و ردّ جنایات آن‌ها در ذهن و روانِ «سرکوب‌شده‌ها» برای همیشه ثبت خواهد ماند. جناب حشمت‌الله طبرزدی که این روزها با پوشیدن کت‌وشلوار و آویختن کراوات قصد لاپوشانی نقش خود در سرکوب دانشجویان انقلابی را دارد، پس از دوره‌ای طولانی اصلاح‌طلبی، حالا با عنوان موسس و دبیرکل «جبهه دموکراتیک ایران» شناخته می‌شود و با همراهیِ یارانی چون محمد نوری‌زاد و جعفر پناهی... به نامه‌پراکنی و تهیه‌ی بیانیه‌های ۱۴ امضایی مشغول است.

هرچه که بود انقلاب فرهنگی، حاصلی جز ده‌ها کشته و صدها زخمی، و تعداد بسیار زیادی استاد و دانشجوی اخراجی نداشت. نزدیک به دو سال تعطیلی دانشگاه‌ها و افت شدید سطح آموزشی از دیگر دستاوردهای انقلاب فرهنگی بود. انقلاب فرهنگی علاوه بر سرکوب دانشجویان مبارز، وظیفه‌ی تصفیه‌ی استادان چپ و انقلابی را نیز به عهده داشت. تعداد زیادی از این استادان از تدریس محروم شدند و بقیه که ماندند، در شرایط جدید و زیر چشم جاسوسان انجمن اسلامی و دفتر تحکیم و بخش‌های اطلاعاتی مختلف به کار گرفته شدند.

از میان کسانی که در آن زمان بازوهای عملی و فیزیکی انقلاب فرهنگی را در دانشگاه‌ها تشکیل می‌دادند و فعالانه در سرکوب دانشجویان شرکت داشتند، می‌توان از این افراد نام برد: ابراهیم نبوی، محسن کدیور، عطاالله مهاجرانی، علیرضا علوی‌تبار و مجید محمدی (همه‌گی از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه شیراز). عباس عبدی و محسن میردامادی (از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه پلی‌تکنیک تهران) و محمود احمدی‌نژاد (از انجمن اسلامی دانشگاه علم‌وصنعت تهران). همچنین برخی دانشجویان آن زمانِ دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران از عباس معروفی (رمان‌نویس فعلی) نیز به عنوان یکی از چماقداران این دانشکده در زمان انقلاب فرهنگی نام برده‌اند.



علیرضا علوی‌تبار از شاگردان سروش، و یکی از تئوریسین‌های امروز اصلاحات، فضای آن روزهای دانشگاه تهران را به شکل یک پایگاه نظامی یا شبه‌نظامی توصیف که نه، درواقع تخیل می‌کند: «دانشجویان پیشگام که طرفدار چریک‌های فدایی بودند، تا پیش از انقلاب معتقد بودند که انقلاب را باید از جنگل‌های شمال شروع کرد، بعد که انقلاب پیروز شد به این نتیجه رسیدند که می‌توانند از کردستان این کار را شروع کنند. به همین دلیل رفته بودند در کردستان پایگاه زده بودند و نیروهای آن‌ها ـ دانشجویان پیشگام ـ در دانشگاه‌ها بودند. کارشان این بود که عضوگیری می‌کردند، تدارکات می‌کردند و تأمین‌مالی می‌کردند... در همین دانشگاه تهران یک میزی گذاشته بودند برای کمک به خلق‌ترکمن. لباس و تدارکات برای کسانی که به قول خودشان در مقابل هجوم ارتجاع در ترکمن صحرا می‌جنگیدند. یا این که در کردستان یک عملیات انجام می‌گرفت، همه نیروها به فکر می افتند که یک دفعه این همه خمپاره از کجا زده شد؟ بعد معلوم می‌شود که این تظاهرات و حمله به پادگان نقشه‌اش در دانشگاه تهران ریخته شده...»(۹)



سیدعباس نبوی، از اعضای هیئت موسس دفتر تحکیم وحدت، دانشجوی وقت دانشگاه تهران و از اعضای شورای مرکزی دومِ دفتر تحکیم می‌گوید: «امام گفت ولو با خون، این کار باید انجام شود. نوروز سال ۱۳۵۹ فرارسید و امام خمینی(ره) پیام خویش را به مناسبت سال جدید منتشر کرد. در بخشی از این پیام آمده بود: «باید انقلابی اساسی در تمام دانشگاه‌های ایران به وجود آید تا اساتیدی که در ارتباط با شرق یا

غرب‌اند تصفیه شوند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی. باید از بدآموزی‌های رژیم سابق در دانشگاه‌های سراسر ایران شدیدا جلوگیری کرد، زیرا تمام بدبختی جامعه ایران در طول سلطنت این پدر و پسر از این بدآموزی‌ها به وجود آمده است.»[۱۰]



علیرضا علی‌احمدی، از اعضای وقت انجمن اسلامی دانشجویان، پرفسور در رشته مدیریت، باجناق احمدی‌نژاد و وزیر آموزش‌وپرورش در کابینه اول احمدی‌نژاد: «وقتی می‌خواستیم گروهک‌ها را از دانشگاه بیرون کنیم، گروهک‌ها هواداران‌شان را از بیرون آورده بودند. طوری که دانشگاه خیلی شلوغ بود. اگر تدبیری اندیشیده نمی‌شد می‌توانست حمام خونی به راه بیفتد. چون تعدادی از آن‌ها مسلح بودند... در اتاق‌های دانشگاه علم‌وصنعت، کانال کولر ساختمان پانزده خرداد و خوابگاه، اسلحه مخفی کرده بودند که ما به چشم خودمان دیدیم... برخی از اساتیدی که الان دوم خردادی هم تلقی می‌شوند و جزء سران دوم خردادی هستند، حتی همراه خانواده‌شان به ما کمک و با ما همراهی می‌کردند. آقای دکتر اظهری [و دکتر غلامی] نمونه بارز این حرکت بود.»[۱۱]



قاسم قنبری دانشجوی وقت دانشگاه مشهد و هم‌دوره‌ای شهید دیالمه، شرکت خود در سرکوب دانشجویان را چنین روایت می‌کند: «تحکیم اصلا در مشهد دفتر نداشت، خودمان با شهید دیالمه بحث‌هایی را داشتیم و گفتند که دیگر باید کار را یک‌سره کرد و این بود که یک روز صبح آمدیم، همه نیروها را بسیج کردیم و شروع کردیم به تخلیه اتاق‌ها و درگیری شدیدی شد. تقریبا تا یک و دو نیمه‌شب طول کشید و کتک شدیدی هم خوردیم و همه را بیرون کردیم.»[۱۲]



عباس عبدی از رهبران دانشجویان خط امام در تسخیر سفارت آمریکا، از بنیان‌گذاران دفتر تحکیم وحدت و از چماق‌داران فعال دانشگاه پلی‌تکنیک بود. زمانی که عبدی در سال ۱۳۸۱ به اتهام جاسوسی بازداشت شد، محمد قوچانی در روزنامه همشهری با انتشار سلسله مقالاتی به دفاع تمام قد از او و خدماتش به «انقلاب» پرداخت. در یکی از این مطالب خانم فروز رجایی‌فر از «بچه‌مسجدی»های آمریکا رفته‌ی قبل از انقلاب و از «همرزمان» عباس عبدی در تسخیر سفارت، خاطرات خود از عباس ابدی را چنین

بیان می‌کند: «چهره‌ی فعال و پُرتلاش عبدی را در واقعه‌ی پاکسازی دانشگاه‌ها از عناصر گروهکی و اتاق‌های جنگ گروه‌های معاند با نظام اسلامی و... در جریان انقلاب فرهنگی در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ به خوبی به یاد دارم و زمانی را که در مناظرات تلویزیونیِ دانشجویان مسلمان با دگراندیشان آن زمان شرکت می‌کرد و گفتار خود را با قرائت آیه‌ی شریفه‌ی رب الشرح لی‌صدری... آغاز می‌نمود.»(۱۳)

بد نیست یادآوری کنیم دکتر فروز رجایی‌فر (کم‌ترین پاداش چماق‌داران سال‌های ۵۸ و ۵۹ لقب «دکتری» بود) در کارنامه درخشان خود افتخار مدیرمسئولی هفته‌نامه «دوکوهه» به سردبیری مسعود ده‌نمکی را نیز یدک می‌کشد.

محمد ملکی، نخستین رئیس دانشگاه تهران وضعیت دانشگاه را پس از انقلاب چنین توصیف می‌کند: «... با تمام وجود معتقد بودیم باید یک دگرگونی اساسی در آموزش به وجود آید... پس از پیروزی انقلاب و قبول مسئولیت اداره دانشگاه به امر طالقانی نخستین اقدام‌مان انجام این مهم بود. بلافاصله کمیته پاکسازی مرکب از استادان و دانشجویان و کارمندان شروع به کار کرد و در دو مرحله نخست بیش از ۷۰ نفر از سرشناس‌ترین عوامل وابسته به دربار کثیف پهلوی و صهیونیسم بین‌المللی از جمله هوشنگ نهاوندی، محمد باهری، احسان نراقی، سیدحسن نصر و... را از دانشگاه اخراج کردیم... و اما درباره ساواکی‌ها و شناسایی آن‌ها اگر بخواهم ماجرا را شرح دهم... مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. در هر حال به یاری الله و کمک و معاضدت دانشگاهیان متعهد و مسئول حدود ۵۰۰ نفر از ساواکی‌ها را از محیط مقدس دانشگاه و سنگر آزادی اخراج کردیم.»(۱۴)

پروژه سرکوب دانشجویان چپ و مارکسیست، و به تعطیلی کشاندن دانشگاه‌ها، پس از بسترسازی‌های لازم از سوی «شورای انقلاب» و «حزب جمهوری اسلامی»، از ۲۶ فروردین ۱۳۵۹ با تصرف ساختمان دانشگاه تبریز، توسط دانشجویان عضو انجمن اسلامی، وارد فاز عملی شد و تا ۶ اردیبهشت که ستادها و دفاتر گروه‌های دانشجویی به طور کامل برچیده شدند، ادامه یافت. در نهایت ۱۴ خرداد ۵۹ پس از امتحانات پایان ترم، دانشگاه‌ها به‌طور کامل تعطیل شدند.

* دانشگاه تبریز (۲۶ فروردین)

درگیری‌ها در دانشگاه تبریز با اعتراضِ دانشجویان به سخنان تحریک‌آمیز اکبر رفسنجانی و نیمه‌تمام ماندن سخنرانی او آغاز شد. «دانشجویان در بخش پرسش و پاسخ به افشای هاشمی رفسنجانی پرداختند و به دنبال آن رفسنجانی نیز تهدید به تصفیه دانشگاه‌ها نمود که با هو کردن دانشجویان مجبور به فرار شد.» بعد از این واقعه چندصد نفر از دانشجویان هوادار انجمن اسلامی با حمایت آیت‌الله مدنی، جهاد سازندگی، جامعه روحانیت تبریز، کانون‌های اسلامی اصناف و سپاه پاسداران تبریز که هواداران حکومت را به طرف دانشگاه فرا خواندند، ساختمان دانشگاه تبریز را به تصرف خود درآوردند و خواستار تعطیلی دفاتر گروه‌های دانشجویی شدند.

اما همین هماهنگی سریع بین نیروهای سرکوب‌گر این ظن را به وجود می‌آورد که حوادث دانشگاه تبریز از پیش برنامه‌ریزی شده و صحنه‌سازی بوده است. محمد ملکی نخستین رئیس دانشگاه تهران، ۲۸ سال پس از وقایع آن روز، می‌گوید: «در روز ۲۶ فروردین ۵۹ وقتی آقای رفسنجانی می‌روند دانشگاه تبریز سخنرانی می‌کنند یک نفر به نام حسن عبدی بلند می‌شود و شروع می‌کند علیه ایشان شعار دادن و خلاصه نظم برهم می‌ریزد و جلسه به هم می‌خورد. اما بعدها ما فهمیدیم که این‌ها همه برنامه بوده. چون قبل از این جریان هم آقای آیت، دبیر سیاسی حزب جمهوری اسلامی یک نواری را پر کرده بود و گفته بود که دانشگاه‌ها باید تعطیل شود.»[۱۵]

روز بعد از اشغال دانشگاه تبریز (چهارشنبه ۲۷ فروردین)، «جامعه روحانیت مبارز» در حمایت از «دانشجویان خط امام» اعلام راهپیمایی می‌دهد و آیت‌الله مدنی به میمنت پاکسازی دانشگاه، نماز وحدت برگزار می‌کند.

* حسن آیت و انقلاب فرهنگی

محمد ملکی در سخنان خود به حسن آیت اشاره می‌کند که یکی از مرموزترین و تندروترین مردانِ نظام اسلامی بود. سیاستمداری با پیشینه‌ی رمزآلود با روابطی مشکوک و چندجانبه، که تا پیش از انقلاب از یاران نزدیک مظفر بقایی در «حزب زحمتکشان ملت ایران» بود. پس از انقلاب با عضویت در «حزب جمهوری اسلامی» و در همراهی با جناح راستِ در قدرت، بر فعالیت خود افزود. عضو

هیئت‌رئیسه مجلس خبرگان شد و برای وارد کردن اصل ولایت فقیه به قانون اساسی، به همراه بقایی، تلاش بسیاری کرد. در اواخر خرداد ۵۹ نواری از گفتگوهای محرمانه‌ی آیت با تعدادی از دانشجویان انجمن اسلامی علنی شد که نشان می‌داد در حال برنامه‌ریزی برای به آشوب و تعطیلی کشاندن دانشگاه‌ها بوده‌اند. حسن آیت در این گفتگوها سعی در ایجاد هماهنگی میان بازوهای انقلاب فرهنگی (در پایین) و تصمیمات مسئولین (در بالا)، و توضیح چگونه‌گی بهره بردن از احساسات مذهبی توده‌های مردم دارد؛ و ضمنا تاکتیک‌های «کار تخریبی» را برای مخاطبانش تشریح می‌کند. آیت در بخش‌هایی از این نوار می‌گوید: «... شما شروع کنید فلان مسئله را عنوان کردن، این دانشکده آن دانشکده عنوان می‌کند آن‌وقت باز براساس خواست مردم به‌اصطلاح خودش می‌گوئیم این‌ها یک چیزی می‌خواهند تصمیم بگیرند، بسته به نوع تصمیمات است و در انقلاب فرهنگی هم هر دو نوع این‌ها هست. این که الان استادهای غیراسلامی باید تصفیه بشوند، این زمزمه‌ای است که باید از پایین سر و صدایش بلند بشود، بگویند ما غیراسلامی نمی‌خواهیم، برود یک کار دیگر بکند. نباید تو دانشگاه...؛ و یا کارهای دیگر، آن را یک دفعه بالا تصمیم می‌گیرد و پایین شروع می‌کند سر و صدا راه انداختن... الان دانشجوها باید به‌خصوص دبیرستان‌ها را شما شروع کنید به کنترل کردن. هر دبیرستان یکی دوتاتون باید بروید درس بدهید، بحث کنید، دانش‌آموزان را حوزه‌بندی کنید، همان‌طور که آن‌ها [مجاهدین] می‌روند، شما هم باید بروید و آن‌ها را هم شروع می‌کنید در کارشان به اصطلاح مشکلات ایجاد کردن، یعنی نمی‌گذارید بیایند آن‌جا، کمونیست‌ها که مطلقاً جلوی‌شان گرفته خواهد شد. می‌ماند مجاهدین که عنوان اسلامی دارند. آن‌ها را هم عملا جلوی‌شان را می‌گیرند... جهت باید بر اساس این باشد که دانشگاه‌ها به این صورت فعلی باید تعطیل بشود و برنامه‌ی آینده کارهای عملی در زمینه‌ی مردم، در زمینهٔ ایدئولوژی، اسلامی کردن این کلیات مسئله است، یک کمی باید رویش تامل بشود. اما به چه شکل، این را شاید من فکر می‌کنم در عرض یک هفته دو هفته شاید... بنا بود تا حالا اعلام بشود، بنا بود چند روز قبل اعلام شود، متضمن این است که امام کاملا در زمینه قرار بگیرد...»

در بخش دیگری از این گفتگوی محرمانه به نظر می‌رسد یکی از دانشجویان دانشگاه تبریز گزارشی از بی‌روحیه‌گی و عدم اعتمادبه‌نفس دانشجویان انجمن اسلامی به آیت می‌دهد: «این برای بچه‌ها خیلی غیرمفهوم است و اینکه آینده چه پیش می‌آید این‌ها می‌خواهند چه‌کار بکنند. [*گوینده اشاره دارد*

به نزدیکی بنی‌صدر به مجاهدین و نگرانی دانشجویان را از این موضوع به اطلاع آیت می‌رساند.] چون الان ما کاملاً ایزوله شده‌ایم این را، ما احساس می‌کنیم. یعنی به اصطلاح تنها شده‌ایم... گفته بود ادامه بدهید. الان هم ما ادامه دادیم ولی از این به بعد نمی‌دانیم چه کار کنیم. چون ما روز اول سیصد نفر بودیم توی دانشگاه آنجا [*تبریز*] که ساختمان مرکزی را گرفته بودیم الان نصفی از بچه‌ها گذاشته‌اند و رفته‌اند و توی شهرستان به طور پراکنده دارند فعالیت می‌کنند. گروه هم فکر می‌کنم حدود ۱۰۰ نفر بیش‌تر نباشیم [*دقت داشته باشید که دانشگاه تبریز در آن مقطع ۱۲۰۰۰ دانشجو داشته است*!!] خلاصه الان یک حالت سردرگمی داریم که چکار بکنیم ولی البته سعی می‌کنیم دانشگاه امتحانات جور نشود برخلاف همه‌جا. یعنی در تهران هم کلاس دارد پیش می‌رود، و ما سخت جلویش ایستاده‌ایم و نمی‌گذاریم حتی اگر شده کلاس‌ها را به هم بریزیم امتحان نمی‌گذاریم بشود. یعنی ما شکست که خوردیم در یک دفعه، در رابطه با جریان بنی‌صدر باید این را جبران بکنیم. اگر جبران نکنیم، در دانشگاه آینده‌ی سیاسی نخواهیم داشت. این مسئله است که خطوط برای ما نامفهوم شده است.»

حسن آیت در مقابل این اظهار استیصال نماینده دانشجویان انجمن اسلامی، از آن‌جا که از اتفاقات پشت پرده آگاهی بیش‌تری دارد، سعی به روحیه دادن به او می‌کند: «به زودی یک هجوم از دو طرف شروع می‌شود. این طور نیست، این‌ها ضعف بنی‌صدر است. باید به این‌ها میدان داد... ولی تا یک‌جائی که آمدند، مطمئن باشید که نقشهٔ هجوم آماده است و اصلا زیر و رو می‌شود. تمام مسائل غیر از این است که شما فکر می‌کنید. ۱۴ خرداد به بعد که مطلقا به هیچ‌وجه نه امتحانی خواهد شد و نه به آن صورت از ۱۴ خرداد دانشگاه تعطیل خواهد شد به یک شکل دیگر و با یک برنامهٔ دیگر، این‌جا هم ما دائم در حال مذاکره با انجمن‌های اسلامی دانشجویان هستیم، هم با استادهایی هستیم و این جا هم ایستاده‌اند. در تمام شهرها، کاشان و اصفهان و غیره مرتب به خود من تلفن می‌شود می‌آیند و مراجعه می‌کنند و ما داریم شکل سازمان‌یافته عمل می‌کنیم... یک هجوم خیلی شدیدی، خیلی شدیدتری آغاز می‌شود و در حدی واقع می‌شود که بنی‌صدر را به طور کلی فلج می‌کند. هیچ کاری نمی‌تواند بکند... به بچه‌ها بگوئید قرص و محکم به زودی موج عوض می‌شود... شما بگذارید که جریان پیش بیاید و میدان پیدا کنند اما شما بدانید که قرص بایستید. این حرف را هم نمی‌خواهد به بچه‌ها بگوئید. به بچه‌ها فقط بگوئید که قرص بایستند و محکم باشید ترسی هم نداشته باشید. چون

تصمیمی که گرفته شده، تصمیم لایتغیری است، تغییرپذیر نیست. دانشگاه از ۱۴ خرداد به بعد تعطیل می‌شود و غیر از تعطیل بعدش برنامه هست. برنامه‌ی خاص داریم...»[۱۶]

باید توجه داشت که در گفتگوی نقل‌شده صرفا با یک «فردِ» توطئه‌گر و مرموز به نام حسن آیت روبه‌رو نیستیم. حسن آیت نماینده و پیش‌برنده‌ی اهداف جناح سنتی و روحانی حکومت بود که در «حزب جمهوری اسلامی»، خود را سازمان داده و در پی آن بودند که جناح ملی ـ مذهبی یا چنانچه آن زمان رایج بود، جناح لیبرال‌ها را از قدرت کنار بزنند.

شورای مرکزی «حزب جمهوری اسلامی» در آن مقطع شامل محمدحسین بهشتی (دبیرکل)، محمدجواد باهنر، هاشمی رفسنجانی، علی خامنه‌ای، حسن آیت، میرحسین موسوی و... بود. میرحسین موسوی که از پیش از انقلاب از نزدیکان محمد بهشتی به شمار می‌رفت، از سوی او به عنوان سردبیر سیاسی حزب برگزیده شد. اگر بخواهیم دو مورد را به مثابه اهداف اصلی «حزب جمهوری اسلامی» برجسته کنیم، بی‌گمان باید به حذف جناح موسوم به «لیبرال» (بازرگان، بنی‌صدر) از قدرت (شورای انقلاب و دولت)، یا به عبارتی قبضه کردن قدرت توسط روحانیون و بخش سنتی حکومت از یکسو؛ و نسل‌کشی و از میان بردن چپ‌ها و کمونیست‌ها از دیگرسو اشاره کرد. تعیین تکلیف با این دو نیرو، به منزله‌ی تثبیت نهایی نظام اسلامی بود. حمله به دانشگاه‌ها زیرمجموعه‌ی این هدف دوم بود.

«روزنامه جمهوری اسلامی» ارگان رسمی «حزب جمهوری اسلامی»، از ۹ خرداد ۵۸ آغاز به انتشار کرد. مدیریت این روزنامه با حجت‌الاسلام مسیح مهاجری و اولین سردبیر آن میرحسین موسوی بود. «جمهوری اسلامی، از روزنامههایی بود که مقالات آن به ویژه در دهه ۶۰ منشأ تحولات بسیاری شد و از آن جمله یادداشت‌های میرحسین موسوی در این روزنامه بود که بارها در فضای سیاسی کشور جنجال به پا کرد.»[۱۷]

شاید در مقام مقایسه، با اندکی تسامح بتوان مدعی شد که روزنامه جمهوری اسلامی ـ به سردبیری میرحسین موسوی ـ در ساختار حکومتی آن سال‌ها، همان نقشی را ایفا می‌کرد که روزنامه کیهان ـ به سردبیری حسین شریعتمداری ـ در سال‌های دهه هشتاد. یکی از این سرمقاله‌های تاثیرگذار موسوی، «رجعت به سوی فطرت الهی» بود که در ۲۷ بهمن ۵۸ در روزنامه جمهوری اسلامی منتشر شد. این مقاله شرط تداوم انقلاب اسلامی را، حذف تمامی جریانات مخالف خطاامام، تحت عنوان «کفر غرب

و کفر شرق» دانسته بود. فضای غالب در دانشگاه‌ها به وضوح با این شرط «حزب جمهوری اسلامی» مغایرت داشت. در نتیجه تصرف دانشگاه‌ها یکی از اولویت‌های حکومت اسلامی و حزب جمهوری شد. اما تا ماه‌ها بعد از انتشار این مقاله، نیروهای خط امامی، یعنی دانشجویان انجمن‌های اسلامی، برای عملی کردن این استراتژی به اتفاق‌نظر نرسیده بودند. اختلاف بر سر این بود که برخی از دانشجویان معتقد بودند که تصرف دانشگاه‌ها در آن مقاطع می‌تواند «دکان تسخیر سفارت» را تحت‌الشعاع قرار دهد!» [این اصطلاحی بود که خود دانشجویان خط امام در جلسات‌شان به کار می‌بردند.]

در نوروز ۱۳۵۹ جلسات نمایندگان انجمن‌های اسلامی به شکلی فشرده ـ صبح و عصر ـ در دانشگاهِ تربیت معلم که ابراهیم سیدنژاد (از اعضا مرکزیت «دفتر تحکیم وحدت») دانشجوی آن‌جا بود، برگزار می‌شد. محمدعلی اثنی‌عشری که به همراه احمدی‌نژاد، از اعضا وقت شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه علم‌وصنعت بود، و معتقد است کلید شروع عملیات «انقلاب فرهنگی» توسط آن‌ها زده شد، اعتراف می‌کند: «... واقعیتِ دیگر این است که تعداد دانشجویانی که پیگیر انجام تعطیلی دانشگاه‌ها بودیم، در اقلیت کامل قرار داشتیم. به تصور من اگر آیت‌الله خمینی با تعطیلی دانشگاه‌ها موافقت نمی‌کردند و بیانیه مهمی را که صادر شد، نمی‌نوشتند، هم دانشگاه‌ها تعطیل نمی‌شد و هم درگیری‌ها فروکش می‌کرد چرا که هر ساعت به تعداد مخالفین افزوده می‌شد و از تعداد موافقین [*تعطیلی دانشگاه*] کم می‌گردید... در هر صورت تعداد موافقین و مخالفین همخوانی نداشت. چند ساعتِ آخر، قبل از انتشار پیام آیت‌الله خمینی، حتی دانشجویان بی‌طرف هم که کاری به کار سیاست و مملکت نداشتند، به صف مخالفان تعطیلی پیوسته بودند»[۱۸]

آقای اثنی‌عشری در مقاله دیگری، ضمن آن که تاکید می‌کند ما «با روزنامه جمهوری اسلامی هماهنگ بودیم»، درباره مباحثات جلسات انجمن‌های اسلامی می‌نویسد: «شب بیست‌وهفتم فروردین ۱۳۵۹ جمع زیادی از نمایندگان انجمن اسلامی در خانه‌ی پشت سفارت آمریکا گردهم آمده بودند تا تصمیم نهایی برای اجرایی کردن طرح تعطیلی دانشگاه‌ها را بگیرند. من علی‌البدلِ محمود احمدی‌نژاد در شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت بودم... از جمع پنجاه نفر دانشجویان چیزی نزدیک به پانزده نفر باقی مانده بودند. برای این که نظر دانشجویان پیرو خط امام مستقر در سفارت آمریکا را داشته باشیم، به سفارت تلفن کردیم و خواستیم برای مشورتِ مهمی، نمایندگان خود را به جمع ما بفرستند.

ساعتی بعد رضا سیف‌الهی و حبیب بی‌طرف دانشجویان دانشگاه‌های صنعتی شریف و تهران به جمع ما آمدند. بحث تعطیل کردن دانشگاه را مطرح کردیم. رضا سیف‌الهی گفت این حرکت شما برخلاف خط امام است و امام نیز با این کار مخالف است... با این حال عزم ما برای اجرای پروژه‌ای که چندین ماه توسط دانشجویان دفتر تحکیم پیگیری شده و برای آن ساعت‌ها مشورت و برنامه‌ریزی صورت گرفته بود، راسخ بود. حوالی ساعت سه بامداد تصمیم قطعی را برای شروع عملیات تعطیلی دانشگاه گرفتیم. اول به روزنامه جمهوری اسلامی اطلاع دادیم زیرا سردبیر روزنامه از روز قبل منتظر بود که خبر آغاز حرکت دانشجویان برای تعطیلی دانشگاه‌ها را در تیتر یک پوشش دهد. بعد... من با دانشگاه علم‌وصنعت تماس گرفتم و به دانشجویان که در دانشگاه، آماده‌باش برای دریافت دستور از دفتر تحکیم بودند، خیلی کوتاه گفتم کار را شروع کنید. بعد از من آقای موسوی کوزه‌کنانی با انجمن اسلامی دانشگاه تربیت‌معلم تماس گرفت و پیغام مشابهی داد و اضافه کرد دانشجویان علم‌وصنعت کار را شروع کرده‌اند. مطابق با نقشه قرار بود دانشجویان تحکیمی فردا صبح درِ ورودی دانشگاه را قفل و زنجیر کنند و از ورود دانشجویان و استادان و کارمندان جلوگیری نمایند. به این ترتیب دانشگاه‌ها تعطیل می‌شد.»(۱۹)

نکته‌ی قابل تامل در روایت اثنی‌عشری این است که چگونه تعدادی «دانشجو» که به اعتراف خودشان در اقلیت محض بودند، دانشجویانی که در دانشگاه‌های بزرگ کشور تعدادشان بیش از دویست ـ سیصد نفر نبود، با این اعتمادبه‌نفس نقشه می‌کشند که بروند «درِ ورودی دانشگاه را قفل و زنجیر کنند» و از قضا در نهایت موفق هم می‌شوند!؟

یکی از فاکتورها که شاید به نظر بی‌اهمیت به نظر برسد ولی از نظر نگارنده در القاء حس اعتماد به نفس به این دانشجویان، عامل مهمی است، اسلحه است. تعداد زیادی از اعضاء انجمن‌های اسلامی به دلیل عضویت همزمان در ارگان‌های دیگر مثل کمیته‌ها و سپاه... مسلح بودند و همان‌طور نیز در دانشگاه‌ها حاضر می‌شدند. به همین دلیل بود که از دانشجویان چپ که به ادعای عوامل حکومتی آن زمان و اصلاح‌طلبان امروز، «اسلحه و تیربار» در دانشگاه انبار کرده بودند و «نقشه‌های نظامی و چریکی برای حملات پیشمرگه‌های کُرد طراحی می‌کردند»، در درگیری‌های دانشگاه، مطابق آمار

رسمی ۳۸ نفر کشته و صدها نفر مجروح می‌شوند، ولی از اوباش انجمن‌های اسلامی حتی یک نفر با گلوله کشته یا مجروح نمی‌شود!!

از این که بگذریم فاکتور اصلی موفقیت مهاجمین به دانشگاه‌ها، حمایت تمام‌عیار نظام اسلامی ـ صدر تا ذیل آن ـ از انقلاب فرهنگی بود. این حمایت، و پنهان شدن قدرت حکومتی پشت انجمن‌های اسلامی دانشجویان را می‌توان در صحبت‌های حسن آیت و در سرمقاله‌های روزنامه جمهوری اسلامی مشاهده کرد. و اگر اختلافی میان جناح‌های حکومت اسلامی بود، که بود، اختلاف بر سر شکل و زمان اجرای پروژه بود. اما آنچه در آن زمان، و هم در این زمان برای نیروهای چپ، هم مهم و هم دردناک است، تسلیم شدنِ از پیشِ نیروهای هوادار مجاهدین (که بیش‌ترین تعداد دانشجویان مبارز غیرچپ را تشکیل می‌دادند) و دست کشیدن نیروهای دانشجویی چریک‌های فدایی (پیشگام) از مقاومت، در مرحله‌ای حساس از درگیری‌ها بود.

به هرترتیب بعد از جلسه‌ی دانشجویان انجمن‌های اسلامی، و رسیدن خبر نتیجه‌ی آن به میرحسین موسوی، روزنامه جمهوری اسلامی تیتر شروع عملیات «گام سوم انقلاب» را بر پیشانی خود با درشت‌ترین حروف سربی می‌کوبد: «انقلاب فرهنگی آغاز می‌شود.» و با حروف ریزتر در زیر آن: «۳ روز به گروه‌های فشار مهلت داده شد.» و کمی آن‌طرف‌تر: «مملکت ما، مملکت الله‌اکبر است.»[۲۰]

متقابلا از حزب جمهوری اسلامی و سردبیر آن بدین شکل تشکر می‌شود: «درود خدا بر میرحسین موسوی که در آن شرایط بسیار سخت ما را یاری کرد و تیتر یک روزنامه را به انقلاب فرهنگی اختصاص داد.»[۲۱]

* دانشگاه علم‌وصنعت (۲۸ فروردین)

ابراهیم اسرافیلیان استاد ریاضیات در دانشگاه علم‌وصنعت بود که بعد از «انقلاب فرهنگی» ابتدا به ریاست دانشگاه رسید و بعد نماینده‌ی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی شد. اسرافیلیان از اعضای حلقه‌ی حسن آیت بود. از دیگر «افتخارات» ایشان شرکت در بنیان‌گذاری دانشگاه امنیتیِ امام صادق است. اسرافیلیان شدیدا مخالف حضور دانشجویان چپ به دانشگاه‌ها بود. پس از تغییر نام ستاد انقلاب

فرهنگی به شورای‌عالی انقلاب فرهنگی، اسرافیلیان نماینده «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» در این شورا و سپس عضو کمیته گزینش استاد و دانشجو شد.

محمدعلی اثنی‌عشری درباره او می‌نویسد: «در میان استادان دانشگاه، ابراهیم اسرافیلیان تقریبا تنها استادی بود که از دانشجویان مسلمان حمایت می‌کرد و سرسختانه مخالف گروه‌های چپ بود. او در حوادث سال ۵۹ ـ ۵۸ که به انقلاب فرهنگی منتهی شد، همراه و یار ما در انجمن اسلامی دانشگاه بود.»[۲۲]

تا حدود ساعت ۴ بامداد روز ۲۸ فروردین ۵۹، موضوع تعطیلی دانشگاه‌ها به اکثر دانشگاه‌ها و مراکز آموزش‌عالی اعلام شد. درگیری‌ها ۳ روز در دانشگاه علم‌وصنعت ادامه می‌یابد. دانشجویان انجمن اسلامی که سُنبه دانشجویان چپ را در دفاع از سنگر دانشگاه پُر زور می‌بینند، با آیت‌الله امامی کاشانی که رابط انجمن اسلامی و بیت امام بود، تماس می‌گیرند. «با لحن تندی اعتراض کردم که چرا حمایتی از ما صورت نمی‌گیرد. گفتم که بچه‌ها زیر فشارند و اگر حمایت نشود، دانشگاه از دست رفته است... ساعتی بعد آقای امامی کاشانی به دانشگاه تلفن کرد و گفت: رادیو را پشت بلندگو [بگذار] ساعت دو بعدازظهر سخنان مهم امام در حمایت از شما پخش خواهد شد و شورای انقلاب نیز از شما حمایت خواهد کرد. به دانشگاه بازگشتیم و منتظر اخبار ساعت دو شدیم. در این ساعت سخنان امام در حمایت از حرکت دانشجویان جهت انقلاب فرهنگی پخش شد و به دنبال این سخنان مردم برای حمایت از ما به دانشگاه هجوم آوردند. نیروهای مخالف قافیه را باختند. شورای انقلاب هم مصوبه‌ای صادر کرد و دانشگاه‌ها را از پانزدهم خرداد به بعد تعطیل اعلام کرد.»[۲۳]

به گفته‌ی اثنی‌عشری پس از «پیروزی» انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه، نوبت تقسیم پست‌ها و موقعیت‌ها بین دانشجویان انجمن اسلامی فرا می‌رسد. در دانشگاه علم‌وصنعت سهم احمدی‌نژاد علاوه بر اخذ مدرک دانشگاهی (دکترا) ـ با حکم ستاد انقلاب فرهنگی (یعنی دارودسته‌ی سروش) ـ مسئول بررسی پرونده‌های استادان و دانشجویان می‌شود. بدین‌ترتیب احمدی‌نژاد و دوستانش ـ ثمره هاشمی و صادق محصولی و علی احمدی و... بعد از تعطیلی دانشگاه به جان اساتید و دانشجویان مخالف افتادند و تا توانستند، تسویه کردند. این گروه «نه اهل میدان جنگ و جبهه بودند و نه مرد کار در عرصه‌های جهاد سازندگی و نهضت سوادآموزی و امثالهم، رفتن به روستاها و نقاط دورافتاده‌ی کشور برای

محرومیت زدائی... بلکه ماندند برای تصفیه استاد و دانشجو، و در اولین فرصت‌ها کلاس‌هایی را تشکیل دادند و مشغول به کار شدند و در پی اخذ بورسیه‌های رانتی در داخل و خارج تا مقاطع فوق‌لیسانس و دکترا، و نه بر اساس استانداردهای شرایط عادی دانشگاه‌ها، بلکه بر مبنای استانداردهای من‌درآوردیِ دوره تعطیلی تا بازگشایی کامل دانشگاه‌ها برای کسب موقعیت علمی و اجتماعی خود بهره می‌بردند.» .[۲۴]

اثنی‌عشری همچنین از گروه دیگری از دانشجویان انجمن اسلامی یاد می‌کند که سراغ کمیته‌های جذب نیرو رفتند که بخش فرهنگی‌شان زیر مسئولیت او بود، کمیته‌هایی که افراد تشکیل‌دهنده‌اش شهاب‌الدین صدر، علی شکوری‌راد، عبدالناصر همتی، نوباوه، جواد شمقدری، سجادپور و امثالهم بودند. قرار بود این کمیته‌ها دانشجویان، استادان و کارمندانِ متعهد را شناسایی و به نهادهای مختلف انقلابی معرفی کنند. در همین راستا دانشجویان را برای آموزش عکاسی، کارگردانی و فیلمبردای به سازمان تبلیغات اسلامی (سوره)، وزارت ارشاد و تل‌فیلم (سیمافیلم فعلی) می‌فرستادند. «بسیاری از این دانشجویان بعد از آموزش‌های مقدماتی جذب صداوسیما، واحد مرکزی خبر، ستاد تبلیغاتی جنگ و خبرگزاری جمهوری اسلامی شدند.»[۲۵]

یکی از افراد این گروه سوم کمال تبریزی، از دانشجویان خط‌امام بود که امروز از کارگردانان مشهور سینمای ایران است، با کوله‌باری از فیلم‌های تحسین‌شده در جشنواره‌های داخلی و خارجی. فکر می‌کنید چند نفر از گذشته‌ی درخشان او باخبر باشند؟!!

* دانشگاه تربیت معلم (۲۹ فروردین)

«بعدازظهر روز جمعه ۲۹ فروردین و پس از اتمام نمازجمعه، مردم نمازگزار به تحریک عده‌ای مزدور با شعار «دانشگاه اسلامی ایجاد باید گردد»، مقابل دانشگاه تربیت معلم تجمع می کنند، اما دانشجویان انقلابی مانع ورود آن‌ها به دانشگاه می‌شوند. در این زمان انجمن اسلامی دانشگاه دخالت می‌کند و به‌اصطلاح برای «جلوگیری از درگیری» در جمع حزب‌الله اعلام می‌کند که به این گروه‌ها سه روز مهلت داده شده و تا روز دوشنبه (۱ اردیبهشت) وقت دارند دفاترشان را جمع کنند. اگر این کار را نکردند ما نیز همراه شما به آن‌ها حمله خواهیم کرد! اما سخنان اعضاء انجمن اسلامی موثر نمی‌افتد و با

از راه رسیدن وانت‌بارهایی پُر از اراذل و اوباش، تعرض به دانشگاه آغاز می‌شود.»[۲۶] درگیری‌ها در دانشگاه تربیت معلم چند ساعتی ادامه پیدا می‌کند و تعدادی از طرفین مجروح می‌شوند. دست‌آخر با دخالت نیروی سرکوب‌گرِ سپاه، دانشگاه محاصره و اشغال می‌گردد. تعدادی از دانشجویان هم که در کتابخانه و کریدورها تحصن کرده بودند، با شلیک گاز اشک‌آور و با رفتار خشن و وحشیانه‌ی پاسداران مجبور به ترک دانشگاه می‌شوند. اما در بیرون از دانشگاه، دانشجویان با مردمی روبه‌رو می‌شوند که برای حمایت از آن‌ها تجمع کرده بودند. بدین‌ترتیب درگیری‌ها، این بار در بیرون از دانشگاه ادامه می‌یابد. این درگیری‌ها منجر به کشته شدن دو تن می‌گردد. سازمان‌های چپ از دانشجویی به نام جانعلی علیپور به عنوان یکی از کشته‌شدگان یاد می‌کنند، ولی روزنامه اطلاعات نام او را پرویز ستاری اعلام می‌کند.[۲۷]

* دانشگاه مشهد (۳۰ فروردین)

در درگیری‌های دانشگاه فردوسی مشهد ۳۱۶ نفر مجروح و دانشجویی به نام محسن رفعتی کشته می‌شود. در مشهد علاوه بر هجوم وحشیانه به دانشگاه، در بیرون از دانشگاه نیز نیروهای حزب‌اللهی به ستاد سازمان مجاهدین خلق (شاخه خراسان) حمله می‌کنند که منجر به کشته شدن شکرالله مشکین‌فام از هواداران سازمان مجاهدین می‌گردد. در نهایت مجاهدین مجبور به تخلیه‌ی ستاد می‌شوند. برخی معتقدند که این اتفاق موجب کنار کشیدن زودهنگام مجاهدین از صف مقاومت دانشجویان شد. ولی از نظر نگارنده این یک نتیجه‌گیری ساده‌انگارانه است. برای فهم نااستواری سازمان مجاهدین در مبارزه و مقاومت باید به بررسی پایگاه و خاستگاه طبقاتی آن پرداخت. سازمان مجاهدین علاوه بر روابط پنهان و آشکارش با بخشی از حکومت (جناح بنی‌صدر) از ابتدا نسبت به آیت‌الله خمینی دچار توهم بود، و این همه نمی‌توانست بر موضع‌گیری‌های آن بی‌تاثیر باشد. حتی قبل از ماجرای انقلاب فرهنگی نیز سیاست مجاهدین بر همین منوال بود. سازمان مجاهدین در طی سالیان پر تب و تاب ابتدایی انقلاب در هیچ اکسیونی با دیگر نیروهای مترقی و خصوصا نیروهای چپ شرکت نکرد و تمام تلاش‌اش را می‌کرد تا این فاصله‌گذاری با نیروهای چپ، به چشم حکومتیان بیاید...

طاهر احمدزاده پدر مسعود و مجید و مجتبی که در حکومت‌های پهلوی و اسلامی اعدام شدند، پس از اتفاقات ۳۰ فروردین در مشهد، در نامه‌ای به بنی‌صدر و شورای انقلاب، ذیل تیترِ «چماق به دستان در مشهد جشن "کتاب‌سوزی" به راه انداختند!» می‌نویسد: «... به اطلاع‌تان می‌رسانم که از دیروز عصر و صبح امروز (شنبه) گروه‌های تجهیز شده از ناحیه حزب جمهوری به مراکز دانشگاهی مشهد حمله‌ور شده و با چاقو و چماق به جان جوانان افتاده و جشن کتاب‌سوزی راه انداخته‌اند که هم‌اکنون (ساعت ۱۴) ادامه دارد. آیا شما و دیگر اعضای شورای انقلاب اگر واقعا می‌خواستید که در پایان مهلت ۳ روزه تصمیم مقتضی اتخاذ کنید، چرا نمی‌بایستی در همین اعلامیه موکدا به مردم اخطار شود که احدی حق ندارد تا پایان مهلت ۳ روزه دست به اقدام بزنند. جز این که نگرانی عمیق خود را نسبت به سرنوشت انقلاب ابراز نمایم. طاهر احمدزاده ـ ۵۹/۱/۳۰»[۲۸]

* دانشگاه گیلان (۲ اردیبهشت)

همزمان با تهران و دیگر شهرها، نیروهای حزب‌الله و سپاه و کمیته و در رأس آن‌ها «دانشجویان انجمن اسلامی» در شهرهای مختلف به دانشگاه‌ها حمله کرده و با سرکوب دانشجویان اقدام به بستن دانشگاه‌ها کردند. در رشت یک روز پس از پایانِ مهلت داده شده توسط شورای انقلاب، دارودسته‌ی هادی غفاری با کشتن ۴ نفر (به روایتی ۱۲ نفر) و زخمی و دستگیر نمودن بسیاری دیگر دانشگاه را به تصرف خود درآوردند.

گزارش روزنامه «انقلاب اسلامی» (متعلق به بنی‌صدر) از درگیری‌های دانشگاه رشت، نعل‌بالنعل بر روایت رسمیِ مورد تایید حزب جمهوری اسلامی و «شورای انقلاب» منطبق است: «صبح دیروز هادی غفاری در میدان شهرداری رشت سخنرانی کرد و پس از آن بیش از ده‌ها هزار نفر از مردم رشت به سوی دانشگاه گیلان دست به راهپیمایی باشکوهی زدند... گروه‌های غیرمذهبی که از چند روز قبل تدارک حمله را به وسیله سلاح گرم و سرد دیده بودند، مقابل دانشگاه به سوی مردم تیراندازی و به پرتاب سنگ مبادرت کردند. حجت‌الاسلام هادی غفاری مورد هجوم افراد غیرمذهبی قرار گرفت و با سنگ و چماق به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل شد... مردم از دادگاه انقلاب اسلامی خواستار محاکمه و اعدام صحرائی کمونیست‌ها شدند...»[۲۹]

اما واقعیت این بود که در رشت انصاری استاندار و هادی غفاری ـ روحانی فالانژ آن روزها و اصلاح‌طلب این روزها ـ نیروهای حزب‌الله را به داخل دانشگاه هدایت کردند و پس از چند ساعت درگیریِ سنگین و خونین دانشگاه گیلان را تصرف کردند. به گفته‌ی شاهدان عینی ۱۲ نفر در جریان حمله به دانشگاه رشت کشته شدند، آن هم از میان دانشجویانی که به گفته‌ی روزنامه‌ی بنی‌صدر به سلاح گرم و سرد مجهز بودند!!

* دانشگاه اهواز (۲ اردیبهشت)

اما تلخ‌ترین فاجعه و جنایت‌بارترین اتفاقات را عوامل «انقلاب فرهنگی» در اهواز رقم می‌زنند. به دنبال تحریک احمد جنتی (امام‌جمعه اهواز) و محمد غرضی[۳۰] (استاندار وقت خوزستان) حمله به دانشگاه جندی‌شاپور اتفاق می‌افتد. تعدادی کشته و زخمی، و بسیاری دستگیر می‌شوند. در میان کشته‌شدگان طاهره حیاتی، دانش‌آموز ۱۴ ساله بود که با ضربات قمه کشته می‌شود. به دختران دستگیرشده، تعرض می‌شود. دستگیرشدگان را به تالار شهرداری اهواز منتقل می‌کنند و در آنجا پاسداران آن‌ها را به گلوله می‌بندند... هشت روز بعد، سه نفر از دستگیرشدگان را تیرباران می‌کنند که دکتر اسماعیل نریمیسا یکی از آنان بود... این گزارشی تلگرافی از درگیری‌های اهواز است که به هیچ‌وجه عمق فاجعه را نشان نمی‌دهد. ابتدا روایت نشریه کار از آن «سه‌شنبه سیاه» را می‌خوانیم: «احمد جنتی امام جمعه اهواز در تاریخ ۲ اردیبهشت ماه اعلام می‌کند که مراکز دانشجویی دانشگاه تخلیه شده و مردم را به برگزاری نماز در دانشگاه اهواز دعوت می‌نماید، در حالی که او می‌دانست هنوز دانشجویان در دانشگاه هستند... پس از برگزاری نماز، جنتی شروع به سخنرانی و تحریک جمعیت می‌کند. در این هنگام گروهی یورش می‌آورند و دانشجویان را زیر باران سنگ می‌گیرند... به یک‌باره صدای گلوله‌های کُلت و ژـ۳ از گوشه کنار بلند می‌شود... بلافاصله بعد از تیراندازیِ پاسداران، رادیو اهواز اعلام می‌کند که دانشجویان با تیربار به صفوف نمازگزاران حمله کرده‌اند و پیام جنتی را می‌خواند که از مردم اهواز کمک می‌خواهد... با استفاده از شلوغیِ محیط، عکس‌های شاه منحوس و فرح را به داخل ساختمان پیشگام می‌آورند... در سه‌شنبه سیاه اهواز جنایات بی‌شماری انجام گرفت... بعضی از پاسداران حتی از فاصله سه ـ چهارمتری هدف می‌گرفتند و به پای دانشجویان شلیک می‌کردند. رفیق

جبرائیل هاشمی را به همین ترتیب به گلوله می‌بندند که در بیمارستان بر اثر جراحات وارده به شهادت می‌رسد... دختری را متوقف می‌کنند و کلت را به شقیقه‌اش گذاشته و شلیک می‌کنند... در چندین مورد، حمله و تجاوز به دختران انجام می‌گیرد و تاکنون جسد سه دختر را از رودخانه کارون بیرون کشیده‌اند... روز پنج‌شنبه ۴ اردیبهشت ماه جنایت هولناک دیگری در تالار شهرداری (یکی از اماکنی که زندانی‌ها را به آن‌جا می‌برند) اتفاق افتاد... در این کشتار ددمنشانه ۸ زندانی شهید و لااقل ۳۶ نفر زخمی می‌شوند. یکی از زندانیان را که گلوله خورده بود، برای مدتی در همان حال نگه می‌دارند و بعد از اعتراضات زندانیان او را به بیمارستان می‌برند. اما فردای همان روز جسد این رفیق را در حالی به خانواده‌اش تحویل می‌دهند که با قمه گردن او را شکافته بودند. در اخباری که از طرف رژیم در این‌باره منتشر شد، چنین ادعا شده است که: زندانیانِ اهواز شورش کردند و در این شورش ۴ نفر کشته شدند که یکی از آن‌ها دختری به نام مهناز معتمدی بود.»[۳۱]

در حوادث دانشگاه اهواز بیش از ۷۰۰ تن دستگیر و زندانی می‌شوند که از آن میان رفقا احمد موذن و مسعود دانیالی، شنبه ۱۳ اردیبهشت محاکمه و اعدام می‌شوند. «در بیدادگاهی که در آن نه از وکیل مدافع خبری است نه از قاضی و نه از ناظر، و ریش و قیچی در دست حزب جمهوری اسلامی است، اتهام را با حکم یک‌جا قرائت می‌کنند و خودشان بلافاصله اجرا می‌کنند.»[۳۲]

حتی روایت نشریه «کار» هم در مورد جنایت اهواز حق مطلب را ادا نمی‌کند. به همین دلیل در قسمت پیوست‌ها گزارشی را که مسعود خدادادی (از فعالین فدایی که در این درگیری‌ها حضور داشته) به دست داده است، آورده‌ایم.

* دکتر اسماعیل نریمیسا

اعدام دکتر اسماعیل نریمیسا در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ یکی از بی‌شمار جنایت‌های بی‌رحمانه‌ای است که جلادان نظام سرمایه، در چهل سال حکومت ننگین خود مرتکب شده‌اند. نریمیسا از پزشکان بیمارستان‌های اهواز بود که در کنار آن در محلات حاشیه‌نشین بیماران تنگدست را به رایگان درمان می‌کرد. دکتر نریمیسا بعد از آن که دانشجویان زخمی درگیری‌های دانشگاه جندی‌شاپور به بیمارستان پناه آوردند، دستگیر شد. وی پس از محاکمه‌ای چند دقیقه‌ای در ششم تیرماه تیرباران شد.

نریمیسا در زمان اعدام تنها ۳۶ سال داشت. «دادستان انقلاب خوزستان در واکنش به اعتراضات گسترده‌ی پزشکان و کادرهای درمانی، طی اطلاعیه‌ای ضمن تاکید بر این نکته که "پاسخ‌گویی وظیفه این دادستانی نیست و این مرجع فقط موظف به ادای توضیحات به مقامات مسئول و ذیربط کشور است" دلایل اعدام این پزشک را برشمرد: تجویز داروهائی که در داروخانه موجود نبود، دستگیری به هنگام درمان و پانسمان مجروحان درگیری در دانشگاه، تحریک دانشجویان زندانی که در تالار شهرداری اهواز زندانی بودند و هنگام فرار در نتیجه تیراندازی به زمین و دیوار چهار نفر از بازداشتی‌ها کشته و چندین نفر مجروح شدند، تحریک پاسداران به تیر اندازی و... دادستانی در ضمن اعلام کرد که اگر دکتر نریمیسا خدمتی هم کرده، به منظوری بوده است. او می‌خواسته انحرافات فکری خود را بدین نحو به مردم ساده‌ی پاکدل تلقین کند...

* مهدی علوی شوشتری

رفیق مهدی متولد ۱۳۳۴ بود. اولین بار در شانزده‌ساله گی به جرم پخش اعلامیه در جریان تظاهرات و اعتصاب شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران، دستگیر و برای ۴۵ روز به دارالتادیب فرستاده می‌شود. رفیق شوشتری آخرین بار سال ۵۳ دستگیر و پس از شکنجه‌های بسیار به سه سال‌ونیم حبس محکوم می‌گردد. پس از آزادی از زندان در سال ۵۷ برای تحصیل به آمریکا سفر می‌کند ولی در فاصله کوتاهی پس از پیروزی انقلاب به ایران برمی‌گردد و در دانشگاه جندی‌شاپور اهواز در رشته ریاضی ادامه تحصیل می‌دهد. او در دوران تحصیل شاگردی ممتاز بوده، و از قول یکی از استادان او در زمان تحصیل‌اش در آمریکا نقل شده که شوشتری با استعدادترین دانشجویی بوده که داشته است.

نبوغ مهدی شوشتری در علم ریاضیات در دانشگاه اهواز هم زبانزد دانشجویان و استادان بود. رفیق مهدی پس از پیروزی انقلاب به سازمان پیکار می‌پیوندد و در شاخه دانشجویی آن به فعالیت می‌پردازد. مهدی علوی شوشتری در درگیری‌های دانشگاه اهواز دستگیر و به اتهام سنگ‌پرانی، در ششم تیرماه همان سال به همراه دکتر نریمیسا تیرباران می‌شود!

حسین باقرزاده (فعال ملی ـ مذهبی) خاطره‌ای تلخ از رفیق شوشتری را چنین تعریف می‌کند: «اواخر سال ۱۳۵۸ من به ایران بازگشتم و بلافاصله در دانشکده علوم دانشگاه تهران به عنوان دانشیار رشته

ریاضی مشغول به کار شدم. اندکی بعد کنفرانس سالانه انجمن ریاضی ایران در دانشگاه مشهد برگزار شد و من به عنوان یکی از شش عضو هیئت اجرایی انجمن و سپس دبیر آن انتخاب شدم. انجمن همه ساله یک مسابقه ریاضی دانشجویی در دانشگاه‌ها برگزار می‌کرد و به نفر اول این مسابقات جایزه می‌داد. اوایل تابستان بود که مراسمی برای معرفی برنده آن سال و اعطای جایزه به او برگزار شد. برنده، دانشجویی از دانشگاه اهواز به نام مهدی علوی شوشتری بود، ولی او نتوانسته بود در مراسم شرکت کند. هیئت اجرایی از من خواست که به عنوان دبیر انجمن پشت تریبون بروم و غیبت او را اعلام کنم؛ و این کار آسانی نبود... پشت تریبون رفتم و اعلام کردم که نفر اول مسابقات ریاضی سراسری کشور در آن سال مهدی علوی شوشتری از دانشگاه اهواز است و بعد اضافه کردم که متأسفانه خبر شدیم که ایشان چند روز پیش‌تر اعدام شده است. جمعیت خبر را با ناگواری شنید و در سکوت فرو رفت. من نیز سکوت کردم و همان‌جا ماندم. این سکوت بهت‌آمیز مدتی طول کشید تا نجواها شروع شد و تقریبا همه دانستند که چرا او اعدام شده است...»

مهدی علوی شوشتری در نامه‌ای که به خارج زندان فرستاده است درباره محاکمه خود می‌نویسد: «من و ۵ نفر از دانشجویان انقلابی را برای محاکمه بردند. احمد (موذن) و مسعود (دانیالی) هم با ما بودند. حاکم شرع جنتی بود. البته بعدا فهمیدم که رژیم قبل از محاکمه برعلیه ما توطئه کرده و عکس‌های ما را در شهر پخش کرده و ما را به عنوان مسببین وقایع دانشگاه معرفی کرده است، البته بدون آن که تحقیقی کرده باشد. خلاصه قبل از محاکمه ما محکوم شده بودیم! اکثر ما را قبلا به عنوان عناصر فعال کمونیست می‌شناختند. من و احمد را فالانژها خوب می‌شناختند... ما ۶ نفر را در عرض یک‌ساعت و خرده‌ای محاکمه و محکوم به اعدام کردند. حاکم شرع جنتی جلاد بود و از سوابق مبارزاتی‌ام از زمان شاه کاملا باخبر بود. توی دادگاه اگر بفهمند که در زمان شاه مبارزه می‌کردی، زندان بودی و خلاصه انقلابیِ با سابقه هستی، دست از سرت برنمی‌دارند و برای‌ات پرونده‌سازی می کنند.»[۳۳]

«انقلاب اسلامی» روزنامه‌ی رئیس‌جمهور بنی‌صدر که در تمامی جنایات سه سال اول حکومت اسلامی آشکارا شریک است، اعدام دو تن از بهترین جوانان این آب و خاک، رفقا دکتر اسماعیل نریمیسا و مهدی علوی شوشتری نابغه‌ی ریاضیات را ذیل تیتر «اعدام ۸ تن به جرم اخلال و خرابکاری در اهواز» چنین گزارش می‌کند: سه تن به جرم عملیات خرابکاری، «سه تن به جرم خودفروشی و

دایر کردن مراکز فحشا و اغفال دختران، اسماعیل نریمیسا و مهدی علوی شوشتری به اتهام شرکت در توطئه فرار زندانیان از سالن شهرداری که منجر به چند فقره قتل و چندین فقره ضرب و جرح گردید. دادگاه با توجه به سوابق نامبرده‌گان، همه‌گی را مفسد فی‌الارض شناخته و به اعدام محکوم نمود.»[۳۴]

روزنامه انقلاب اسلامی ـ سخن‌گوی بنی‌صدر ـ سوابق مبارزاتی رفقای فدایی و پیکارگر را که چیزی جز مبارزه و تحمل زندان و شکنجه در رژیم پهلوی نبوده است، رفقایی که در کارنامه خود مداوای رایگان محرومین یا کمک بی‌دریغ به زحمتکشان سیل‌زده‌ی خوزستان، با سوابق خودفروشان و دایرکننده‌گان مراکز فحشا هم‌ارز قرار می‌دهد.

* دانشگاه تهران (اول اردیبهشت)

در روز دوشنبه خیابان ۱۶ آذر مملو از جمعیت بود. دانشجویان انقلابی که بیشتر در حیاط ساختمان «کافه‌تریا»ی دانشگاه تهران، متمرکز بودند، با چنگ و دندان از دفاتر تبلیغاتی گروه‌ها و سازمان‌های چپ، از پیشگام تا سازمان‌های موسوم به خط۳، دفاع می‌کردند. اما با وجود فداکاری‌ها و جانفشانی‌های مثال‌زدنی دانشجویان مبارز، نیمه‌شبِ دوشنبه آن‌ها مجبور به تسلیم و تخلیه‌ی دفاتر سازمانی خود و ترک دانشگاه شدند. دلیل اصلی این تسلیمِ زودهنگام و دقیقا در فرجه‌ی تعیین شده، ترک مقاومت از سوی دانشجویان پیشگام، به دستور رهبران‌شان بود.

در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ اگرچه «سازمان چریک‌های فدایی خلق» هنوز ظاهری یکپارچه داشت ولی در داخل، صحنه‌ی برخورد جریان‌های مختلف، با دیدگاه‌ها و مواضع متناقض بود که نتیجه آن فقدان خط‌مشی یگانه و تشتت و تزلزل در موضع‌گیری‌ها بود. این دوگانه‌گی را در مواضع سازمان نسبت به درگیری‌های کردستان و گنبد، تسخیر سفارت آمریکا و جنگ ایران و عراق، نیز می‌توان مشاهده کرد. واقعیت آن است که در مقطع ۵۷ تا ۵۹ سچفخا متشکل از یک هسته‌ی مرکزیِ مرتجع و محافظه‌کار در مقابل یک بدنه و پوسته‌ی رادیکال بود. به عبارت دیگر لایه‌های انقلابی و عناصر رادیکال، نسبت به سازمان، «بیرونی» محسوب می‌شدند. به همین دلیل بود که با یورش وحشیانه ارتجاع به دانشگاه‌ها، دانشجویان پیشگام در صف مقدم مقاومت، برای حفظ «آخرین سنگر آزادی»، دست به دفاعی پر شور می‌زنند ولی در پس پرده، رهبران محافظه‌کار در پی مذاکره یا معامله با

بنی‌صدر و حسن حبیبی، فرمان ترک مقاومت و تسلیم صادر می‌کنند. در مورد مبارزه مسلحانه در ترکمن‌صحرا نیز دقیقا همین ماجرا تکرار می‌شود. [رجوع شود به کتاب «تشکل‌های فدایی» به همین قلم]

صدای هسته‌ی ارتجاعی مرکزیتِ سچفخا را می‌توان از میان خطوط مقاله‌ای که به منظور جمع‌بندی حوادث اشغال دانشگاه‌ها در نشریه کار چاپ شد، به وضوح شنید. در این مقاله سعی شده است سازمان‌های پیکار، رزمندگان و راه کارگر، عاملِ دامن زدن به خشونت‌ها و درگیری‌ها، معرفی شوند: «... در این‌جا لازم به تذکر است که برخورد آنارشیستی و غیرمسئولانه برخی گروه‌ها به ویژه پیکاری‌ها و رزمندگان، بیشترین سهم را در ایجاد تشنج و تاخیر در تخلیه و ادامه معقول و منطقی مقاومت دانشجویان به عهده داشت... بزرگ‌ترین تجربه پیشگام آن بود که دریابد که به حساب آوردن دسته‌جات بی‌مسئولیت و آنارشیست نظیر پیکار و عدم طرد جدی و پیگیرانه دارودسته هواداران اشرف دهقانی ممکن است بزرگ‌ترین ضربات را به جنبش دانشجویی و اساسا به جنبش کمونیستی ایران وارد آورد... وقایع اخیر یکبار دیگر به ما آموخت که گروه‌های سیاسی‌ای که پایگاه توده‌ای و ریشه در میان توده‌ها ندارند، در تصمیم‌گیری‌هایی که با سرنوشت جنبش توده‌ای گره می‌خورد، به هیچ‌وجه نباید دخالت داده شوند. گروه‌های بی‌مسئولیت، آنارشیست و ماجراجو را نه تنها باید قاطعانه کنار گذاشت...»[۳۵]

آنچه این ترهات نشریه «کار» را پوچ و بی‌معنا می‌سازد، ادامه حضور بسیاری از اعضای پیشگام در کنار دیگر دانشجویان انقلابی و دست نکشیدن از مقاومت بود، علیرغم فرمان عقب‌نشینی از سوی رهبران بی‌مایه و خیانت‌کار سازمان. این موضوع را مقاومت دلیرانه‌ی دانشجویان فدایی در کنار دیگر نیروهای انقلابی، در استان‌های خوزستان (اهواز) و گیلان (رشت) آشکار می‌کند.

نشریه «کار» با ژست تهاجمی گرفتن و الصاق برچسب «آنارشیست» به نیروهای پیگیر، در واقع سعی در پنهان کردن موضع سازشکارانه‌ی رهبری و مذاکره و معامله آن‌ها با بنی‌صدر و حبیبی دارد. فداییان در حالی از «مقاومت مشروط» دم می‌زدند که به اعتراف همین مقاله‌ی نشریه «کار»، هیچ یک از «شروط» و تضمین‌های داده شده، از سوی دولت اسلامی عملی نشد. در نهایت فداییان با وعده‌ی انجام یک مناظره تلویزیونی با برخی از اعضای ستاد انقلاب فرهنگی، راضی شدند. این مناظره برگزار

شد و ف. تابان (فواد تابان، اکثریتی و مدیر مسئول سایت «اخبار روز») به نمایندگی از فداییان در آن شرکت کرد.

در مقابل، سازمان پیکار در جمع‌بندی نهایی خود از وقایع دانشگاه می‌نویسد: «انحرافات حاکم بر فداییان خلق مانع از اتخاذ سیاست اصولی در قبال ارتجاع گردیده بود. رفقای فدایی با تسلیم‌طلبی و انفعال و سپس کنار آمدن با بنی‌صدر می‌خواستند آنچه را که بر سر ترکمن‌صحرا آوردند، بر سر دانشگاه نیز بیاورند... اگر فداییان خلق از هواداران خود می‌خواستند تا برای مقاومت به خیابان ۱۶ آذر بیایند و اگر مجاهدین خلق میدان را خالی نمی‌کردند، طبعا مقاومت توده‌ای برعلیه ارتجاع، ابعاد گسترده‌تری به سود انقلاب میهن ما می‌یافت.»[۳۶]

دکتر براتعلی، عضو هیئت‌مدیره موقت دانشگاه تهران، درباره چگونه‌گی تخلیه‌ی دانشگاه می‌گوید: «ساعت ۱۰ دیشب جلسه‌ای با حضور دو تن از گروه پیشگام، دو نفر از نخست‌وزیری ـ دکتر حسین بنی‌صدر و آقای پیرحسینی ـ دو نفر نماینده کمیته مرکزی، مدیریت دانشگاه تهران و آقایان حاج‌مدیر شانه‌چی و احمدعلی بابایی برگزار شد و در این جلسه همه‌گی به توافق رسیدند و در نتیجه اتاق‌ها را تحویل دادند و دانشگاه را نیز ترک گفتند. گروه پیشگام تضمین می‌خواستند که مردم به آن‌ها حمله نکنند...»[۳۷]

نماینده‌گان پیشگام در این نشست خواسته‌های‌شان را مطرح کردند که هیچ‌کدام پذیرفته نشد. در نهایت نماینده‌گان پیشگام پس از دو ساعت مذاکره خواسته‌های‌شان را به یک مورد تقلیل دادند، آن هم این که بیانیه‌شان درباره‌ی واگذاری ستاد پیشگام به شورای دانشجویان و دانشگاهیان دانشگاه تهران، از رادیو خوانده شود! حتی این شرط هم اجرا نشد.

به هر ترتیب به دنبال عقب‌نشینی دانشجویان پیشگام و تغییر جدیِ توازن قوا، دانشجویانی که تا آن زمان در زیر حملات وحشیانه‌ی حزب‌الله و نیروهای سپاه مقاومت کرده بودند، دوشنبه شب ساعت یازده‌وسی دقیقه، مجبور به ترک دانشگاه تهران شدند. حاصل این انقلاب فرهنگیِ خونین، مطابق آمار رسمی ۳۸ کشته و بیش از ۲۰۰ زخمی بود. هر چند تعداد کشته‌ها بسیار بیش از این بود.

صبح روز دوم اردیبهشت ۱۳۵۹ بنی‌صدر، رئیس شورای انقلاب و رئیس‌جمهور وقت، در راس حزب‌الله بر ویرانه‌های دانشگاه تهران حاضر شد، و نه برای دانشجویانی که دیگر در دانشگاه حضور

نداشتند، بلکه برای سرکوبگرانی که آنجا جمع شده بودند، سخنرانی کرد و این پیروزی را تبریک گفت. سپس فاتحانه مصوبه شورای انقلاب را ابلاغ نمود و بر «ضرورت انقلاب فرهنگی» تأکید کرد:

«این‌ها، این گروه‌های چپ‌نما، در دو روز گذشته ابتکار عملیات قهرآمیز را دست گرفتند. چرا؟ بهانه این بوده که دولت می‌خواهد دانشگاه را تعطیل کند. غافل از این که خودشان دانشگاه‌ها را تعطیل کرده‌اند. اکنون در دانشگاه درس و بحثی در کار نیست و عملا به مرکز فعالیت‌های تخریبی و صدور این فعالیت‌ها تبدیل شده است... من به شما می‌گویم که در روزهایی که گذشت خواب کشتار بی‌رحمانه خیابانی را دیده بودند ولی بر اثر هوشیاری دانشجویان مسلمانان و همه مردم کشور ما این توطئه خنثی شد و برخوردها و زدوخوردها به حداقل انجامید... اگر این دانشگاه محل علم شده بود، به شما اطمینان می‌دهم هیچ‌کس در این دانشگاه جز از اسلام سخن نمی‌گفت چرا که اسلام عین علم است و علم عین اسلام است. بنابراین معنای اسلامی کردن دانشگاه همان‌طور که دیروز امام در خطابه تاریخی خود فرمودند این است که مغزها فعال و خلاق و انسان‌ها مستقل شوند.»[۳۸]

بنی‌صدر در فرازی دیگر از سخنان خود اظهار می‌کند: «حاکمیت دولت از دیروز به خواست خدا مستقر شد.» اما "دیروز" همان روز سرکوب خونین دانشجویان انقلابی بود، روز تعرض به دختران دانشجو توسط «امت حزب‌الله» و تحت حمایت سپاه پاسداران. روز کشته شدن سه دانشجو و بیش از ۱۳۰ نفر مجروح، فقط در تهران. در واقع حاکمیت دولتِ بنی‌صدر به چنین بهایی «مستقر» شده بود.

خوب است کسانی که با آویختن به این بهانه که در زمان تصمیم‌گیری در مورد «انقلاب فرهنگی»، بنی‌صدر در جلسه «شورای انقلاب» حضور نداشته و در جبهه‌ی جنوب، در خوزستان بوده است [«البته قبل از حضور بنی‌صدر، موضوع تعطیلی دانشگاه‌ها در شورای انقلاب مطرح شده بود و مهندس بازرگان در مقابل اصرار اعضاء وابسته به حزب جمهوری اسلامی در شورا گفته بود: شما (حزب جمهوری) می‌خواهید سر بنی‌صدر را بِبُرید. اقلاً صبر کنید که از جبهه برگردد و بعد این‌کار را بکنید.»[۳۹]] قصد تبرئه او را دارند ـ از این بگذریم که جنگ شهریور ماه ۵۹ آغاز شد و در فروردین ماه هنوز جبهه‌ای وجود نداشت که رئیس‌جمهور بخواهد از آن بازدید کند!! ـ بار دیگر این سخنان او را مرور کنند: «بر شورای انقلاب است که از خود قاطعیت نشان دهد و تصمیم خود را بدون درنگ و تاخیر به اجرا گذارد. امروز نظم شرط تداوم انقلاب و بلکه حیات ملی ماست و باید با روحیه انقلابی

و مصمم آن را برقرار کرد. دانشجویان مسلمان باید اجرای مصوب شورای انقلاب که در محضر امام اتخاذ شد را فریضه خود دانسته و نه تنها در برخوردها پیشقدم نشوند بلکه مانع از هرگونه برخوردی بگردند تا اگر طرف سه روز ستادهای گروه‌ها تعطیل نشدند به ترتیبی که مقرر است عمل شود.»[۴۰]

و یا: «در این روزهایی که بر ما گذشت دو موج در حال پیدایش بود. یکی موجی که به خواست خدا و به اراده استوار شما پیروز شد، یک موج دیگری که ممکن بود به صورت آشوب، اغتشاش، تمامی کشور را در کام خود فرو بَرد... اما هوشیاری مردم ما، امام امت ما، رئیس‌جمهور منتخب شما و شورای انقلابِ مورد تایید شما، موجب شد که موج انقلاب فرهنگی در اصل اساسی خود پیروز شود... ما این سنگرهایی که در برابر ملت ما ساخته بشود، سنگرهای شیطان تلقی می‌کنیم و بدون کمترین ترحم آن‌ها را درهم می‌کوبیم.»[۴۱]

به نظر می‌رسد بنی‌صدر (که به مهارت در «موج‌سواری» شهره بود) اگرچه «دیر از راه رسید!» (به گفته‌ی هوادارانش) ولی تمام تلاش خود را برای بی‌نصیب نماندن از غنائم پیروزیِ لشکر اوباش بر دانشجویان انقلابی، به خرج داد!

پرونده‌ی سیاسی جناب بنی‌صدر آن‌قدر روشن و شفاف(!!) است که هواداران سینه‌چاک ایشان، سال‌هاست جز انکار و تکذیب گفته‌ها و مواضع رهبر خود مشغله دیگری ندارند. بنی‌صدر در سرمقاله‌ی روزنامه‌انقلاب اسلامی می‌نویسد: «بر شورای انقلاب است که از خود قاطعیت نشان دهد و تصمیم خود را بدون درنگ و تاخیر به اجرا گذارد. امروز نظم، شرط تداوم انقلاب و بلکه حیات ملی ماست و باید با روحیه انقلاب و مصمم آن را برقرار کرد. دانشجویان مسلمان باید اجرای مصوب شورای انقلاب که در محضر امام اتخاذ شد را فریضه خود دانسته و نه تنها در برخوردها پیشقدم نشوند بلکه مانع از هرگونه برخوردی بگردند تا اگر ظرف سه روز ستادهای گروه‌ها تعطیل نشدند به ترتیبی که مقرر است عمل شود.»[۴۲]

* استعفای دسته‌جمعی مدیریت دانشگاه تهران

شنبه ۶ اردیبهشت مطبوعات خبر از استعفای دسته‌جمعی مدیریت دانشگاه تهران (در سوم اردیبهشت) به دلیل «اجرای برنامه‌ی بدون مطالعه‌ای که مملکت را با سوءاستفاده گروه‌های ضدانقلاب روبه‌رو

کرد و به آتش و خون کشید»، می‌دهند. پیش از آن هم مدیریت موقت دانشگاه تهران دو بار «به علت حمله و هجوم به حریم دانشگاه و آزاد شدن حمله‌کنندگان از سوی مقامات مسئول» استعفا داده بودند. در قسمتی از متن نامه‌ی استعفای آن‌ها به «وزیر فرهنگ و آموزش‌عالی» آمده است: «مدیریت موقت دانشگاه تهران به یاری خدا و کمک همه دانشگاهیان و دانشجویان مدت ۱۴ ماه دانشگاه را به صورت یکی از آرام‌ترین نهادهای مملکت درآورد. متاسفانه در این چند روز حوادثی در دانشگاه‌ها اتفاق افتاد که مسئولیت آن را متوجه کسانی می‌داند که بدون توجه دقیق به مسائل و جوّ دانشگاه‌ها فرصت سوءاستفاده به ضدانقلاب دادند تا شرایطی به وجود آید که ادامه کار را برای ما غیرممکن سازد... شرح وقایع و دلایل بیشترِ جریاناتی را که منجر به این استعفا گردید به زودی از طریق رسانه‌های همگانی به اطلاع امام و امت خواهیم رساند.»[۴۳]

دکتر محمد ملکی، دکتر ترابعلی براتعلی ـ دکتر حسین صباغیان ـ دکتر کاظم ابهری امضا کنندگان این نامه بودند. در همین شماره‌ی روزنامه اطلاعیه‌ای نیز از سوی این مدیریت مستعفی منتشر شد که در آن انصراف خود از «شرح وقایع و دلایل بیشتر استعفا» به دلیل جلوگیری از «سوءاستفاده ضدانقلاب» اعلام کردند! ولی برای مناظره با «اتهام‌زنندگان از جمله آقایان سیدعلی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی آمادگی کامل داریم [تا] حقایق را به به اطلاع امام و امت که بهترین قضاوت‌کنندگان‌اند برسانیم تا خادم از خائن بازشناخته شود.»

جالب آن که اطلاع‌رسانی به «امام و امت»، برای عامل اصلی نوشتن آن اطلاعیه (محمد ملکی)، دستگیری در ۱۲ تیرماه ۱۳۶۰ و ۵ سال زندان به ارمغان می‌آورد. این همان «بهترین قضاوت» بود که آقای محمد ملکی از امام انتظار داشت. وی به جرم مخالفت با «امر رهبری» ابتدا به اعدام و سپس به ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود. پس از آزادی در سال ۶۵ به مدت ۲۰ سال ممنوع‌الخروج می گردد.

ستاد و شورای‌عالی انقلاب فرهنگی

در ۲۳ خرداد سال ۱۳۵۹ به دستور آیت‌الله خمینی ستادی تحت عنوان «ستاد انقلاب فرهنگی» تشکیل گردید که بعدها به «شورای‌عالی انقلاب فرهنگی» تغییر نام داد. «شورای انقلاب اسلامی» به منظور اسلامی کردن دانشگاه‌ها و برچیدن دفاتر سیاسیِ گروه‌های غالبا چپ از دانشگاه‌ها دستور به تعطیلی مراکز آموزش‌عالی در سراسر کشور داد. سپس به منظور اسلامی کردن کتب دانشگاهی و تغییر برنامه‌های درسی، تصفیه‌ی اساتید و گزینش دانشجویان، افرادی از سوی امام در غالب «ستاد انقلاب فرهنگی» منصوب شدند که عبارت بودند از: محمدجواد باهنر، مهدی ربانی‌املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس آل‌احمد، جلال‌الدین فارسی، علی شریعتمداری.

یکی از اصلی‌ترین وظایف ستاد انقلاب فرهنگی در طول فعالیت خود تصفیه دانشجویان، اساتید و حتی کارکنان دانشگاه‌ها و مدارس‌عالی ایران بود. عبدالکریم سروش در ۲۹ خرداد ۵۹ ، در یک گفتگوی مطبوعاتی می‌گوید: «لازم است در دانشگاه‌ها پاکسازی و تصفیه صورت گیرد تا اثرش در همه‌ی جامعه آشکار گردد، هوس‌ناکان و پیروان سایر مکاتب چون اندیشه خود را به جای دیگر فروخته‌اند دم از عدم‌امکان انقلاب فرهنگی می‌زنند.»[۴۴]

ستاد انقلاب فرهنگی در برخورد با مسائل دانشگاهی فعالیت‌های خود را بر چند محور متمرکز کرد:

۱ـ تربیت استاد و گزینش افراد شایسته برای تدریس در دانشگاه‌ها.

۲ـ گزینش دانشجو.

۳ـ اسلامی کردن جوّ دانشگاه‌ها.

۴ـ تغییر برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌ها.

با تصمیمِ ستاد انقلاب فرهنگی، سیستم گزینش دو مرحله‌ای ایجاد شد. اولین گزینش، گزینشی علمی و سپس گزینش عقیدتی و سیاسی بود. بر اساس آمار وزارت فرهنگ و آموزش‌عالی، در جریان انقلاب فرهنگی، حدود هشت هزار نفر از استادان دانشگاه‌ها ـ تقریباً بیش از نیمی از کل استادان دانشگاه ـ اخراج شدند. این سیستم گزینش عقیدتی که با تحقیقات محلی و گسترده با کمک کمیته‌های انقلاب،

مساجد و بسیج انجام می‌شد، در عین حال در مورد دانشجویان نیز اعمال شده و اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان دگراندیش نیز از دانشگاه‌ها پاکسازی شدند.

تردیدی نیست که بساط انقلاب فرهنگی یا کودتای فرهنگی در اساس برای حذف دانشجویان انقلابی، دگراندیش و چپ که فضای دانشگاه را در اختیار کامل داشتند و برای حفظ "آخرین سنگر آزادی" مقاومت می‌کردند، در حالی که بیرون از دانشگاه هر اندیشه مخالف و ناسازی به وحشیانه‌ترین شکل سرکوب می‌شد، چیده شده بود. بعدها کارگزاران حکومتی انقلاب فرهنگی بسیار کوشیدند که با قلب حقیقت این‌طور القا کنند که سرکوب دانشجویان و برچیدن دفاتر آن‌ها، یک موضوع جانبی بود که به ناچار پیش آمد و هدف اساسی انقلاب فرهنگی اصلاح برنامه‌های آموزشی و منطبق کردن آن‌ها با سیاست «نه غربی نه شرقی» نظام و دمیدن روح اسلام در مواد درسی بوده است. در سال‌های اخیر روشنفکران به‌اصطلاح دینی، امثال سروش و کدیور و زیباکلام و عباس عبدی و دیگران سعی در جمع کردن یکی از گاف‌های ستاد و شورای‌عالی انقلاب فرهنگی، یعنی «اسلامی کردن کتب و دروس دانشگاهی» دارند. ادعا می‌کنند که منظور رشته‌های علوم انسانی بوده است. برای نمونه، زهرا رهنورد درباره انقلاب فرهنگی اظهار می‌دارد: «هدف اساسی انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها را نباید به هدف فرعی برچیده شدن ستادهای سیاسی (هرچند مفید و لازم است که برچیده شوند) متوجه نمود، زیرا این یک نوع جهت‌گیریِ انحرافی است...» [۴۵]

اما خوشبختانه هنوز مدارک بسیاری وجود دارد که کذب این ادعاها را ثابت می‌کند روزنامه‌ی اطلاعات در سال ۵۹ مصاحبه‌ای مسئول کمیته آموزش دفتر تحکیم وحدت انجام داده است، (نام این «مسئول» شاید به دلایل امنیتی مخفی است). در این مصاحبه، مصاحبه‌شونده سعی در توضیح موضوع مهمِ اسلامی کردن دروس دانشگاهی دارد: «... حتی در علوم فنی وقتی که مراحل بازبینی از فرقِ سر تا نوکِ پا در موردشان انجام شد و این‌ها به صورت اسلامی درآمدند، آن رشته شروع به کار خواهد کرد.» [۴۶]

همین مسئول دفتر تحکیم وحدت از تشکیل یک «شورای عالی آموزشی» می‌گوید که «وظیفه تدوین اهداف و نظام و روش را به عهده می‌گیرد». اما ببینیم این شورا متشکل از چه افراد دانشمندی خواهد بود: «افراد این شورا به طور کلی از ایدئولوگ‌های اسلامی هستند که به مسائل دانشگاهی واردند، از

روحانیون و استادان ایدئولوگ و دانشجویان به عنوان کسانی که بتوانند این‌ها را تسریع بکنند در آن شورا شرکت می‌کنند.»[۴۷]

این دانشجوی تحکیم وحدتی، نادانی و جهل و وقاحت را به آن‌جا می‌رساند که می‌گوید: «آن وقت تازه به این سوال، جواب داده می‌شود که آیا ما پزشک ۷ ساله مثلا نیاز داریم یا نه؟»

اما شاید در آن سال‌ها بهترین تحلیل‌ها از انقلاب فرهنگی را در مقالات روشنفکران غیرایدئولوژیک و بیرون از ساختارهای تشکیلاتیِ سازمان‌ها و گروه‌ها می‌شد خواند. احمد شاملو برداشت خود از انقلاب فرهنگی را این‌گونه شرح می‌دهد (توجه داشته باشید که اظهارنظر شاملو مربوط به قبل از شروع درگیری‌های خونین در اهواز و گیلان و تهران است): «انقلاب فرهنگی و تغییر بنیادی نظام آموزشی، امری است لازم، فقط شرطاش این است که بدانیم چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم. حکمت بالغه دانشگاه‌ها ساختن فردا و آینده است، نه مکاشفه در اعماق قرون گذشته. دانش، غربی و شرقی و شمالی و جنوبی ندارد. پزشکی و فیزیک و شیمی و اقتصاد و ریاضیات دستاورد عالم بشریت است. میراثی است که قابل افراز نیست. ما باید حساب لجبازی و دهن‌کجی را از منطق و حرف حساب جدا کنیم. «صفت اسلامی» نباید بهانه‌ای بشود تا ما به همه چیز پشت کنیم و منکر بده‌بستان فرهنگی در سطح جهانی بشویم... هجوم به دانشگاه‌ها کاملا انتظارش می‌رفت و برای من به هیچ‌وجه شگفت‌آور نبود. منطق و تعصب راهی برای آشتی و تفاهم ندارد و در این مورد هم نفس قضیه به قدر کافی گویا هست. جوان دانشگاهی که مجبور باشد زیر تخماق برای خود «جهت» اتخاذ کند، دیگر اهل علم نیست، آدم کوکی است. من فکر نمی‌کنم آقای بنی‌صدر متذکر این مسئله باشد، اما کسانی هستند که الزاما روی خط معتقدات و آگاهی‌های خود حرکت نمی‌کنند. ما به این کسان می‌گوییم سیاست‌پیشه.»[۴۸]

اما مقالاتِ پیرامون «انقلاب فرهنگی» در هفته‌نامه «کتاب جمعه»، به سردبیری احمد شاملو زبان گزنده‌تری دارند: «در یک روز نسبتا خوشِ بهاری، خورد شدن سر و دست دانشجویان و صدای شکستن شیشه‌های دانشگاه‌ها در سراسر کشور، آغاز "انقلاب فرهنگی" را اعلام کرد. اگر تصفیه دانشگاه‌ها، آن‌چنان که ظاهرا در برنامه است، به ثمر برسد به احتمال زیاد دیگر جبهه معارضی نخواهد بود تا بحث تصفیه در ارتش و جاهای دیگر را به میان آورد.»[۴۹]

نویسنده در ادامه درباره دفاتر وستادهای دانشجویی درون دانشگاه می‌نویسد: «آزاد کردن اتاق‌های "اشغال شده" تنها در فرهنگ آشوب‌طلبان خیابانی محتاج "بسیج مردم" است. این که مردمِ مورد اشاره در اعلامیه‌های رسمی چه کسانی‌اند، جای تامل ندارد. چماق‌داران قدیمی (اگر فرض کنیم که اکنون دیگر فعال نباشند) به چنین رونقی در کسب‌وکار یورش و غارت و تخریب با حسرت می‌نگرند.»(۵۰)

م.مراد پس از بررسی تک‌تک برنامه‌های اعلام شده از طرف شورای انقلاب برای اصلاح و اسلامی کردن دانشگاه‌ها، در مورد تاریخی که برای تعطیلی دانشگاه‌ها اعلام شده، می‌نویسد: «انتخاب پانزدهم خرداد به عنوان آخرین روز فعالیت دانشگاه نیز به نوبه خود پُرمعناست. در مصاحبه‌ای رادیویی با یک ناشناس (پس از اخبار بعدازظهر جمعه ۲۹ فروردین) به امکان مبارزه‌ای شبیه ۱۵ خرداد، علیه دانشگاهیانِ "منحرف از صراط مستقیم" اشاره شد... پس از همه این‌ها اگر، آن‌چنان که در اعلامیه‌های شورای انقلاب اشاره شده، رئیس‌جمهوری در صف مقدم مهاجمان چوب به دست، دانشگاه را فتح کند، بی‌تردید برای تاریخ تمدن از خود رکوردی تازه در بسط و تعالی معنویت برجای گذاشته است.»(۵۱)

«ایلغار انقلاب فرهنگی ـ یا به روایت رئیس‌جمهوری بعثت فرهنگی ـ همچنان ۶۸ دانشگاه و دانشکده و مدرسه‌ی عالی ایران را درمی‌نوردد. تفنگچی‌های مردان برگزیده‌ی خدا، تنها در دانشگاه تهران و فقط در یک بعدازظهر بیش از یک دوجین مرتد فطری را سلاخی کردند... صرف‌نظر از پیشینه‌ی دانشجویان در مبارزات سیاسی، امروز اگر قرار شود که آزادترین محیط اجتماعی یک سال گذشته را مثال بیاوریم، نمونه‌ی ما بی‌تردید نمی‌تواند جز دانشگاه باشد... با آن که بنی‌صدر از آغازِ موج هجوم به دانشگاه‌ها کوشید وانمود کند که با این کار مخالف است، عملا در تایید آن اقدام کرد. حرف او تنها این بود که چه مرجعی باید این کار را بکند. "مجرای قانونی" برای تغییر جوّ مسلط بر دانشگاه ـ به اعتقاد بنی‌صدر ـ خود اوست و دستگاهی که به عنوان رئیس قوه مجریه در اختیار دارد... خصوصیت دیگر سیاست بنی‌صدر سوار شدن بر موجی است که، هرچه باشد یا نباشد، دیگران به راهش انداخته‌اند. بنی‌صدر از این که موضوعِ برچیدن دفاتر سیاسی را دستاویزی برای حمله به دانشگاه‌ها کرده‌اند و حالا آن را در برابر تغییر نظام آموزشی «موضوعی انحرافی» می‌خوانند، با طعنه و تمسخر یاد می‌کند، اما در همان‌جا این فرصت را از دست نمی‌دهد که با موج سرکوبی چپ همراه

شود... رفتار بنی‌صدر در التهاب دو سه روز ابتدای یورش به دانشگاه‌ها، آشکارا چیزی بیش از یک همراهی اجباری بود. بنی‌صدر دلیلی نمی‌دید که فرصت طلاییِ بستن دفاتر سیاسی را از دست بدهد... در هر حال قضیه بسیار جدی‌تر از بهبود نظام آموزشی است. همزمان با هجوم به دانشگاه‌ها و تیراندازی به مردم و کشتن دانشجویان زندانی در اهواز، سرپرست وزارت کشور اعلام کرد که "آیین‌نامه‌ی احزاب و گروه‌های سیاسی در شورای انقلاب در دست تهیه و بررسی است." به این ترتیب بسیاری سازمان‌ها غیرقانونی اعلام می‌شوند... پیداست که چانه زدن بر سر کم و کیف نظام آموزشی مفروض و مجهول، مقدمات رویدادهای مهم‌تری را که می‌تواند به بهای زندگی صدها هزار نفر تمام شود، در استتار نگاه می‌دارد.» (۵۲)

استاد ابراهیم باستانی پاریزی ضمن اشاره به سابقه‌ی مبارزات انقلابی دانشجویان و دانشگاه‌ها و بیان این که از زمان تاسیس دانشگاه‌ها، هیچ سالی نبوده که به علت اعتراضات دانشجویی، دانشگاه مورد هجوم نیروهای حکومتی قرار نگرفته باشد، می‌گوید: «موسسه‌ای را که تقریبا هر سال در جهت انقلاب ایران فعال بوده و استاد و دانشجویش در معرض هزاران گرفتاری بوده‌اند و غلیان انقلاب بزرگ ایران در واقع از زمین چمن دانشگاه جوشیده است، بنده نمی‌دانم چنین موسسه‌ای را دیگر در کدام جهت انقلاب می‌توان وارد کرد؟! مگر این که تصور شود که یک سپاه غازی به ثغر کفارِ چهادیواری دانشگاه دست یافته است، و چنان می‌نماید که به مصداق قول شاعر عارف: تو آمده‌ای که کافری را بکشی / غازی که توئی، رواست کافر بودن.» (۵۳)

* پس از پیروزی کودتای فرهنگی

علی خامنه‌ای از اعضای شورای انقلاب در اولین نماز جمعه بعد از پایان درگیری‌ها می‌گوید:

«گروهی که نام خود را پیشگام می‌گذارد، وابسته به مرتجع‌ترین جناح‌های این زمان یعنی آمریکاست. جوانی است به نام کمونیست، اما وقتی تحقیق می‌کنید می‌بینید پدرش به جرم ساواکی بودن اعدام شده است. پدرکشتگان این انقلاب به نام فدایی، به نام پیشگام و پسگام جمع شدند و در مقابل مردم در همین دانشگاه سنگر گرفتند. مردم آمدند دانشگاه را پاکسازی کنند. برادران سپاه و کمیته مأموریت یافتند تا نگذارند مردم به دانشگاه نزدیک شوند. همت آن‌ها این بود که جلوگیری کنند، اما

برخی جوان‌های مسلمان و پرشور علی‌رغم تلاش پاسداران و کمیته‌ای‌ها خودشان را به اطراف دانشگاه رساندند. در مقابل این ملت نشستند و مردم را با چوب و سنگ زدند. با گلوله و تیربار هم زدند. از این مردم کشتند و مجروح کردند و انتقام خونِ رفته‌گان پلید خود را گرفتند.»(۵۴)

روزنامه «جمهوری اسلامی» به مدیرمسئولی و سردبیری میرحسین موسوی در اردیبهشت ۱۳۶۰ در سرمقاله‌ی خود تحت عنوان «هشداری به ستاد انقلاب فرهنگی»، پس از بیان ضرورتِ «ویران» کردن هر «نهاد غیراسلامی» که از رژیم سابق به ارث رسیده است (صد البته این شامل نهاد دولت یا ارتش و نهادهای اقتصادی نمی‌شد!!)، نگران از بازگشایی دانشگاه‌ها هشدار می‌دهد: «... ولی به نظر می‌رسد ضدانقلاب و گروهک‌های الحادی و آمریکایی و منافق که یکی از "سنگرهای" خود را از دست داده‌اند با جوّسازی و ماجراجویی در پی آن هستند که هرچه زودتر و به هر قیمتی باز شدن دانشگاه را به همان شکل دیرینه‌ی به خاک سپرده شده، در جامعه مطرح سازند... سوال اصلی در این‌جاست که آیا به چه دلیل این گروهک‌ها این همه اصرار در بازگشایی "هرچه زودتر دانشگاه‌ها" دارند. آیا این خواست نشان‌دهنده آن نیست که هنوز وقت بازگشودن درهای دانشگاه نرسیده است؟ و این هشداری است برای ستاد انقلاب فرهنگی...»(۵۵)

در ۸ شهریور ۱۳۶۲ آقای خمینی ترکیب ستاد را ترمیم و به آن‌ها ماموریت بازگشایی دانشگاه‌ها را واگذار کرد. به همین منظور نفرات ذیل به اعضای قبلی اضافه شدند: میرحسین موسوی (نخست‌وزیر)، ایرج فاضل (وزیر فرهنگ و آموزش‌عالی)، عبدالمجید معادیخواه، سیدمحمد خاتمی (وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی)، مصطفی معین (نماینده مجلس و دبیر شورای مرکزی جهاد دانشگاهی)، احمد احمدی. و دو نفر دانشجو به انتخاب جهاد دانشگاهی. (این ترکیب شورای‌عالی انقلاب فرهنگی پیشنهاد سیدعلی خامنه‌ای به آیت‌الله خمینی بود.)

در این ستاد، مسئولیت تیم تصفیه‌ی «استادان منحرف و عناصر نامطلوب» به عهده عبدالکریم سروش (نماینده خمینی در ستاد انقلاب فرهنگی) بود که در آن سال‌ها در مصاحبه‌های خود، بر اخراج آنان تاکید می‌کرد. سروش این روزها نقش خود را در این تصفیه‌ها انکار می‌کند و می‌گوید: «من آخرین بار از وزیر علوم سوال کردم، که آن‌ها محرمانه گفتند هفتصدنفر از اساتید تصفیه شده‌اند.»(۵۶)

سروش تلاش می کند مسئولیت تصفیه‌ها را متوجه میرحسین موسوی (نخست‌وزیر) و وزیر علومِ کابینه‌اش سازد. انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ و قرار گرفتن سروش در جمع حامیان کروبی؛ و صادق زیباکلام در اردوی میرحسین موسوی، این دو همکار قدیمی را روبه‌روی هم قرار داد. زیباکلام در دفاع از موسوی، سروش را خطاب قرار می‌دهد: «فرض بگیریم شما هیچ نقشی در تصفیه‌ها نداشتید، فرض می گیریم شما هیچ نقشی در انقلاب فرهنگی نداشتید، که مطلقاً چنین نیست. اما حتی با قبول چنین فرضی، آیا شما مطلع نبودید؟ آیا شما اطلاع نداشتید که صدها تن از اساتید کشور اخراج شده‌اند و دانشجویان با کمیته‌های انضباطی و غیره مشکل پیدا کرده‌اند؟ آیا شما نمی‌دانستید این اتفاقات دارد می‌افتد یا نه؟... نقش اصلی را در جریان انقلاب فرهنگی در حقیقت وزارت علوم نداشت. بلکه ستاد انقلاب فرهنگی داشت، که آقای دکتر سروش به عنوان نماینده مرحوم امام، عضو آن ستاد بود و یکی از افراد و چهره‌های شاخص و برجسته ستاد انقلاب فرهنگی بود.»(۵۷)

در همین مقطع است (اردیبهشت ۸۸) که محمود دولت‌آبادی نیز به دفاع از میرحسین موسوی وارد بازی می‌شود: «... انقلاب فرهنگی که شیخ آن دکتر سروش بود، تقلیدی مضحک از امری سخیف بود که در چین انجام شده بود.» سپس سروش را مخاطب قرار می‌دهد و می گوید: «شما علمدار رفتار شنیعی شدید که باعث شد بهترین فرزندان این مملکت بگذارند بروند تا شما شعر مولانا را حفظ کنید و به ما تحویل بدهید و تحویل بدهید و بازهم تحویل بدهید.»(۵۸)

این مجادله‌ی افشاگرانه‌ی عاملان انقلاب فرهنگی با پاسخ سروش ادامه می‌یابد: «آقای میرحسین موسوی از ۳۰ سال پیش عضو ستاد انقلاب فرهنگی بود و امروز عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی است، اگر ستاد انقلاب فرهنگی شیخی داشت این شیخ کسی جز شخص شخیص مهندس میرحسین موسوی نبود.»(۵۹)

آقای سروش ظاهرا حتی نظرات و «بیانات» خود را در مقام تئوریسین انقلاب فرهنگی فراموش کرده است! او که دانشگاه‌ها را «زائده‌ی مسمومیت‌پراکنی» می‌نامید، در مصاحبه با نشریه «دانشگاه انقلاب» به تاریخ تیرماه ۶۱ در وصف انقلاب فرهنگی می گوید: «در حقیقت انقلاب فرهنگی در یک کلام خلاصه می‌شد و آن اسلامی کردن دانشگاه‌ها و هم گام کردن دانشگاه‌ها با انقلاب بود... در حقیقت انقلاب ما که به برانداختن رژیمِ منحوس گذشته منتهی شد، یکی از میوه‌هایش انقلاب فرهنگی بود...

امام با حُسن‌تدبیر و حُسن‌رهبری و موقع‌شناسی و بهره‌ی صحیح جستن از عاطفه قوی دینی و بازگشت به خود و بازیابی هویت و شخصیت تاریخی و اسلامی مردم این مرز و بوم این انقلاب را به خوبی هدایت کردند... دانشگاه‌های ما متاسفانه به خاطر سرمایه‌گذاری‌های ضداخلاقی و ضدانقلابی رژیم گذشته، به هیچ‌وجه از همان ابتدا با این انقلاب هم‌گامی نشان ندادند و راه خود را از مردم جدا کردند... برای مردم انقلابی پاکباخته‌ی کشور ما هم قابل‌قبول نیست که در کنار آن‌ها یک زائده مسمومیت‌پراکنی، مثل دانشگاه‌ها وجود داشته باشد و از نیروی این مردم، از بودجه این مردم تغذیه کند ولی در عوض برای آنها، متاع‌ها و کالاهای سمی تولید کند.»[۶۰]

سروش همچنین در گفتگویی تلویزیونی که ویدیوی آن هنوز در فضای مجازی موجود است، می‌گوید: «از ابتدایی که فریاد انقلاب فرهنگی در کشور برخاست و دانشجویان متعهد خواستار آن شدند که دانشگاه‌ها همگام با انقلاب اسلامی حرکت کنند، آنچه در ذهن، ضمیر و زبان دانشجویان و خواسته همه ملت به شمار می‌رفت، این بود که دانشگاه‌ها باید سراپا عطر و بوی اندیشه اسلامی را به خود بگیرند و این گلستان، گلستان معطری باشد که هرگاه فرد و جوینده‌ای وارد آن می‌شود، از همان ابتدا مشام‌اش به این بوی دلنواز عطرآگین شود...»

بی‌تردید اگر «ردّ خون» دانشجویان و استادان کشته و سرکوب‌شده در جریان انقلاب فرهنگی را دنبال کنیم به امثال سروش و صادق زیباکلام خواهیم رسید و او ـ چنان‌که می‌بینیم ـ بر این ردّ خون ایستاده و برای ما «انشاء» می‌نویسد و می‌خواند!

علیرغم تمامی این واقعیت‌ها، پژوهش‌گری که نخواهد خود را درگیر این بازیِ «کی بود کی بود؟!» کند، بازی‌ای که از سوی خودِ دست‌اندرکاران انقلاب فرهنگی دنبال می‌شود و حکومت نیز از دامن زدن به آن کوتاهی نمی‌کند، و بخواهد از منظری فراخ‌تر به موضوع بنگرد، یقینا درک خواهد کرد که انقلاب فرهنگی، اصولا ربطی به «فرهنگ» یا اسلامی کردن رشته‌های علمی نداشت، بلکه حرکتی سیاسی بود برای حذف فیزیکی نیروهای انقلابی که در مقابل سلطه‌ی مطلقِ نظام ارتجاعی مانع ایجاد کرده بودند. «واقعیت این است که جمهوری‌اسلامی نه در دوازدهم فروردین ۵۸ بلکه در اردیبهشت ماه ۵۹ و با انجام پروژه‌ای به نام انقلاب فرهنگی زاده شد. زایشی که قابله‌اش عبدالکریم سروش و

همکارانش و امثال زیباکلام و سعید حجاریان بودند... "انقلاب فرهنگی" پیش‌درآمد تثبیت جمهوری اسلامی و عامل مهم تک‌صدایی کردن جامعه تا دو دهه‌ی بعد بود.»[۶۱]

این نیروهای انقلابی که غالبا نیروهای چپ و کمونیست بودند برای حفظ و تعمیق همان دستاوردهای نصف و نیمه‌ی انقلاب ۵۷ که حاصل سال‌ها مبارزه و مقاومت آن‌ها و توده‌های زحمتکش و تحت ستم بود، به سختی و با چنگ و دندان در مقابل پیشرویِ ارتجاع و فاشیسم اسلامی ایستاده بودند. دانشگاه یکی از مهم‌ترین سنگرهای جبهه‌ی آزادی بود که نباید از دست می‌رفت. کسانی که دفاع جانانه‌ی آن نوجوانان و جوانان انقلابی را آن هم با دستان خالی در مقابل نیروهای مسلح پاسداران و اوباش حزب‌الله، حرکاتی آنارشیستی و هرج‌ومرج‌طلبانه ارزیابی می‌کردند، در واقع تسلیم‌طلبانی منفعت‌جو بودند که برای سهمِ هرچند ناچیزی از قدرت، دم تکان می‌دادند و در نهایت به آغوش آلوده‌ی حزب توده درغلطیدند، و جز «بی‌آبرویی» سهمی نبردند.

* نقش‌آفرینان سرکوب دانشجویان

تربیت معلم: فضل‌الله موسوی، ابراهیم سیدنژاد

علم‌وصنعت: صادق محصولی، اثنی‌عشری، محمود احمدی‌نژاد، ثمره هاشمی، صادق واعظزاده

تهران: علی شکوری‌راد، علی مقاری، علی منتظری، وحید احمدی

شیراز: محسن کدیور، عطاءالله مهاجرانی، مجید محمدی، ابراهیم نبوی، محسن کوچک‌زاده

مشهد: فیروزآبادی

تبریز: موسوی کوزه‌کنانی

پلی تکنیک: حسین رحیمی، حشمت‌الله طبرزدی، ناصر شمس، عباس عبدی

شریف: حسین رحمتی، هدایت‌الله آقائی، سیدحسن موسوی‌نژاد

شهید بهشتی: حسین خطائی

اصفهان: مرتضی مبلغ و سیدعلی حسینی

و افرادی چون سیدهاشم آقاجری، فتح‌الله امی، حبیب سنگتراش، حسین ایمانی، علی متقیان، و مهدی آخوندی

از اساتید نیز می‌توان به دکتر فرهادی، ابراهیم اسرافیلیان، مهدی گلشنی، عبدالله جاسبی، عارفی، مصطفی معین، جلال‌الدین فارسی، احمد احمدی، حسن آیت و... اشاره کرد.

* جان‌باخته‌گان کودتای فرهنگی

اسامی برخی از جان‌باخته‌گانِ درگیری‌های فروردین و اردیبهشت ۵۹ که تاکنون مشخص گشته است:

تهران:

محسن رفعتی ـ فریدون آشوری ـ جانعلی علیپور (پرویز ستاری)

اهواز:

غلام سعیدی ـ فرزانه رضوان ـ جبرئیل هاشمی ـ حمید درخشان ـ طاهره حیاتی (دانش‌آموز ۱۴ساله) فرهنگ انصاری ـ محمود لرستانی (کارگر شرکت نفت) ـ سعید مکوندی ـ محمد عزیزپور ـ مهناز معتمدی ـ احسان‌الله آبفشانی ـ مسعود ربیعی، کوروش پیروزی (کشته در سالن شهرداری اهواز) علی

بدری (کشته در سالن شهرداری اهواز) ـ ناصر بهرامی (کشته در سالن شهرداری اهواز) مهدی علوی‌شوشتری (اعدام) ـ اسماعیل نریمیسا (اعدام) ـ احمد موذن (اعدام) ـ مسعود دانیالی (اعدام) ـ غلامحسین صالحی (اعدام) ـ اسدالله خرمی (اعدام)

گیلان:

ـ منیره موسی‌پور ـ امان‌الله ایمانی ـ محمد شادمان ـ خسرو بنیاد ـ علی صفرزاده (طرقی) ـ جواد گرگری ـ اصغر بیک‌آبادی ـ پیروز براندخت ـ اصغر گنجی ـ احمد گنجه‌ای ـ اصغر مجابرآبادی ـ فرامرز حمید (اعدام) ـ مسعود ربیعی (اعدام) ـ غلامحسین صالحی (اعدام) ـ اسدالله خرمی (اعدام) جهانی

مشهد:

ـ شکرالله مشکین‌فام ـ محسن رفعتی

زاهدان:

ـ صادق نظیری

شیراز:

ـ نسرین رستمی

پیوست‌های بخش اول

گزارش یک شاهد عینی
از روزهای خونین انقلاب فرهنگی در اهواز

مسعود خدادادی (از فعالین فدایی)

اهواز از جمله شهرهای دانشگاهی ایران بود که در «تهاجم فرهنگی ۱۳۵۹» بهایی گزاف و خونین پرداخت. صدها نفر دستگیر شدند، دهها نفر مجروح شدند و تعدادی از جوانان و دانشجویان جان باختند. بزرگترین فاجعه در اهواز، تیراندازی پاسداران به سوی دستگیرشدگان در سالن سربسته‌ی شهرداری اهواز بود. در جریان این تیراندازی در روز ۴ اردیبهشت، کوروش پیروزی و علی بدری جان باختند، ناصر بهرامی را که تیر به زانویش خورده بود، شکنجه کردند و معالجه نکردند، تا جان سپرد. مهناز معتمدی از فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، در کانون کارآموزی زرگان، کشته شد.(۶۲) مسعود دانیالی از فدائیان و احمد موذن از سازمان پیکار در روز دوازده اردیبهشت تیرباران شدند. کسان دیگری در جریان «انقلاب فرهنگی» دستگیر شدند و هرگز روی آزادی را ندیدند. دکتر اسماعیل نریمیسا از فدائیان و مهدی علوی‌شوشتری از سازمان پیکار در شش تیرماه همان سال و اسدالله خرمی و غلام صالحی هر دو از فدائیان در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ اعدام شدند...

شورای انقلاب در پایان فروردین ماه ۱۳۵۹ تصمیم گرفت ستادهای دانشجویی نیروهای دگراندیش را تعطیل کند و دانشگاه را که شاید اصلی‌ترین نیروی مقاومت در برابر خود می‌پنداشت، یکبار برای همیشه از میدان بیرون بیندازد، همه ما کمابیش می‌دانستیم نیروی مطیع‌تر به سیاست‌های آیت‌الله خمینی در شورای انقلاب، شامل اکثریت قریب به اتفاق روحانیون و سران حزب جمهوری اسلامی محرک اصلی چنین اقدامی هستند، از دعوای تاریخی حوزه و دانشگاه بگذریم.

اهواز هم از جمله جاهایی بود که وفاداران حکومت خود را برای هجوم آماده کردند. در اهواز، پیش از حمله نهایی در روز ۲ اردیبهشت ۱۳۵۹، یادم می‌آید که بحث‌های جدی بین ما فعالین فدایی پیرامون موضع‌گیری درست در قبال این تعرض حکومتی جریان داشت. گفتگوها در «بمانیم و تا پایان مقاومت کنیم» یا «آبرومندانه ستاد پیشگام در دانشکده علوم را در لحظه ضرور تخلیه کنیم»، تجلی می‌یافت.

سه شنبه ۲ اردیبهشت من از خانه به سمت فلکه محل سکونتم در زیتون کارمندی راه افتادم تا سری به دکه‌ای که در آن از ماه‌ها پیش، نشریه کار و انتشارات دیگر سازمان فدایی به فروش می‌رسید و در عین حال پاتوقِ ما فداییان در محله‌مان بود، بزنم. از یکی دو روز پیش، هر کسی وقت داشت یا سرش به کارهای دیگر تشکیلاتی مشغول نبود، به دانشگاه می‌رفت و جسته گریخته از آنچه می‌گذشت، باخبر بود. زمانی که من به دکه رسیدم، دیدم هفت هشت

نفری از رفقا با هم گرم صحبت‌اند، من هم به گفتگوها پیوستم، یادم می‌آید که در جمع بحث در گرفت که به دانشگاه برویم یا نه؟ تصمیم گرفتیم برویم.

رهنمود یا توصیه سازمانی در کار نبود، یا ما نشنیده بودیم. حسی راه را هموار می‌کرد. از جمع آن روز فقط بنابه دلایلی، از یکی از رفقا خواستیم که ما را همراهی نکند، هرچه هم اصرار کرد، دیگران نگذاشتند. اگر اشتباه نکنم، دو اکیپ شدیم در دو ماشین تا از زیتون به دانشگاه جندی‌شاپور برویم، به نزدیکی استادیوم تختی که رسیدیم ـ استادیوم تختی تقریبا همسایه دانشگاه جندی‌شاپور است ـ تحرک غیرمعمول نیروهای نزدیک به جریان حاکم را مشاهده می‌کردیم. ما از گیت ورودی دانشگاه با ماشین رد شدیم و نزدیک دانشکده علوم پیاده شدیم و گفتیم بهتر است دو راننده، ماشین‌ها را خارج از محوطه دانشگاه پارک کنند و بعدتر به ما بپیوندند.

در دور و بر دانشکده علوم جایی که ستاد دانشجویان پیشگام و آمفی‌تئاتر دانشگاه قرار داشت چشم تا چشم پر بود از همه ما و بازار بحث داغ و محل اصلی بحث‌ها روبه‌روی درب‌های وردی آمفی‌تئاتر و جنب ستاد پیشگام بود. موضوع بحث اما "ما" (پیشگامی‌ها) بودیم... پیشگامی‌ها آن موقع بزرگترین نیروی چپ دانشگاه‌ها محسوب می‌شدند. از هر سویی کوشش می‌شد که بالاخره پیشگامی‌ها تعیین تکلیف کنند. از سویی طیف فعالین و هواداران سازمان‌هایی مثل پیکار و رزمندگان و خط موسوم به خط سه و از سویی دانشجویان دمکرات سازمان دانشجویی حزب توده ایران بودند که منتظر موضع‌گیری ما بودند.

از انجمن دانشجویان مسلمان (هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران) و انجمن اسلامی دانشجویانِ همسو با حکومت کسی حضور نداشت یا من ندیدم. به نظر می‌رسید تصمیم ما پیشگامی‌ها، اما با روند گفتگوهای رهبری سازمان در تهران با دکتر بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت رقم خواهد خورد، اما چنین نشد. زمان سپری می‌شد و ما که همه در کنار ستاد پیشگام ایستاده بودیم به یکباره با خبری درگیر شدیم که آخرین تردیدها برای ترک صحنه را بی‌معنا کرد، خبری که بر روی صفحه کاغذی بر دیوار جنب ستاد چسبانده شد و از کشته شدن بیست و چند نفر از رفقای‌مان خبر می‌داد. خبری که صحت نداشت. (که مشخص نشد کار چه کسی بوده)

بالاتر گفتم که وقتی ما از کنار استادیوم تختی رد شدیم تا به دانشگاه وارد شویم، کمابیش با جمعیتی از نیروهای طرفدار رژیم مواجه شدیم. از آن زمان تا آ غاز یورش به دانشگاه، در استادیوم اهواز جنتی امام‌جمعه وقت اهواز که در آن زمان هم عضو شورای نگهبان بود، نماز جماعت بر پا کرد و در سخنرانی‌اش که از رادیو اهواز پخش شد، تا توانست دروغ گفت و با این ادعا که کمونیست‌ها به نماز جماعت برپا شده، حمله کرده‌اند به تحریک مردم پرداخت و متأسفانه در این حیله گری نیز موفق شد. در آن روزها دو چهره اصلی حکومت در استان خوزستان، جنتی امام‌جمعه شهر اهواز و غرضی استاندار خوزستان بودند، اولی را همه می‌شناسند و دومی کاندیدای پست ریاست‌جمهوری در انتخابات اخیر ریاست جمهوری بود. با چنین ترکیبی ما در آن روزها مواجه بودیم.

یورش نهایی با سرازیر شدن جمعیتی انبوه علیه ما در حوالی ساعت دو بعد از ظهر شروع شد. ترکیب نیروی حمله‌کننده شامل اعضای سپاه و کمیته‌ها، لباس شخصی‌های شناخته شده در حاشیه ارگان‌های امنیتی و مردمی بود که به چوب و چماق مجهز بودند، ابعاد حمله این بار برای ما که تجربه درگیری‌های دیگری از جمله پس از اخراج چندین نفر از کارگران نورد و فولاد در سطح شهر اهواز را از سر گذرانده بودیم، تا اندازه‌ای غافلگیرکننده بود. مستقیما به سوی ما شلیک می‌شد و اولین مقاومت از سوی ما در کنار دانشگاه تربیت بدنی به عقب رانده شد و درگیری‌ها درجنب دانشکده علوم شدت گرفت. تعداد زیاد مجروحان چه بر اثر شلیک گلوله و چه در زد و خوردهای شخصی فضا را ملتهب‌تر می‌کرد، در حد توان کوشش می‌کردیم مجروحین را از تنها راه باقی‌مانده به بیمارستان جندی‌شاپور که پشت سر ما قرار داشت، برسانیم. همین راه نیز تنها راه گریز برای ما بود، امکان حفظ ستاد پیشگام، در برابر یورشی به این گستردگی غیرممکن بود، بسیاری از ما به سوی بیمارستان می‌رفتیم. چه برای انتقال زخمی‌شدگان و یا برای یافتن راهی برای خروج از محوطه دانشگاه. من سال ۱۳۵۷ پیش از انقلاب در دوران حکومت نظامی در شهر اهواز در روزی که به چهارشنبه سیاه در اهواز نام گرفت از همین راه خودم را نجات دادم. وقتی که به بیمارستان رسیدیم با یکی از رفقا باید تصمیم می‌گرفتیم که به جمع گسترده‌ی پناه آورده به درون بیمارستان بپیوندیم و یا منطقه را ترک کنیم. یادم نمی‌آید چرا به جمع درون بیمارستان پیوستیم.

زمانی که وارد بیمارستان شدیم، کارکنان بیمارستان هرچند وحشت‌زده بودند، اما از کمک دریغ نکردند. به تعداد پزشکان و پرستاران بیمارستان به دقایقی کوتاه ده‌ها نفر اضافه شد، فکر می‌کنم تا کنون بیمارستانی در ایران با این همه پزشک و پرستار و پرسنل دیده نشده است. بسیاری نجات یافتند.

تعدادمان آن چنان زیاد بود که در راهروهای بیمارستان سرگردان بودیم و پس از دقایقی حزب‌اللهی‌ها نیز به بیمارستان حمله و آن را قرق کردند. تنش‌هایی بین آنان و کارکنان بیمارستان رخ داد. ما در یکی از فلکه‌های راهروی بیمارستان گیر افتادیم و محاصره شدیم. تعدادمان زیاد بود. تعداد رفقای زن چندین برابر مردان بود و حزب‌اللهی با گستاخی به سمت آنان تعرض می‌کردند و با مقاومت همه‌گانی از سوی ما روبه‌رو می‌شدند. کمی بعدتر دو پاسدار وارد بیمارستان شدند و با سیاست تهدید و تمهید با جمع وارد چانه‌زنی شدند، آنها از ما می‌خواستند بیمارستان را ترک کنیم و سوار اتوبوس برای انتقال به مکانی دیگر، شویم. ما می‌پرسیدیم به کجا. پاسدارها از جواب دادن طفره می‌رفتند. شاید خودشان هم نمی‌دانستند. بالاخره ما قبول کردیم بیمارستان را ترک کنیم ولی با مشکل واقعی دیگری با توجه به گستاخی و وقاحت لباس شخصی‌ها، روبه‌رو بودیم. تعداد رفقای زن بیش از مردان بود و ما قرار بود در دسته‌های ده نفره راهروی طولانی بیمارستان به سمت اتوبوس‌ها را طی کنیم و چون پاسداران مانع تعرض حزب‌اللهی‌ها به جسم و جان رفقای زن ما نمی‌شدند، پافشاری می‌کردیم، بتوانیم هرچند بار که لازم باشد، بازگردیم و تعداد دیگری از رفقای زن را در میان خودمان تا اتوبوس‌ها همراهی کنیم. آنها موافقت کردند.

تمام راه از آغاز تا پلکان اتوبوس، جلوی چشم پاسداران، چوب و چماق و لگد و مشت حزب‌اللهی‌ها بر سر و تن ما می‌نشست... به هرحال اتوبوس‌ها به راه افتادند و کمی پیش از تاریک شدن روز ما را به کمیته مستقر در جنب خیابان بیست‌وچهار متری بردند و مردان را از زنان جدا کردند و رفقای زن را تا آن جایی که من می‌دانم به اماکنی مانند کانون کارآموزی زرگان انتقال دادند. کمیته بیست‌وچهار متری پیش از انقلاب، گاراژ بود و پس از انقلاب به کمیته موسوی معروف شده بود، موسوی نامی که مدیر تیم فوتبال ایران گاز اهواز نیز بود و نه چندان خوش‌نام.

در کمیته، ما به ده‌ها نفری اضافه شدیم که در جاهایی دیگر دستگیر شده بودند. کمیته‌ای‌ها تهدید می‌کردند و ما تحویل‌شان نمی‌گرفتیم، پس از پراکنده شدن از یک دیگر در محوطه دانشگاه و عدم آگاهی از سرنوشت دوستان و رفقا، در کمیته فرصت یافتیم، با هم با توجه به فضای امنیتی، گپی بزنیم...

در کمیته چند ساعتی بیشتر نبودیم. از آن چند ساعت، تا انتقال به تالار شهرداری در نیمه‌شب، برجسته‌ترین اتفاقی که به یادم مانده این است که برای تحت فشار گذاشتن ما به یکباره سروکله دو نقاب‌دار پیدا شد. این دو نقابدار جلوی جمع ما رژه می‌رفتند و با انگشت برای رئیس کمیته چهره‌گزینی می‌کردند. صحنه در ابتدا، شبیه به فیلم‌های سیاسی وقت بود ولی توأم با خنده‌ی دسته‌جمعی ما شد. دو نقاب‌دار از بدنام‌ترین فالانژهای اهواز بودند و به خاطر علاقه‌شان به پرورش اندام، زبانزد. تا نیمه‌شب در آن کمیته ماندیم. نیمه‌شب باز هم دست به تفکیک زدند. گروهی از ما را دوباره سوار اتوبوس‌ها کردند و به تالار شهرداری در امانیه بردند. وقتی گروه ما وارد سالن بزرگ تالار شهرداری شد به جمع چند ده نفری پیوست که کمی پیش‌تر از ما به تالار رسیده بود. در تالار از این که چهره‌های آشنا و رفقای دور و نزدیک را دیدیم، خوشحال می‌شدیم. در آن چند ساعتی که از دستگیری ما می‌گذشت ناآگاهی از سرنوشت یک دیگر، بزرگ‌ترین نگرانی بود. شب را با خسته‌گی بر کف سرد تالار به صبح رساندیم. سرمای ارکاندیشن تالار، آزار می‌داد و از مأموران خواستیم، برای خواب امکاناتی فراهم آورند و یا حداقل ارکاندیشن را خاموش کنند، آن‌ها رد کردند. تا صبح خیلی‌ها در اردیبهشت اهواز سرما خوردند. باید اشاره کنم، کنترل تالار، در ساعات اول تا ظهر چهارشنبه در اختیار کمیته‌ای ها و لباس‌شخصی‌های حواشی ارگان‌های انتظامی و امنیتی شهر بود. از ظهر چهارشنبه سوم اردیبهشت ترکیب نیروهای امنیتی تغییر کرد و فشار بر ما افزایش یافت. هر از گاهی با خنجر وارد جمع ما می‌شدند و سعی به شکار از بین ما می‌کردند تا آن جایی که خاطرم است در همه موارد ناموفق ماندند. زد و خوردهای موضعی شکل می‌گرفت. ما برای این که از دستشویی و توالت‌های تالار استفاده کنیم مجبور بودیم سالن تالار را ترک کنیم و وارد راهروی مابین در اصلی ورودی تالار و در سالن شویم، هر بار این رفت‌وآمد به درگیری می‌انجامید. هر کسی برای حضرات خطرناک‌تر تشخیص داده می‌شد، کتک بیشتری می‌خورد. رفتن از سالن اجتناب‌ناپذیر و بازگشت به سالن همت عالی می‌طلبید. جمع در حد توان و امکان، بازگشت را پشتیبانی می‌کرد.

از صبح پنج‌شنبه، چهارم اردیبهشت افرادی با لباس رسمی سپاه پاسداران وارد سالن شدند و بر شدت فشارها افزودند و اصرار داشتند از ما بازجویی کنند. پاسخ رسمی ما به پاسداران ساده و قانونی بود: حد نصاب مجاز پس از دستگیری تا بازجویی با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی زمان‌اش سپری شده و شما باید ما را آزاد کنید. برای ما جوان‌ترهای جمع و تعدادی از همراهان، با توجه به روحیه سیاسی حاکم، این نوع موضع‌گیری، سازشکارانه به نظر می‌رسید. پاسداران در برابر این موضع‌گیری حرفی برای گفتن نداشتند و عملا راه گفتگو را بستند. برای یکی دو ساعت دو سو به خود مشغول شدند.

از صبح پنج‌شنبه ما می‌دیدیم که خانواده‌ها به تدریج جلوی تالار، جمع و خواهان آزادی ما می‌شوند. از طرف دیگر به مشتی چماق‌دار سفارش دادند تا با شعار دادن علیه ما، به آزار دادن خانواده‌ها بپردازند. هرچند تشنج بین خانواده‌ها ـ به ویژه مادران ـ و حزب‌اللهی‌ها را نمی‌شنیدیم ولی در چهره‌ها حس می‌کردیم و می‌دیدیم.

ساعاتی گذشت و کشاکش بر سر موضوع بازجویی بین ما و ماموران ادامه داشت که ما همه جلوی در سالن تالار جمع شدیم تا خانواده‌ها را بهتر ببینیم و آن‌ها هم اطمینان بیابند که ما سالم هستیم. بین ما و خانواده‌ها فقط راهرویی نه چندان طویل و در شیشه‌ای ورود به تالار قرار داشت، فاصله‌ای کم‌تر از چند متر. ابراز احساسات بین ما و خانواده‌ها آرام آرام، فضا را دگرگون کرد. ما همه‌گانی شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، سر دادیم و از آن سو خانواده‌ها تا حدی که می‌توانستند همبسته‌گی نشان می‌دادند. برای آن که خانواده‌ها چهره‌های بیش‌تری از جمع ده‌ها نفری ما را در چارچوب نه چندان عریض در سالن ببینند، هر از گاهی تعدادی به پیش می‌رفتیم و پس از زمانی کوتاه به پشت برمی گشتیم.

دقایقی گذشت و من یادم می‌آید از جلوی جمع به آخرین صف پیوستم که صدای تیرهای «ژ.ث» سالن را فرا گرفت و جمع پیش روی من در یک لحظه شکافت و به دو سوی راست و چپ سالن پناه برد... در کنار من که در وسط سالن ایستاده بودم، رفیق همیشه‌گی‌ام ـ ناصر بهرامی ـ در خود از درد می‌پیچید و تیری بر زانویش نشسته بود و با فاصله کمی پشت سرم علی بدری بر کف سالن افتاده بود و تکان نمی‌خورد، با یکی از رفقای دیگر به ناصر دل‌گرمی می‌دادیم و او در حد توان تحمل می‌کرد. دیدم دو رفیق به سمت علی رفتند. من هم علی را می‌دیدم و چون خونی ندیدم فکر می‌کردم، بی‌هوش شده، ای کاش...

دو رفیقی که بالای سر علی رسیدند، تا خواستند علی را تکان دهند از کمر یا پشتِ سرِ علی خون بیرون زد. از چندین نقطه سالن سر و صدای تیرخوردگان به گوش می‌رسید. پاسداران، ما چند نفر را که در وسط سالن قرار داشتیم با تهدید و نشانه‌روی اسلحه به گوشه‌ای راندند و پیکر علی و مجروحان را به خارج از سالن بردند و بلافاصله یک پاسدار، دکتر نریمیسا را از جمع جدا کرد و با خود برد. شاید رفقایی دیگری را نیز بردند. ما در کنجی از سالن نشسته بودیم که یکی از دو پاسداری که به سوی ما شلیک کرده بود، جنون‌زده روبه‌روی ما ایستاد و در حالی که

داد و فریاد می‌زد، سلاح‌اش را بر زمین زد و از ما می‌خواست اگر مَردیم، وارد دعوای تن به تن با وی شویم. از جمع نگران و زخم‌خورده ما یک نفر برخاست ولی دیگران به زور مانع شدند، پاسدار دومی نیز، به سمت ما آمد و پس از این که سلاحِ بر زمین افتاده را از ما دور کرد، با پوزخند گفت: همه‌تون را می‌کشیم.

جنایت انقلاب فرهنگی در تالار شهرداری اهواز دردناک‌ترین لحظات‌اش، این‌گونه رقم خورد. ساعات سکوت و آرامش پس ازجنایت با سختی تمام می‌گذشتند و ما در غم علی بدری با خودمان کلنجار می‌رفتیم و دل‌نگران سرنوشت دوستان تیرخورده بودیم. از تالار تا بیمارستان رازی یک دقیقه هم نیست، حتما همه زنده می‌مانند. در جمع رفقای هم محل، به خود دلداری می‌دادیم و می‌گفتیم ناصر، تیر به زانوش زده و کورش هم که من پس از تیراندازی ندیدمش، حتما جراحتی سطحی داره. با همه خسته‌گی مانده در تن، و با همه تشویش و افسوس نشسته بر جان هم، خواب‌مان نمی‌برد. شب گذشت... در روزهای بعد به تدریج اکثریت بازداشتی‌ها به قید وثیقه آزاد شدند.

اگر اشتباه نکنم، دو روز پس از تیراندازی، از تالار بیرون آمدم و مادرم و دامادمان در بیرون، منتظرم بودند. سوار ماشین شدیم تا به سمت خانه برویم، تا سوار ماشین شدم، پرسیدم: از ناصر و کورش چه خبر؟ سکوت و نگاه مادرم و دامادمان...

ناصر را پس از تیر خوردن به زانویش به بیمارستان رازی که فقط یک دقیقه تا تالار شهرداری فاصله دارد، نبردند و سوار آمبولانس کرده و به بیمارستان جندی‌شاپور در گلستان می‌برند، و پس از شکنجه کردنش، می‌گذارند تا بر اثر خون‌ریزی جان بسپارد. کورش در تالار و یا در فاصله کوتاهی پس از خروج، جان می‌دهد. از آن چند رفیقی که سه‌شنبه دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ از زیتون کارمندی به سمت دانشگاه جندی‌شاپور رفتند تا به خیل انبوه مدافعان حضور دگراندیشان در دانشگاه‌های ایران بپیوندند. ناصر بهرامی و کورش پیروزی دیگر به زیبا و زمزم، فیروز نو، زمرد برنگشتند. یادشان با ماست.

آقای سروش! من گواه زنده آن فاجعه هستم

غلامرضا بقایی

آقای عبدالکریم سروش! از پاره‌ی جنوبیِ گوی زمین ـ استرالیا ـ و در پاسخ به یک ادعای سراسر دروغ شما آمده در «رنج نامه»تان که در روزهای اخیر منتشر شد، این یادداشت را می‌نویسم. من، دانشجوی پیشین و اخراجیِ «دانشگاه جندی‌شاپور اهواز» در هنگامه‌ی خونبار «انقلاب فرهنگی»، و نیز دانشجوی کنونیِ دکتریِ علوم تربیتی در یکی از دانشگاه‌های استرالیا ـ سیدنی ـ هستم.

این یادداشت، گواهی و گزارش من است از آن «فاجعه» در دانشگاه اهواز، تنها به هدف این که نشان بدهم روایت شما از «گروه‌های مسلح» دانشگاه و دانشجویان، به غایت بی‌پایه است. بدون تردید سایرین هم تاکنون و احتمالاً بعد از این، جنبه‌های دیگر توجیه‌گری‌های ناگزیر و ساختگی‌تان در این خصوص را به درستی گفته و بازمی‌گویند. در عین حال به اطلاع شما برسانم که بیش از پنج سال است که می‌خواهم به‌گونه‌ای علمی و پژوهشی، و با سود بردن از مجموعه‌ای یادداشت‌ها، نظرگاه‌های گونه‌گون و آمار و ارقام و...، داستان تلخ «انقلاب فرهنگی» در اردیبهشت سال ۵۹ را که منجر به آن جنایت ضدعلمی و آن خسارت عظیم انسانی دانشگاه و دانشگاهیان کشورمان شد، به تحقیق بکشم. ولی با اندوه باید بگویم که علیرغم این خواست و وجود اسناد و مدارک غیرقابل انکار، و با اینکه خود از نزدیک در میانه‌ی آن شوم و تلخ بوده‌ام، نمی‌توانم، نمی‌توانم این مهم را به سرانجامی برسانم. یعنی بگذارید به صراحت اعتراف کنم: هربار که عزم جزم کرده‌ام به بر رسیدن این مهم، سردردی فلج کننده مرا زمین‌گیر کرده است، چرا که یادآوری، تنها یادآوریِ صحن خونین دانشگاه و آن نخل‌های گیسو پریشان شهر دانشگاهیِ اهواز که آن روز ناظر و سوگوار خانه‌ی خونین استاد و دانشجو بودند، ویرانم می کند.

صد البته، آقای سروش! ویران‌تر می‌شوم وقتی شما پس از ۲۳ سال همان حرف‌هایی را به ناروا تکرار می‌کنید که در آن روزها «حاکم شرع» و امام جمعه‌ی وقت اهواز یعنی «احمد جنتی» همچون رشته‌ای از یک ترفند و توطئه‌ی سازمان‌یافته بارها و بارها در خطبه‌های نماز شهر گفت و سرانجام آدمکشان حرفه‌ای را به خانه ی ما یله کرد.

آقای سروش! ۲۳ سال پیش، اردی«بهشت» ما دانشجویان اهواز بدل به «جهنم»ی خوفناک شد، چیزی که در تمام این سال‌ها، کابوس آن رهایم نکرده است. روایت تکان‌دهنده از این قرار است، بخوانید: پس از انجام انتخابات انجمن‌های دانشجویی در دانشکده‌های مختلف دانشگاه ما، تنها گروه دانشجویی که خود را بازنده‌ی واقعیِ رای دانشجویان یافت، «انجمن‌های اسلامی» بودند. شمار بسیار اندک نمایندگان انجمن‌های اسلامی وقت دانشگاه اهواز در قیاس با برگزیدگان سایر گروه های دانشجویی آنچنان چشمگیر بود که هم نهادهای حکومتی و هم انجمن‌های اسلامی را کلافه و سراسیمه کرد. قاعدتا در چنین هنگامه‌ای و یا پس از انجام هر انتخابات آزاد، اگر گروه‌های اجتماعی و سیاسی دریابند که در یک عرصه‌ی انتخاباتی صاحب رای نیستند، می‌باید به روش‌های انسانی و آزادمنشانه به رای و خرد جمعی گردن بگذارند، و بروند سراغ اینکه چرا انتخاب نشدند، اما نه فقط انجمن‌های اسلامی و نهادهای حکومتی که تمامی امکانات را در اختیار آنها قرار داده بودند، به این چراها توجهی نکردند، و به رای و نظر دانشجویان هیچ حرمتی نگذاشتند، که آمدند و صورت مسئله را عوض کردند، یعنی امری که بارها در حاکمیت جمهوری اسلامی همه‌گان شاهد آن بوده‌اند ـ درست چیزی که بعدها درباره‌ی خودتان هم اعمال شد ـ یعنی حذف خونبار دیگران از طریق کودتایی که نامش را گذاشتند «انقلاب فرهنگی».

آقای سروش! باز شروع شد سردرد بی پدر! انگاری خون به مغزم نمی‌رسد. ولی قرار نیست که این بار هم رها کنم. پس باید به شما گزارش بدهم که چه گذشت در آن روزها، گرچه بعیدست که بعد از این همه سال این حقایق را شما ندانید: جلسه‌های محرمانه‌ی نهادهای حکومتی همچون سپاه پاسداران، امام جمعه‌ی وقت اهواز آقای احمد جنتی، استانداری خوزستان، مسئولان امنیتی، و سرکردگان انجمن‌های اسلامی تشکیل شدند و با هماهنگیِ طرحی از پیش فراهم آمده، هجوم را تدارک کردند. اول از «رادیو اهواز» شروع کردند. گفتند و گفتند و تبلیغ‌های سراپا دروغ که «دانشگاه توسط گروه‌های ضدانقلاب سنگربندی شده. بر بالای ستاد «پیشگام» تیربار کار گذاشته اند، دانشجویان ضدانقلاب پشت جبهه‌ی کردستان هستند. همه‌گی‌شان مسلح اند» و... همزمان، در دو هفته مراسم نماز جمعه اهواز (نیمه دوم ماه فروردین سال ۱۳۵۹) آقای احمد جنتی ـ که در آن سال‌ها هنوز کسی نمی‌دانست چه جانور درنده و بی‌رحمی است ـ از «توطئه‌ی استکبار جهانی و ستون پنجم آن در

دانشگاه‌ها» گفت. این را هم محض اطلاع‌تان بگویم که در آن سال به غیر از برخی دانشجویان دختر دانشگاه اهواز که در خوابگاه‌های دانشجویی به سر می‌بردند، اکثریت قریب به اتفاق ما دانشجویان پسر، به صورت مستاجر در محله‌های اطراف دانشگاه همچون «لشکرآباد»، «کمپلو»، «ناصرخسرو»، «راه‌آهن»، «امانیه»، و «لشکر» زندگی می‌کردیم.

بعد از آماده‌سازیِ شرایط تبلیغی و روانی علیه دانشجویان یا شاید همزمان با آن، شناساییِ فعالان دانشجویی آغاز شد. ما بارها می‌دیدیم حضور عوامل امنیتیِ سپاه پاسداران را در محله‌های دانشجویی. پیش‌تر از این هم، به دفعات خود شاهد بودیم که از چهره‌های پُرکار دانشجویی چه در زمینه‌های فرهنگی و صنفی، و چه کوشش‌های سیاسی و اجتماعی، و در مناسبت‌هایی چون شرکت فعال در همیاری به مردم خوزستان در رخداد «سیل سال ۵۸» در اهواز و حومه‌ی آن، برخی دانشجویان انجمن‌های اسلامی و یا دیگر نهادهایی همچون کمیته انقلاب اسلامی، و سپاه پاسداران می‌آمدند و از گروه‌های اعزامی دانشجویان به مناطق سیل‌زده در شهرک «ویس رامین»، «کوت عبدالله» و... عکس و فیلم می‌گرفتند. اگر آن روزها نفهمیدیم یا زیاد جدی نگرفتیم این قبیل اقدامات امنیتی و اطلاعاتی را، ولی با دستگیری و هجوم به فعالان دانشجویی بعد از ماجرای انقلاب فرهنگی، دریافتیم که در واقع تدارک و تمهید این فاجعه از مدت‌ها پیش از آن دیده شده بود.

در چنین هنگامه‌ای (روزهای اول و دوم اردیبهشت سال ۵۹) بود که به دستور احمد جنتی، از رادیو اهواز اعلام شد و این اعلام مرتبا در طول چند روز تکرار شد که می‌خواهند نماز وحدت را در دانشگاه برگزار کنند. اگرچه پیش از این ماجرا، بارها اوباش حزب‌اللهی که با دریغ باید گفت برخی مردم ساده‌دل و مومن که متاثر از تبلیغات حکومتی بودند، همراهی‌شان می‌کردند در هجوم به گردهمایی‌های دانشجویی، اما به دلیل شرکت وسیع طبقات غیردانشجو همچون کارگران «صنعت نفت»، «نورد لوله» و «صنایع فولاد» و فرهنگیان، کاری از پیش نمی‌بردند، ولی در روز برگزاریِ «نماز وحشت» به امامت آقای احمد جنتی، حمله و هجوم ابعاد گسترده و وحشیانه‌ای به خود گرفت. ما آن روز باخبر شدیم که ترکیب قابل‌توجهی از شرکت‌کنندگان و برگزارکنندگان نماز وحدت، افراد نهادهای نظامی هستند که به صورت لباس‌شخصی اما مسلح آمده‌اند. همچنین باخبر شدیم که تعدادی از افراد شرور و چاقوکش محله‌های «کمپلو» و «لشکرآباد» در میان جماعت اهل نماز هستند.

در این میان چندین روز بود که دانشجویان برای حفظ دفترهای دانشجویی به گرد آنها حلقه زده بودند تا مانع از هجوم به این دفاتر بشوند. و درست اندکی بعد از انجام نماز وحدت، آقای جنتی یورش به دفتر مرکزی «دانشجویان پیشگام» بزرگترین تشکل دانشجویی دانشگاه اهواز را فرمان داد.
آقای سروش! گویی حال‌تان خوب نیست! انگار سر درد من به شما هم سرایت کرد! چه خام بودیم آقای سروش! چه بی‌تجربه بودیم ما که فکر می‌کردیم مگر ممکن است چنین جنایتی؟! مگر ما چه کرده بودیم؟ تا به خود بیاییم از میان نخل‌ها، از پشت دیواره‌های سبز و آشنای شمشادها، از پشت‌بام‌های کمین کرده، از حد فاصل ماشین‌های پارک شده، شلیک شقاوت آغاز شد به دانشجویانی که در خانه‌ی خویش و در اطراف دفتر دانشجویان پیشگام تجمع کرده بودند. بعد از یک واکنش غریزی در دفاع از خود و با دستان خالی، دانشجویان غافلگیر شده از هر طرف می‌دویدند و دنبال پناهی و جان‌پناهی می‌گشتند. عده‌ای از پشت نخلستان‌ها خود را به کناره‌های رود کارون که در انتهای شهر دانشگاهی واقع شده است، رساندند. اما گویی مهاجمان کمین کرده در میان نخل‌ها، قبلاً محل‌های فرار را پیش‌بینی کرده بودند. راه بر دانشجویان بستند. گروه بیشماری در این مسیر یا با گلوله یا با ساتور و دشنه از پای درآمدند. در انتهای این مسیر و در کناره‌ی رودخانه کارون، «قصابخانه»ی اهواز واقع است و از قضا در روزهای بعد از فاجعه برخی از کارکنان همین قصابخانه اجساد گلوله خورده و دریده شده‌ی دانشجویان را از آب می‌گیرند. چند نفر؟ نه آن روز و نه اکنون و بعد از ۲۳ سال، کسی نمی‌داند.
آقای سروش! حال‌تان خوب است؟ به مثنویِ مولوی پناه ببرید. مُسکن بدی نیست! ولی تردیدی ندارم زنده هستند کسانی همانند من که آن روز با چشم خود دیدند که چگونه سینه‌ی طاهره حیاتیِ چهارده‌ساله، «دانش‌آموز پیشگامِ» یکی از دبیرستان‌های اهواز با قمه‌ی یکی از اوباشان دریده شد و خون این نونهال شکفته‌ی آزادی، میدان ورودیِ «دانشکده‌ی علوم دانشگاه» اهواز را رنگین کرد.
گروه دیگری از ما دانشجویان به طرف دانشکده‌ی پزشکی و بیمارستان وابسته به آن که در انتهای شهر دانشگاهی بود، پناه بردیم. گروهی دیگر هراسان و بهت‌زده، به سمت نرده‌های جنوبیِ دانشگاه و خیابان‌های شهر می‌دویدند. گروهی از دانشجویان دختر سراسیمه و وحشت‌زده به سمت «کوی استادان» فرار می‌کردند. البته در همین‌جا هم اوباشان حکومتی خانه‌ی امن استادان ما را نیز از یورش

ضدانسانی خود بی‌نصیب نگذاشتند و برای دستگیری دانشجویان و در برابر چشمان مضطرب خانواده‌های ساکن در کوی استادان وارد خانه‌ها می‌شدند و با مشت و لگد و درحالی که دانشجویان را روی زمین می‌کشاندند، آنها را تحویل گروه‌های دیگر می‌دادند.

ولی حلقه‌ی محاصره اوباشان حزب‌اللهی که بعدها دانستیم که شمار قابل‌توجهی از آنها افراد سپاه پاسداران و کمیته‌چی‌ها بودند، به گرد بیمارستان دانشگاهی هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. استادان، پزشکان و کارکنان بیمارستان تا هر جا که توانستند دانشجویان را پناه دادند و پنهان کردند. برخی را با روپوش‌های بیمارستانی و به صورت پرستار و یا بیمار با آمبولانس از مهلکه نجات دادند. اما طولی نکشیدکه چاقوکشان و آدمکشان مومن باخبر شدند، و پس از آن نگذاشتند که هیچ آمبولانسی از محوطه بیمارستان خارج بشود.

درست در همین هنگامه بود که استاد دانشکده‌ی پزشکی و پزشک سرشناس بیمارستان جندی‌شاپور یعنی دکتر نریمیسا، توسط حزب‌اللهی‌ها شناسایی و از محل کار خود در بیمارستان بیرون کشیده شد. این انسانِ دوست داشتنی و فداکار که علاوه بر کارش در دانشگاه، روزانه در «درمانگاه حصیرآباد اهواز» به رایگان بیمارانش را مداوا می‌کرد، بلافاصله بعد از دستگیری توسط آقای احمد جنتی به جرم محاربه با خدا، به اعدام محکوم و تیرباران شد.

آقای سروش! بی‌انصاف! اسلحه‌مان کجا بود؟ ای‌کاش می‌داشتیم تا دست‌کم از جان و زندگی‌مان دفاع کنیم! حال، دسته دسته دانشجویان و به پناه آمدگان به بیمارستان، با ضرب و شتم و در حالی که زیر مشت و لگد مومنان خدا بودند، دستگیر و به جاهای نامعلومی برده می‌شدند. از قرار معلوم زندان اختصاصی «سپاه پاسداران» در میدان «چهارشیر اهواز»، دیگر ظرفیت‌اش تکمیل شده! «زندان کارون» واقع در «سپیدار» نیز جایی برای انباشتن دانشجویان و دستگیرشدگان ندارد. به همین دلیل از غروب همین روز وحشت‌آفرین که با نماز وحدت آقای جنتی آغاز شد، دسته دسته دانشجویان را به یک «گاراژ» مخروبه در «خیابان ۲۴ متری» اهواز منتقل کردند. به گزارش تنی چند از دوستان دانشجو که زنده مانده‌اند در اینجا هرچه به تعداد دانشجویان افزوده می‌شد خشم و کین حزب‌اللهی‌های پاسدار بیشتر و آزار و اذیت دانشجویان اسیر وحشیانه‌تر می‌شد. در اعتراض به همین خشونت‌ها و مشت و لگدهای نوبتی حزب‌اللهی‌هاست که دانشجویان اسیر اعتراض می‌کنند و در نهایتِ بی‌باوری و در

میان بهت و وحشت، پاسداران مسلح حاضر در «گاراژ»، ردیف‌های جلویی دانشجویان را به رگبار می‌بندند و شمار دیگری از آنها در دم جان می‌بازند.

آقای سروش! هنوز به خاطر دارم که یک شاهد عینیِ این آدمکشیِ مکتبی می‌گفت که دانشجویی در نهایت بی‌پناهی «کلاسور» خود را سپر گلوله‌ها و کلاشینکف‌ها کرده بود! ای‌کاش شما که بعد از ۲۳ سال دروغ‌پردازانه از دانشجویان مسلح دانشگاه‌ها می‌گویید، این دانشجویان وحشت‌زده با دستان خالی را از نزدیک می‌دیدید و نوع سلاح و تعداد فشنگ‌هایشان را می‌شمردید و گزارش می‌کردید!

از سوی دیگر در همین روزها، محاکمه‌ی سرپاییِ دانشجویان آغاز شد، و احکام اعدام شماری از دانشجویان دستگیرشده به اجرا درآمد:

«مهدی علوی»، دانشجوی رشته‌ی ریاضی

«احمد موذن»، دانشجوی کشاورزی

«مسعود دانیالی‌پور»، نمی‌دانم دانشجوی کدام دانشکده بود

«مسعود ربیعی»، دانشجوی فوق‌لیسانس علوم تربیتی

«غلامحسین صالحی»، دانشجوی دانشکده‌ی علوم کامپیوتر

«اسدالله خرمی»، دانشجوی دانشکده‌ی علوم‌تربیتی و...

نه! یادم نمی‌آید! آخ! یادم نمی‌آید!

در هفته‌ی نخستین بعد از فاجعه‌ی «انقلاب فرهنگی» در دانشگاه اهواز که تمام محله‌های دانشجویی شهر در وحشت و اضطرابی طاقت‌سوز سراسر شب را بیدار و روزهای پر از بهت و خوف آن فاجعه را شماره می‌کردند، من به همراه چند تن از «تحریریه دانشجویان پیشگام» که از مهلکه جان سالم به در برده بودیم با چه رنجی و خطرکردنی، خانه به خانه‌ی یاران دانشجو را با همراهی مردم و همسایگان و همشهریان جستجو می‌کردیم به یافتن خبر سلامتی دوستان. بسیاری ناپدید شده بودند. روزها بود که خانه‌های دانشجویان سوت‌وکور بود. با این همه موفق شدیم نخستین «ویژه‌نامه»ی خونین انقلاب فرهنگی اسلامی را که شما از نظریه‌پردازان آن بودید، منتشر کنیم. در این ویژه‌نامه که امیدوارم نسخه‌ای از آن به امانت و گواهی تاریخ مانده باشد و روزی به کشف حقیقت و بازگویی آن فاجعه بازبینی بشود، به جز اسامی اعدام‌شدگان، اسامی و احتمالا عکس سیزده تا هفده نفر دیگر را منتشر

کردیم. تعدادی از همین جان‌باختگان ـ اگر اشتباه نکنم ـ کسانی بودند که حتا بی‌هیچ دادگاه و بیدادگاهی، پیکر مثله شده‌ی آنها در میان نخلستان‌های شهر دانشگاهی پیدا شده بود، یا اجسادشان از «رود کارون» سوگوار شهرمان گرفته شده بود.

آقای سروش! حال‌تان چطور است؟ خوب نیست؟ خواهش می‌کنم همچنان در این سفرنامه‌ی مرگ و جنون مرا همراهی کنید! می‌دانم. می‌دانم. شما عادت دارید بیشتر «مولوی» بخوانید و از «عشق و عرفان» بگویید و بنویسید. اما خواهش می‌کنم با من باشید برای لحظاتی دیگر. همزمان با کشتار و دستگیری استادان و دانشجویان، پرده‌ی دوم سناریو سرکوب به اجرا درآمد: «دفتر پیشگام دانشگاه اهواز» در حالی که کاملا درهم ریخته بود و بیشتر خرابه‌های یک جنگ تمام‌عیار نظامی را تداعی و تصویر می‌کرد، با دوربین خبرنگاران و عکاسان دولتی این گونه گزارش شد: «عکس‌های سکسی و قبیحه»، «کاندوم و قرص ضدحامله‌گی»، و «عکس‌های همسر شاه سابق!»

آقای سروش! بی‌شرمی را می‌بینید!؟ نه! بگذارید همچنان به شما و تاریخ گزارش بکنم: ما در «دفتر پیشگام»، «آرشیو مطبوعات» داشتیم. نسخه‌هایی از فیلم‌های سینمای کلاسیک جهان که توسط دانشجویان «اتاق فیلم» بارها برای دانشجویان و فرزندان مردم از سایر گروه‌های اجتماعی به رایگان نمایش می‌دادند . در «دفتر پیشگام»، گزارش و عکس و فیلم داشتیم از همیاری دانشجویان در رخداد دردناک «سیل خوزستان» در سال ۵۸ نیز، کاست‌های سرود و تصنیف‌های انقلابی آن سال‌ها، یا پوسترها و نشریات دانشجویی. از آنجا که چنین حمله‌ی مغول‌واری به مغز هیچ‌کس خطور هم نمی‌کرد، دلیلی نمی‌دیدیم که حتا این آرشیوها را از دفتر خارج کنیم. یعنی که تنها اموال و ابزار فعالیت ما همین‌ها بودند.

اما آقای سروشِ بی‌انصاف! کارگزاران تبلیغاتی رژیم نوپای اسلامی، بارها این عکس‌های «فرح پهلوی» و «قرص ضدحامله‌گی و کاندوم» و... را که خود و طی یک برنامه‌ی از پیش سازمان‌دهی شده در دفتر ما ریخته بودند، به رادیو و تلویزیون کشیدند به قصد فریب مردم و بدنام کردن شریف‌ترین دانشجویان دانشگاه اهواز و توجیه جنایت خود. ولی یک، حتا یک فشنگ و تفنگ ندیدند و پیدا نکردند تا به اتکا به آن، حرف امروز شما که تکرار دروغ‌پردازی آقای احمد جنتی در آن روزهای

فریب، توطئه و سرکوب ست، مستند تاریخی بشود! نیز، از آن «تیربار» ساخته‌گی و دروغین بر «پشت‌بام دفتر پیشگام» هم هیچ اثری پیدا نشد تا امروز شما به آن استناد بکنید!

آقای سروش! آیا عجیب نیست که چرا «آن گروه‌های مسلح» دانشجویان یا گروه‌های سیاسی دخیل در دانشگاه که هنوز پس از ۲۳ سال مورد ادعای شماست، در تمام آن روز سراسر وحشت و هجوم، حتا یک تیر هم شلیک نکردند!؟ آیا عجیب نیست که چرا کاربه‌دستان نظامی و امنیتی و خطیب نماز جمعه‌ی اهواز آقای احمد جنتی هرگز نتوانستند یک نفر را بیابند و به صفحه‌ی تلویزیون یا آنتن رادیو بکشانند با این ادعا که هدف شلیک گلوله‌ی «گروه‌های مسلح دانشجویان» قرار گرفته باشد!؟

آقای سروش! انگاری به جای آن سَردرد، عرق شرمی بر پیشانی‌تان نشسته است؟ پاک‌اش کنید، اما جنایت عریان را نادیده نگیرید. توجیه‌اش نکنید. نه! بیایید بعد از ۲۳ سال دست بردارید از این تقسیم‌بندی من درآوردی «انقلاب فرهنگی» و «ستاد انقلاب فرهنگی» و اینکه گویا دامن شما آلوده‌ی اولی نیست و در دومی هم تا آنجا بوده‌اید که «سفره‌ی معرفت» برای دانشجویان بگشایید!

آقای سروش! لطف کنید ادامه‌ی ماجرا را بشنوید تا نشان بدهم چگونه شریک در تمام آن فاجعه بوده‌اید. بعد از کشتار دانشجویان، دانشگاه ما همچون سایر دانشگاه‌ها، سوت‌وکور به ماتم‌کده‌ای بدل شد. چاقوکشان و سرکردگان‌شان، سرخوش از فتح «سنگر استکبار جهانی»، در شهر دانشگاهی یله شدند. آقای احمد جنتی «نماز شکر» به جای آورد که دانشجویان و استادان «ضدانقلاب» را به سزای اعمال‌شان رسانده است. خانواده‌های بی‌پناه دانشجویان ماه‌ها و در گرمای سوزنده تابستان آن سال از زندانی به زندان دیگر دنبال فرزندان‌شان گشتند. صدها دانشجوی دستگیر شده در همان روزها، در زندان‌های «کارون» و «چهارشیر اهواز» متعلق به سپاه و... اسیر بودند. نیز، دیگر دانشجویان جان به در برده، با شناسایی انجمن‌های اسلامی و توصیه‌ی «ستاد انقلاب فرهنگی»، در شهر و روستای زادگاه‌شان دستگیر و به زندان‌های محلی برده می‌شدند، از اصفهان گرفته تا شیراز، و از تهران تا تبریز. نگاهی به آمار زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت خورشیدی و هویت و پیشینه‌ی این زندانیان نشان می‌دهد که شمار قابل‌توجهی از آنان استادان و دانشجویان دستگیرشده در همین فاجعه‌ی سرکوب دانشگاه و پس از آن هستند. این را دست‌کم می‌توانید روزی روزگاری تحقیق کنید. و از قضا این دستگیری‌ها و زندانی کردن‌ها در همان زمانی صورت می‌گرفت که شما به حکم «امام» و به همراه شش نفر دیگر از اعضای

«ستاد انقلاب فرهنگی» به پاکسازیِ «ضدانقلاب از دانشگاه» که خواست «امام» بود، مشغول امور مکتبی خود بودید. اما این پایان ماجرا نیست چرا که در وقت بازگشایی دانشگاه بعد از سه تا چهار سال، هنوز آدمخواران امنیتی دنبال شکار دانشجویان بودند از این قرار که ابتدا بسیاری از همکلاسی‌های ما حتا آنهایی که هیچ‌گونه هواداری از گروه‌های سیاسی نداشتند نامه‌ای دریافت داشتند برای رفتن و ثبت‌نام و درست در همان محل «ساختمان مرکزی آموزش دانشگاه اهواز» و با تمهیدات قبلیِ عمله‌ی سرکوب، دستگیر شدند.

آقای سروش! بیشتر سرتان را درد نمی‌آورم! پیش از این بارها ابعاد جنایتکارانه‌ی این فاجعه را از زبان دست‌اندرکاران دانشگاهی ما شنیده‌اید. شنیده‌اید حقایق تلخ منتشر شده را از زبان «دکتر محمد ملکیِ» مومن و معتقد، و نخستین رئیس «دانشگاه تهران» بعد از انقلاب اسلامی، در زمینه‌ی اخراج هزاران استاد و دانشجو که سرمایه‌ی عظیم ملی کشورمان بودند و اینکه چگونه آنان به نابودی کشانده شدند. و لابد آقای ملکی را از «گروه‌های مسلح» ضدانقلاب در دانشگاه نمی‌دانید. یا شنیده‌اید از زبان همکارتان «دکتر صادق زیباکلام» که به خاطر همین فاجعه، دست‌کم این شهامت اخلاقی را داشت که آمد و از «پیشگاه خدا و مردم، طلب استغفار» کرد. یا خوب به خاطر می‌آورید آن جنایت‌هایی را که بعدها در حق خود شما روا داشتند و با چه خشونتی به کلاس درس‌تان هجوم آوردند. آیا آن اوباشانی که بارها قصد جان شما را کردند همان جانیانی نبودند که ما را به گلوله بستند؟! این را هم لابد می‌دانید نخستین کسانی که در این سال‌ها با شجاعت به دفاع از شما برخاستند، در برابر پایمال کردن ابتدایی‌ترین حقوق‌تان، ما قربانیان بازمانده از سرکوبگری‌های دهه شصت خورشیدی، و دگراندیشان جامعه بوده ایم.

این یکی را نیز البته هر انسان منصف و واقع‌بین ایرانی می‌داند که از آن زمان که فاصله گرفته‌اید از دستگاه سرکوب و استبداد و آغاز کرده‌اید تلاش‌های روشنگرانه‌تان برای مقابله با استبداد ولایت فقیه را، نگاه و نظر بسیاری به شما تغییر کرده است، نسبت به کسانی که همچنان توجیه‌گر این سرکوبگری‌ها هستند.

اما با این حال، همچنان چند پرسش جدی از شما به قوت خود باقی‌ست: چرا بعد از این همه سال آمده‌اید و آن دروغ‌پردازی‌های عمله‌ی استبداد و تبهکاری همچون احمد جنتی را تکرار می‌کنید که

دانشجویان و «گروه‌های مسلح» در درون دانشگاه نیز در آن فاجعه‌ی خونین دانشگاه دست داشتند؟ چرا شما که بدون تردید فرد مطلعی هستید و آثار زیان‌بار علمی، انسانی، اقتصادی، و... آن جنایت را خوب می‌شناسید، همچنان منکر می‌شوید و نمی‌خواهید با بازگویی آن نزد افکار عمومی، دست‌کم دامن خود را تا آنجا که درگیر آن بوده‌اید، پاک کنید؟

آقای سروش! اعتراف به خطا، خطا نیست! شما حتا اگر آن‌گونه که خود تقسیم‌بندی کرده‌اید در جریان «انقلاب فرهنگی» نبودید، حتما خبردار بودید که چگونه خانه‌ی ما را به خون کشاندند. پس آیا به اعتراض به آن جنایت نمی‌باید و نمی‌توانستید از همان اوان کار، کناره بگیرید و شریک آن خون‌های ریخته شده در دانشگاه نشوید؟

فرض را بر این قرار می‌دهیم که نمی‌دانستید بر اهل دانشگاه در حد فاصله دوم تا نهم اردیبهشت چه رفت! آیا بعد از این همه سال هنوز هم نمی‌دانید؟ و آیا هنوز نمی‌خواهید به سهم خویش به کشف حقیقت یاری برسانید؟ کشف حقیقت ارزانی‌ی شما، چرا به جعل و قلب آن همچنان کمر بسته‌اید؟!

آقای سروش! باید شرمگینانه بپذیرید که «انقلاب فرهنگی» به روش اسلامیِ آن در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ و حاصل بعدی آن در «ستاد انقلاب فرهنگی» یک فاجعه بود. آن فاجعه، نسلی از فرهیختگان و دانشجویان میهن‌مان را در کام بی‌رحمانه‌ی خود سوزاند و خاکستر کرد و شما بیش از هرکس دیگر، سهم خود در آن فاجعه را می‌شناسید.

بر شماست که با روی‌گردانی از عنصر قدرت‌مدار که هنوز کلام و کلیت اندیشه‌گی‌تان را رها نکرده است، و نقد شجاعانه‌ی آن فاجعه که اعتراف بی‌پرده‌پوشی شما را طلب می‌کند، دامن آلوده را از آن جنایت بشویید. نه! هرگز «تنور انقلاب» گفتن، و پناه بردن در پشت چنین توجیه‌گری‌ها، کارنامه‌ی شما را پاک نکرده و نخواهد کرد.

آقای سروش! اطمینان داشته باشید که کارنامه‌ی این جنایت تا کشف تمام حقیقت آن هرگز بسته نخواهد نشد. نیز، بدانید همه‌ی اهل خرد نه به خاطر دامن زدن به نفرت و نفرین و انتقام‌جویی‌های کور که فردا برای امثال شما چوبه‌های دار برپا کنند ـ که حتا ما قربانیان آن خشونت و سرکوب هیچ باوری به آن نداریم ـ که تنها برای باز داشتن جامعه از یک دور تازه‌ی خشونت‌خواهی و انتقام‌جویی، خواستار بازگویی حقیقت از سوی شما هستند.

* یادداشت‌های بخش اول

(۱) آیت‌الله خمینی ـ صحیفه نور، جلد ۱۱

(۲) آیت‌الله خمینی ـ صحیفه نور، جلد ۱۲

(۳) و (۴) همانجا

(۵) آیت‌الله خمینی ـ صحیفه نور، جلد ۱۳

(۶) مجله پرسمان، اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۰، شماره ۱۰۰

(۷) محمدسالار کسرایی و علی پوزش‌شیرازی ـ سیر تغییر در دفتر تحکیم وحدت ـ پژوهشنامه علوم اسلامی ۴

(۸) نیک‌آهنگ کوثر ـ انقلاب فرهنگی، انقلاب سروش یا موسوی؟! ـ رادیو زمانه

(۹) مجله پرسمان ـ اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۰، شماره ۱۰۰

(۱۰) روزنامه فرهیختگان ـ ۲ اردیبهشت ۱۳۹۷

(۱۱) و (۱۲) همانجا

(۱۳) روزنامه همشهری ـ ۲۸ دی ۱۳۸۱

(۱۴) روزنامه فرهیختگان ـ ۲ اردیبهشت ۱۳۹۷

(۱۵) محمد ملکی ـ سخنرانی در جمع ایرانیان مقیم کانادا در دانشگاه تورنتو، ۳ فوریه ۲۰۰۷

(۱۶) حسن آیت ـ نوار گفتگوی محرمانه ـ سایت هابیلیان، پایگاه خبری تحلیلی مطالعات تروریسم

(۱۷) محمدحسین وزارتی ـ خاطرات بازمانده، گفتگو با مسیح مهاجری

(۱۸) محمدعلی اثنی‌عشری ـ تأملی در چگونگی شکل‌گیری انقلاب فرهنگی

(۱۹) محمدعلی اثنی‌عشری ـ برای اولین بار: بازخوانی تاریخ شفاهی انقلاب فرهنگی

(۲۰) روزنامه جمهوری اسلامی ـ شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۹

(۲۱) محمدعلی اثنی‌عشری ـ همانجا

(۲۲) محمدعلی اثنی‌عشری ـ ماهنامه اندیشه پویا، شماره ۲۵

(۲۳) محمدعلی اثنی‌عشری ـ همانجا

(۲۴) محمدعلی اثنی‌عشری ـ تأملی در چگونگی شکل‌گیری انقلاب فرهنگی

(۲۵) همانجا

(۲۶) نشریه ۱۶ آذر (ارگان دانشجویی سازمان پیکار) ـ شماره ۱۰، اول اردیبهشت ۵۹

(۲۷) روزنامه اطلاعات به تاریخ ۳۱ فروردین در گزارش کوتاهی از درگیرهای دانشگاه تربیت معلم تهران، از پیدا شدن جسد جوانی ۱۹ ساله خبر می‌دهد که «با دست خفه شده است... در جیب این جوان ۱۱۰۰ تومان پول و اطلاعیه‌های زیادی مربوط به حزب جمهوری اسلامی به دست آمد.»

وجود ۱۵۰۰ تومان در جیب یک دانش‌آموز، آن هم در سال ۵۹ که حقوق یک کارگر ۶۳ تومان در روز بوده است، در کنار این که در همین گزارش چند خطی اسم جوان کشته شده یکبار «علی جان علیپور» و یکبار «غلامعلی علیپور» گفته می‌شود، نشان از عدم دقت کافی در گزارش روزنامه اطلاعات است. لازم به ذکر است که روزنامه اطلاعات در شماره بعد، در تصحیح خبر فوق نام جوان کشته شده را پرویز ستاری اعلام می‌کند!

(۲۸) روزنامه اطلاعات ـ اول اردیبهشت ۵۹

(۲۹) روزنامه انقلاب اسلامی ـ ۳ اردیبهشت ۵۹

(۳۰) محمد غرضی متولد ۱۳۲۲ اصفهان، از خانواده‌ای بازاری، تحصیل‌کرده‌ی غرب و مهندس برق از دانشگاه تهران بود. در سال ۱۳۵۰ در ارتباط با گروهی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت، دستگیر شد. به گفته‌ی شاهدان عینی، غرضی در دادگاه بهمن ۱۳۵۰ متهم ردیف آخر و تنها کسی بود که صلاحیت دادگاه را تایید کرد، و با ندبه و التماس قسم خورد که هیچ‌کاره است و با حالت تضرع‌آمیزی نیز از دادگاه تقاضای بخشش کرد. غرضی به یک سال زندان محکوم شد. محمد غرضی در رژیم جمهوری اسلامی در اوایل از مسئولین سپاه پاسداران، بازجوی زندانیان سیاسی، استاندار خوزستان، وزیر نفت، وزیر مخابرات و مسئولیت‌های دولتی دیگری داشته است. غرضی از عوامل اصلی پروژه دستگیری مجتبی طالقانی، فرزند آیت‌الله طالقانی در فروردین ۱۳۵۸ نیز بود.

(۳۱) نشریه کار ـ شماره ۵۷، ۱۷ اردیبهشت ۵۹

(۳۲) همانجا

(۳۳) نشریه پیکار ـ شماره ویژه ۸۳

(۳۴) روزنامه انقلاب اسلامی ـ ۸ تیر ۵۹

(۳۵) نشریه کار شماره ۵۶ ـ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۹

(۳۶) نشریه ۱۶ آذر (ارگان دانشجویی سازمان پیکار) ـ شماره ۱۱ ، ۹ اردیبهشت ۱۳۵۹

(۳۷) روزنامه اطلاعات ـ ۲ اردیبهشت ۵۹

(۳۸) روزنامه «انقلاب اسلامی» ـ سوم اردیبهشت ۱۳۵۹

(۳۹) علی افشاری ـ رادیو زمانه

(۴۰) روزنامه «انقلاب اسلامی» ـ ۳۱ فروردین ۱۳۵۹

(۴۱) و (۴۲) همانجا

(۴۳) روزنامه اطلاعات ـ ۶ اردیبهشت ۵۹

(۴۴) مهدی شبانی ـ انقلاب فرهنگی؛ خمینی و بنی‌صدر و سروش در یک جبهه

(۴۵) روزنامه اطلاعات ـ ۱ اردیبهشت ۱۳۵۹

(۴۶) روزنامه اطلاعات ـ ۲۹ خرداد ۱۳۵۹

(۴۷) همانجا

(۴۸) احمد شاملو ـ اطلاعات، اول اردیبهشت ۵۹

(۴۹) م. مراد ـ کتاب جمعه ۳۲

(۵۰) و (۵۱) همانجا

(۵۲) م. مراد ـ کتاب جمعه ۳۳

(۵۳) روزنامه اطلاعات ـ اول اردیبهشت ۵۹

(۵۴) روزنامه اطلاعات ـ ۶ اردیبهشت ۵۹

(۵۵) روزنامه جمهوری اسلامی ـ اول اردیبهشت ۶۰

(۵۶) روزنامه فرهیختگان، ۲ اردیبهشت ۱۳۹۷

(۵۷) صادق زیباکلام ـ مناظره با پیام فضلی‌نژاد در دانشگاه بین‌المللی، ۱۳ آذر ۱۳۹۶

(۵۸) محمود دولت‌آبادی ـ همایش انتخاباتی حامیان موسوی

(۵۹) سروش ـ پاسخ به محمود دولت‌آبادی ـ دوشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۸

(۶۰) نشریه دانشگاه انقلاب ـ تیر ۶۱ ـ نقل از روزنامه فرهیختگان، ۲ اردیبهشت ۹۷

(۶۱) نسرین رجبی ـ نگاهی دوباره به انقلاب فرهنگی ایران ـ نقل از سایت «قلمرو»

(۶۲) در شماره‌ی ۲۹ اردیبهشت نشریه‌ی پیکار در مورد جان باختن مهناز معتمدی چنین آمده است: شب‌هنگام در حالی که عده‌ای زنان و دختران اسیر را از محل بیدادگاه انقلاب اسلامی به کانون کارآموزی زرگان (واقع در جاده‌ی مسجدسلیمان) منتقل می‌کردند، در مسیر درب ورود کانون تا آسایشگاه، آن‌ها را وادار می‌کنند بدون آن که به عقب خود نگاه کنند، بدوند. در ضمن چراغ‌های طرفین مسیر را خاموش کرده و در میان درختان عده‌ای از پاسداران و اوباشان برای ترساندن آن‌ها در کمین نشسته بودند. در حین دویدن صدای تیراندازی به گوش می‌رسد و رفیق مهناز به زمین می‌افتد. پاسداران برای ایجاد وحشت بیشتر در میان زندانیان، فریاد می‌زدند: «به عقب برنگردید، اگر بایستید، شما را هم می‌زنیم.

بخش دوم

۱۳۶۰

S - Or - S

انقلاب فرهنگی، یک سال بعد

عصر روز ۳۱ فروردین سال ۱۳۶۰ برای هواداران «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر»، روزی تلخ اما به یادماندنی شد. قرار بر این بود تظاهراتی به مناسبت اولین سالگرد انقلاب فرهنگی و هجوم نظام اسلامی به دانشگاه‌ها؛ و در گرامیداشتِ کشته‌شدگان آن حمله برگزار شود که شد!

اما به‌گونه‌ای پیش‌بینی نشده، با پرتاب نارنجکی از سوی چماقداران حکومتی (پیشقراولان آتش به اختیاران امروز)، خود این روز مبدایی شد برای سالگردها و بزرگداشت‌های آتی؛ که البته هرگز برگزار نشد چرا که دقیقا دو ماه بعد (۳۰ خرداد ۱۳۶۰) تاریخ روال دیگری یافت و چنان شد که «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک‌نشان»

در آن روز سه نوجوان از هواداران «سازمان پیکار» کشته شدند و بسیاری کودک ـ نوجوان دیگر مجروح. آذر مهرعلیان، مژگان رضوانی و ایرج ترابی سه کشته‌ی این روز بودند که به سرعت فراموش شدند و از آن‌ها جز نامی در لیست «شهدای» سازمان پیکار نماند.

حزب توده و سازمان اکثریت که خود را موظف می‌دانستند پس از هرجنایتی، دستان خونالود رژیم را شستشو دهند. این‌بار هم بیکار ننشستند. ابتدا در روز ۳۱ فروردین پس از انفجار نارنجک و پراکنده شدن گروهی از تظاهرکنندگان، عوامل توده‌ای و اکثریتی به شناسایی رفقای کمونیست پرداخته، و آن‌ها را به پاسداران نشان می‌دادند. در فردای روز تظاهرات، حزب توده در "نامه مردم" نوشت: «ضدانقلابیون، ساواکی‌ها، رنجبری‌ها، پیکاری‌ها و... از عصر یکشنبه در مقابل دانشگاه تهران اجتماع کردند.»[۱]

نشریه حزب توده در ادامه می‌نویسد: «نارنجکی که هنوز معلوم نیست توسط چه کسی به میان جمعیت انداخته و منفجر شد...»[۲]

روزنامه "انقلاب اسلامی"، متعلق به بنی‌صدر نیز در شماره ۲ اردیبهشت خود نوشت: «این حوادث به دنبال تجمع حدود ۲۰۰ تن از هواداران گروه پیکار در مقابل درب ورودی دانشگاه تهران بود که به مناسبت سالگرد تعطیلی دانشگاه خواهان بازگشایی آن بودند. این گروه که شعارهای تند برعلیه نظام

جمهوری‌اسلامی می‌دادند با مردم حاضر درگیر شدند. در هنگام درگیری نارنجکی منفجر شد که باعث کشته شدن یک دختر ۲۲ ساله گردید.»

یکی از مفصل‌ترین مطالبی که در شرح اتفاقات روز ۳۱ فروردین به نگارش درآمده است، مقاله‌ی بلندی است از مهناز متین و سیروس جاویدی در کتاب «گریز ناگزیر»، که به همت ناصر مهاجر و «نشر نقطه» منتشر شده است. این مقاله حاصل مصاحبه‌هایی است که با حاضرین در آن راهپیمایی و شاهدان عینی و مرتبطین آن ماجرا، انجام شده و اتفاقات آن روز از زوایای مختلفی مرور شده است. اما متاسفانه بسیاری از جزئیات این روایت‌ها به دلایلی که برما پوشیده است، نادقیق و گاه با تناقضات محتوایی همراه است. (برای مثال به ابهام در مورد مسیر و ساعت راهپیمایی، تعداد نارنجک یا نارنجک‌های پرتاب شده و مکان اصابت آن‌ها در مسیر راهپیمایی، می‌شود اشاره کرد.)

S_or_S

نارنجکی کوچک، پیش‌درآمد انفجاری بزرگ

مهناز متین، سیروس جاویدی

عصر روز دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۶۰، تظاهرات دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» (دال ـ دال) به خاک و خون کشیده شد. این تظاهرات به مناسبت نخستین سالگرد تعطیل خشونت‌آمیز دانشگاه‌های کشور به دست حکومت‌گران و گرامی‌داشت جان‌باختگانِ شبیخونی انجام گرفت که بر آن «انقلاب فرهنگی» نام نهاده بودند.

دارودسته‌های آشوب‌گر و هراس‌افکن معروف به حزب‌الله و فالانژ که از روزهای اول انقلاب همچون بازوی غیررسمی واپس‌گرایان حاکم با سر دادن شعار «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله»، به سرکوب مخالفین سرگرم بودند و در گردهم‌آیی‌ها و راه‌پیمایی‌های اپوزیسیون اخلال می‌کردند. این بار به جای چماق و سنگ و سلاح‌های سرد، به تظاهرات مسالمت‌آمیزی که در حوالی دانشگاه برگزار شده بود، با نارنجک حمله‌ور شدند. در جریان این حمله‌ی وحشیانه، ایرج ترابی و آذر مهرعلیان کشته شدند و ده‌ها تن دچار جراحات عمیق گشتند. مژگان رضوانیان دانش‌آموز ۱۶ ساله، پس از بیست روز جدال با مرگ، در بیمارستان درگذشت. یک دختر و یک پسر بر اثر اصابت ساچمه، یک چشم‌شان را از دست دادند. بسیاری نیز هنوز و همچنان با آثار و عوارض این انفجار دهشتناک دست به گریبان و در رنج‌اند.

سرکوب گسترده و خفقان فراگیری که از خردادماه ۱۳۶۰ بر گستره‌ی جامعه سایه افکند، این رویداد خونین را نیز به‌سان بسیاری دیگر از رویدادهای خونین سال‌های اول انقلاب به دست فراموشی سپرد. روایت میترا سادات از ماجرای انفجار نارنجک ساچمه‌ای، دریچه‌ای را برای پژوهش و پی بردن به چندوچون این رویداد دل‌خراش بر ما گشود. بازگویی روایت شماری از آسیب دیدگانی که مجبور به ترک ایران شدند و نیز شهادت پزشکان تبعیدی و مهاجری که به نجات جان میترا و میتراها برآمدند، کوششی‌ست برای یادآوری این جنایت از یاد رفته و پی‌آمدهای آن؛ و نیز، بازبینیِ سیر رویدادهای سیاسی جامعه تا خرداد ۶۰ از خلال آنچه در این‌باره در روزنامه‌ها و نشریات نوشته شده است. این یادآوری در عین حال، باز نگریستن به گوشه‌ای از زندگی آنانی است که آن روزهای پُردهشت را

زیستند و از سرکوب و خفقان فراگیری که از پی آن آمد، جان به‌در بردند تا در تبعید روایت‌شان را باز گویند...

از آن‌ها که در تظاهرات ۳۱ فروردین شرکت داشتند، می‌پرسیم: از آن روز چه به یاد دارید؟ مرسده قائدی می‌گوید: «تا آن‌جا که یادم مانده، جمعیت زیاد بود. گمان می‌کردیم که حزب‌اللهی‌ها مطابق معمول به ما حمله خواهند کرد و ما هم مطابق معمول تظاهرات‌مان را برگزار خواهیم کرد. مدت زیادی از شروع تظاهرات نگذشته بود که صدایی به گوش‌ام خورد. ولوله‌ای میان جمعیت افتاد. عده‌ای بر زمین افتادند. اول فکر کردم بمبی منفجر شده. حتا فکر می‌کنم که دود انفجار را هم دیدم. همه هاج‌وواج بودند. هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده؟ حرفه‌ی من پرستاری بود. خودم را به سرعت به یکی از کسانی که بر زمین افتاده بود، رساندم. حالت منگ‌ها را داشت. ظاهراً خونریزی نکرده بود. ناگهان متوجه‌ی لکه‌ی سیاهی در پشت دستش شدم. نمی‌فهمیدم این زخم چطور به وجود آمده؟ نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ تظاهرات به کلی به‌هم ریخته بود. هرکس به طرفی می‌دوید. عده‌ای سعی می‌کردند به زخمی‌ها کمک کنند»[۳]

شهلا از جمله زخمی‌های تظاهرات ۳۱ فروردین است. او که هنوز ۲۰ ساچمه‌ای در تن به «یادگار» دارد، آرام و شمرده درباره آن روز حرف می‌زند: «نه تنها من و سه نفر دیگر از اعضای خانواده‌ام در این تظاهرات ساچمه خوردیم، بلکه تعداد زیادی از دوستان دور و برم هم زخمی شدند. من در آن زمان به عنوان کارگر، در کارخانه‌ای کار می‌کردم. از طرف سازمان [پیکار] به ما گفته بودند که بهتر است در تظاهرات شرکت نکنیم، چون ممکن است به وسیله‌ی حزب‌اللهی‌ها شناسایی شویم. اما من چون فکر می‌کردم این تظاهرات مهم است و باید در آن شرکت کنم، تصمیم گرفتم بروم. با خواهرم که او هم کارگر بود و با «پیکار» کار می‌کرد، قرار گذاشتم که بعد از اتمام کار، با هم به تظاهرات برویم. یادم نیست که تظاهرات بنا بود چه ساعتی شروع شود، اما ما معمولاً ساعت ۵ از کارخانه بیرون می‌آمدیم. از آن‌جا مستقیماً به تظاهرات رفتیم. حتا فرصت آن را نداشتیم که به خانه برویم و لباس‌هایمان را عوض کنیم. با همان چادر مشکی که به سر داشتیم، به محل گردهم‌آیی رفتیم. تا جایی که به یادم مانده، در تقاطع خیابان جمال‌زاده، به جمعیت تظاهرکننده پیوستیم. تظاهرات شروع نشده بود و جمعیت هنوز شعار نمی‌داد. من و خواهرم کنار هم ایستاده بودیم. دور و برمان یک عده حزب‌اللهی و

فالانژ ایستاده بودند. حزب‌اللهی‌ها مطابق معمول، متلك و ناسزا می‌گفتند. اما آن روز به ما حمله نکردند؛ دست‌کم به محلی که ما بودیم، حمله‌ای صورت نگرفت. در حالی که معمولاً از راه نرسیده، هجوم می‌آوردند و تا جایی که دست‌شان می‌رسید، بچه‌ها را از صف بیرون می‌کشیدند و کتك‌کاری راه می‌انداختند. این‌بار انگار منتظر چیزی بودند. بالاخره راه‌پیمایی شروع شد. صف تظاهرات به سوی میدان انقلاب حرکت کرد. شروع کردیم به شعار دادن. زمان خیلی کوتاهی گذشت؛ شاید پنج دقیقه. صدایی شنیدم که نمی‌دانستم صدای انفجار است یا چیز دیگری. مثل این بود که جسم سنگینی به اسفالت خیابان خورده باشد. جمعیت در چشم به‌هم‌زدنی، پخش و پراکنده شد. یک‌باره حس کردم که تنم، از کمر به پایین آتش گرفته است. بیش از این که درد داشته باشم، گرما را حس می‌کردم. مثل این بود که یک جسم آهنی یا خیلی سنگینی را به کمرم آویزان کرده باشند. چون چادر سرم بود، اصلاً متوجه نشدم که زخمی شده‌ام. چند لحظه بعد، همه چیز دور سرم شروع به چرخیدن کرد. تا آن‌جا که به یادم مانده، بیهوش نشدم. اما خیلی سنگین شده بودم. اصلاً به خاطرم نمانده که اطرافیانم چگونه پراکنده شدند و من چطور تنها ماندم. به اطرافم نگاه کردم. متوجه شدم که دیگر هیچ‌کس دور و برم نیست. از خواهرم هم اثری نبود. یک‌مرتبه خودم را در میان کسانی یافتم که آن‌ها را نمی‌شناختم. مرتب می‌پرسیدند: خانم چی شده؟ چرا رنگ‌ات پریده؟! [*تکمیلی: از همین‌جا شروع می‌کنیم. طبق گفته‌ی شهلا، راهپیمایی از سرِ خیابان جمالزاده شروع می‌شود و پنج دقیقه بعد انفجاری در نزدیکی شهلا اتفاق می‌افتد، و همه چنان پراکنده می‌شوند (فرار می‌کنند) که شهلای مجروح تنها می‌ماند! همین روایت کوتاه آنقدر ناراستی در خود دارد که بیشتر به تخیل می‌ماند، آن هم تخیل فردی که در راهپیمایی شرکت نداشته است. اول آن که شهلا که از «درونی‌های» سازمان بوده، به ما نمی‌گوید چگونه از زیر چادر مشکی قابل شناسایی بوده! دوم اگر تظاهرات از سر خیابان جمالزاده شروع شده و شهلا پیش از شروع آنجا حضور داشته پس ایشان در ابتدای صف تظاهرات بوده و وقتی پنج دقیقه بعد صف راهپیمایی به میدان انقلاب می‌رسد اتفاق در ابتدای صف صورت می‌گیرد! اکثر حاضران در تظاهرات از یک انفجار، آن هم در مقابل دروازه دانشگاه تهران صحبت کرده‌اند. اما حتی با قبول انفجار بیش از یک نارنجك، باز این سوال باقی می‌ماند که اگر صف اول تظاهرات در میدان انقلاب بوده است، نارنجك منفجر شده در مقابل دانشگاه تهران میان چه کسانی پرتاب شده؟! سوم آن که نارنجکی منفجر می‌شود، همه‌ی تظاهرات‌کنندگان پراکنده می‌شوند ولی رهگذران عادی می‌مانند تا از شهلا سوال احمقانه‌ی «چرا رنگ‌ات پریده؟» را بپرسند!! دست‌آخر این که برخلاف روایت شهلا، نه تنها تظاهرات‌کننده‌گان پراکنده نشدند بلکه لحظاتی بعد از هاج‌وواجی اولیه به سرعت به زخمی‌ها رسیدگی شد و سپس*

راهپیمایی تا چهارراه پهلوی/ مصدق/ ولی‌عصر، اتفاقا بسیار پُر شورتر و با همدلی و همراهی بسیاری از رهگذران، ادامه یافت.]

اصلا نمی‌فهمیدم چه اتفاقی افتاده. نمی‌دانستم چه پاسخی به آن‌ها بدهم؟ مردم با مهربانی قصد داشتند به من کمک کنند. می‌گفتند: خانم می‌خوای ببریمت بیمارستان؟ من اصلاً متوجه نبودم که ساچمه‌ها به همه‌ی تنم اصابت کرده است. دچار حالت تهوع شدم و در کنار خیابان استفراغ کردم. همان وقت نوشین یکی از بچه‌های‌مان را دیدم که به طرفم می‌آمد. او که با تاخیر به تظاهرات رسیده بود، به طور تصادفی به من برخورده و دیده بود که حالم بد است. با دیدن من وحشت زده شد. فوراً یک تاکسی را نگه داشت و از راننده خواست که ما را به نزدیک‌ترین بیمارستان برساند. به راننده گفت: این داره می‌میره! تازه آن‌وقت بود که متوجه شدم قسمت پایین تنم، ذق‌ذق می‌کند. این ذق‌ذق به سرعت به دردی وحشتناک تبدیل شد. گرمای اولیه جایش را به سردی عجیب و غریبی داد. تا آن لحظه متوجه نبودم که زخمی شده‌ام. اما وقتی نوشین چادرم را کنار زد، دیدم شلوار نخودی رنگی که به پا داشتم، غرق خون شده است. فهمیدم که من‌هم زخمی شده‌ام. در طول راه من به اصطلاح «افشاگری» می‌کردم که رژیم چگونه به تظاهرکنندگان حمله کرده است. نوشین مرتب گریه می‌کرد و می‌گفت: تو داری می‌میری!

راننده آدم خوبی بود و می‌خواست به ما کمک کند. ما را به بیمارستان هزارتختخوابی رساند. دم در بیمارستان شلوغ بود و پرستارها به مردم می‌گفتند: از این‌جا برین. جا نداریم!

نوشین با اصرار گفت: این داره می‌میره!

پرستارها گفتند: خانم به خاطر خودتون می‌گیم! می‌یان می‌گیرنتون. برین یک جای دیگه.

نوشین گفت: آخه کجا؟!

گفتند: ببرینش بیمارستان شریعتی!

راننده‌ی تاکسی پذیرفت که ما را به بیمارستان شریعتی ببرد. به خوبی به یاد دارم که وقتی به بیمارستان رسیدیم، از شلوغی آن‌جا متعجب شدم. آن قدر شلوغ بود که زخمی‌ها را در راهروها خوابانده بودند. یکباره خواهرم را دیدم که روی برانکاری در راهرو دراز کشیده بود. فهمیدم که او هم زخمی شده است. پرستارها تا شلوار خونی مرا دیدند، مرا به داخل اتاقی بردند که دکترها معاینه‌ام کنند. اما قبل از

این که فرصت معاینه دست دهد، چند تا از بچه‌های پیکار از راه رسیدند و گفتند: تا پاسدارا نرسیدن، باید هر کی رو که می‌شه، بیرون ببریم!

بچه‌ها زیر بغلم را گرفتند و کمک کردند که بلند شوم. پاهایم روی زمین کشیده می‌شدند. قسمت پایین بدنم، از کمر به پایین را خون پوشانده بود. من و خواهرم و یک نفر دیگر را در ماشینی نشاندند و حرکت کردند. جالب این که در طول راه با بچه‌ها درباره‌ی شعارهای جدید سازمان بحث می‌کردیم! خواهرم مرتب بی‌هوش می‌شد. هر بار که به هوش می‌آمد، چون رشته‌ی بحث از دستش دررفته بود، چیزهای نامربوطی می‌گفت. به دلیل اثرات مرفینی هم بود که به خاطر درد در بیمارستان به او تزریق کرده بودند. ما را به خانه‌ی یکی از بچه‌های پیکار بردند. به فاصله‌ی کوتاهی، یکی از رفقا که محمود نام داشت، همراه دکتری به آن خانه آمد. دکتر مرا معاینه کرد. دردم خیلی زیاد شده بود. به من مسکن‌های قوی دادند. به گفته‌ی دکتر می‌بایست به بیمارستان می‌رفتم؛ چون ممکن بود دچار خونریزی داخلی شوم. می‌گفت: او را در خانه نگه ندارید! من اصرار می‌کردم که: حالم خوب است! نمی‌خواهم به بیمارستان بروم. حتا التماس کردم. بالاخره محمود به پزشک گفت که اگر علایمی دال بر خونریزی داخلی دیده شد، مرا فوراً به بیمارستان می‌رساند»[۴]

محمود در آن زمان دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی بود. پای حرف او می‌نشینیم: «من در تظاهرات شرکت نداشتم. اوایل غروب بود که بچه‌ها مرا که مسئول کمیته پزشکی سازمان بودم، از ماجرا با خبر کردند. فهمیدم که خیلی‌ها زخمی شده‌اند. برای رسیدگی به آن‌ها باید ترتیباتی داده می‌شد. خودم را به بیمارستان هزارتختخوابی [پهلوی/امام خمینی] رساندم. فکر می‌کنم هوا هنوز روشن بود که به آن‌جا رسیدم. جمعیت زیادی جلو در ورودی بیمارستان ایستاده بودند. تعدادی پاسدار هم در بین‌شان به چشم می‌خورد. روپوشی را که همراهم برده بودم، به تن کردم و بدون این که به کسی توجه کنم، به سمت در رفتم. پاسداری در را باز کرد و گفت: برید تو! چنان مصمم حرکت می‌کردم که جای شک باقی نمی‌گذاشت!

در بیمارستان متوجه عمق فاجعه شدم. تازه آن‌هایی که در بیمارستان دیدم، تنها بخشی از زخمی‌ها بودند. بچه‌ها می‌گفتند که خیلی از آن‌ها را به دلیل خطر دستگیری، در خانه‌های خودشان یا اقوام و دوستان‌شان بستری کرده‌اند. مرسده را که عضو کمیته پزشکی بود، به سرعت پیدا کردم و او یکی از

دوستان جراحش را خبر کرد. کمک این دکتر جراح بسیار ارزنده بود. آن شب با هم به چندین خانه که زخمی‌ها را در آن‌ها جا داده بودند، سر زدیم. دکتر جراح، برخی از ساچمه‌ها را که سطحی بودند، از محل زخم خارج کرد. در عین حال، وضعیت بیماران را بررسی می‌کرد و به آن‌ها می‌رسید. در این خانه‌ها، گاه سه یا چهار مجروح بستری بودند. به یاد دارم که به خانه‌ای در یوسف‌آباد رفتیم. زخمی‌های این خانه همه دختر بودند. یکی از آن‌ها پاهایش از پایین تا بالا سوراخ سوراخ شده بود. شهلا هم در همین خانه بود. دکترجراح نگران او بود. اصرار داشت که او را به بیمارستان ببریم؛ اما شهلا نمی‌پذیرفت. من که اکراه او را دیدم، دخالت کردم و گفتم اگر مشکلی پیش بیاید، او را به بیمارستان می‌رسانیم. از فردای آن شب، برای مداوای مجروحین بسیج شدیم. در ارتباطات دوستی و خانوادگی و سازمانی، تعدادی پزشک پیدا کردیم که انسان‌های بسیار شریفی بودند. یکی از آن‌ها در رابطه با یکی از جریان‌های سیاسی فعالیت می‌کرد. بقیه پزشکانی بودند که وظیفه‌ی حرفه‌ای‌شان را بدون هیچ پیش‌داوری و چشم‌داشتی انجام می‌دادند. به یاد دارم که دکتری را به خانه‌ای در جنوب شهر بردم. او میز آشپزخانه را تمیز کرد و روی آن به عمل کردن بیمار پرداخت. عمل یک ساعتی به طول انجامید. او با نگاه کردن به عکس‌های رادیولوژی، تصمیم می‌گرفت کدام ساچمه را بیرون بیاورد و به کدام دست نزند.

رسیدگی به زخمی‌ها و درمان آن‌ها، روزها به طول انجامید. کارها را اعضای کمیته‌ی پزشکی سر و سامان می‌دادند. چند مریضی را که حال‌شان رو به وخامت گذاشته بود، از طریق دکترهای آشنا در بیمارستان‌های خصوصی خواباندیم. بستری کردن آن‌ها در بیمارستان‌های دولتی، به دلیل کنترل شدید پاسدارها، امکان‌پذیر نبود. یکی از کسانی را که مجبور شدیم بستری کنیم، شهلا بود. یک روز صبا به من زنگ زد و گفت: به ما خبر رسیده که در میان زخمی‌هایی که در خانه‌شان بستری شده‌اند، حال دو خواهر خیلی خراب است؛ گویا یکی از آن‌ها از بین رفته! با نشانی‌هایی که در مورد خانه به من داد، فهمیدم منظورش شهلا و خواهرش هستند. به شدت نگران شدم و بر خودم لعنت فرستادم که چرا حرف او را پذیرفتم. فوراً یکی دو نفر از اعضای کمیته‌ی پزشکی را پیدا کردم و به سرعت به خانه‌ی شهلا رفتیم»[۵]

ماجرا را از زبان شهلا پی می‌گیریم: «درخانه‌ای که مرا برده بودند، دو روز ماندم. بعد به خانه‌ی خودمان برگشتم. چون خیلی دلم می‌خواست یکی از دوستانم را که به شدت زخمی شده بود ببینم و از حالش خبری بگیرم. چادر به سر کردم؛ سوار اتوبوس شدم و به خانه‌اش رفتم. البته چون به تنهایی قادر به رفتن نبودم، خواهرم هم مرا همراهی کرد. دیدم که حال عمومی و به خصوص وضع پاهای دوستم خیلی بد است. به خانه که برگشتم، حالم بدتر شد. تشنج کردم. فکر می‌کنم از شدت درد بود. به طور کلی من هر وقت درد زیادی دارم، تشنج می‌کنم. با این که وضعم وخیم نبود، به دلیل تشنج، همه‌ی خانواده‌ام به شدت نگران شدند. زن برادرم به بچه‌ها زنگ زد و گفت: حال شهلا خیلی خراب است. در نقل و انتقال اخبار و تشابهات اسمی، محمود تصور کرده بود که من مرده‌ام! شوکه شده بود. تا به خانه‌ی ما برسد، من با داروهایی که خورده بودم، بهتر شده بودم. با پدرم صحبت می‌کردم و با هم می‌خندیدیم که محمود رسید و پدرم با چهره‌ی خندان، در را به روی او باز کرد! محمود که انتظار چنین صحنه‌ای را نداشت، حیرت کرد. مرا که دید، دیگر قادر نبود حتا یک کلمه‌ی درست بر زبان بیاورد. می‌گفت: تو... تو... زنده‌یی؟!

همان شب مرا به بیمارستانی بردند. نمی‌دانم کدام بیمارستان بود. فقط یادم هست که چون خطر دستگیری وجود داشت، در بخش جراحی بستری نشدم. مرا به بخش سوخته‌ها بردند. کلافه بودم و می‌خواستم زودتر از بیمارستان بیرون بیایم. حالم هم خیلی بد نبود. دکتری که مرا می‌دید، از بچه‌های خودمان بود. آن‌قدر اصرار کردم که بالاخره بعد از سه روز مرا مرخص کرد. به خانه که برگشتم دکترهای سازمان می‌آمدند و به من رسیدگی می‌کردند. بعضی از ساچمه‌های پایم را درآوردند. به خاطر ساچمه‌هایی که به پایین تنه‌ام خورده بود، خیلی اذیت شدم. مدت‌ها خون‌ریزی داشتم. هنوز هم گاهی درد دارم. در ادرارم تا مدت‌ها لخته‌های خون دیده می‌شد. ساچمه‌هایی که در پایم مانده‌اند، بعضی وقت‌ها حرکت می‌کنند، به رگ‌ها و اعصاب نزدیک می‌شوند و پایم را درد می‌آورند. مدتی بعد که به زندان افتادم، بر اثر شکنجه، وضعی پیش آمده بود که مجبور شدند مرا برای عکس‌برداری بفرستند. عکس، ساچمه‌ها را نشان داد. جای انکار نبود! مجبور شدم قبول کنم که در تظاهرات شرکت داشته‌ام»(۶)

از شهلا درباره‌ی خواهر و برادرهایش می‌پرسیم که در تظاهرات ساچمه خورده بودند. درباره‌ی برادرهایش می‌گوید: «برادر بزرگم در بخش کارگری پیکار کار می‌کرد. او و دوستانش زودتر به محل تظاهرات رسیدند. تعریف می‌کرد که کاملاً محسوس بود حزب‌اللهی‌ها به صورت متشکل آمده بودند. بین خودمان می‌گفتیم که اگر حمله کنند، آیا ما هم باید مقابله به مثل کنیم یا نه؟ یکی از بچه‌ها زنجیری به همراهش آورده بود و می‌گفت: اگر این دفعه حمله کنند، من منتظر نمی‌مانم که مرا بزنند! تظاهرات به راه افتاد و برادرم و دوستانش شروع کردند به شعار دادن. برادرم می‌گفت همین‌وقت یک حزب‌اللهی را می‌بیند که چیزی در دست دارد. او حتا بالا رفتن دست این حزب‌اللهی و پرتاب نارنجک به میان جمعیت را به یاد می‌آورد. بعد از انفجار نارنجک، همه در اطراف او به زمین می‌افتند؛ خود او هم پخش زمین می‌شود. برادرم و دوستانش بلند می‌شوند و برای این که گیر نیفتند، پا به فرار می‌گذارند. هر کدام به سویی می‌روند تا حزب‌اللهی‌ها را هم به دنبال خود پراکنده کنند. برادرم حس می‌کند که پشتش می‌سوزد و سنگین شده است. بیش از این که درد داشته باشد، احساس داغی می‌کند. خودش را به موتورش می‌رساند که همان اطراف پارک کرده بود و به سرعت از محل دور می‌شود. وقتی به خانه می‌رسد، همسرش پشت‌اش را نگاه می‌کند و می‌بیند که سیاه شده است. با هم به بیمارستان کمالی می‌روند و آن‌جا به زخم‌هایش رسیدگی می‌کنند. با این که تعداد ساچمه‌ها زیاد نبود (شاید چهار یا پنج تا)، زخمش بعداً چرکین می‌شود و دردسر زیادی به وجود می‌آورد. هنوز هم در پشت‌اش ساچمه‌هایی باقی مانده‌اند. برادر کوچکم که او هم در تظاهرات زخمی شده بود، در آن‌زمان حدوداً هجده سال داشت. او بعد از تظاهرات ناپدید شد! سه چهار ماه به کلی از او بی‌خبر بودیم. بعد که پیدا شد، ماجرایش را برای‌مان شرح داد. پس از این که در تظاهرات زخمی شد و دوستانش از صحنه گریختند، پاسدارها او را که نتوانسته بود فرار کند، دستگیر کردند. اول برادرم را به کمیته‌ی محل بردند و بعد به اوین. سه چهار ماهی در اوین ماند. از "بخت خوب"، در تیرماه، چند روزی قبل از موج اول ضربه‌هایی که به پیکار وارد شد، او را به همراه یک دسته‌ی دیگر از زندانیان آزاد کردند. [تکمیلی: *آزاد شدن "دسته‌جمعی" تعدادی از زندانیان سیاسی، و به‌خصوص آزادی کسی که در تظاهرات سازمان پیکار مجروح و دستگیر شده، بعد از ۳۰ خرداد ۶۰، باورکردنی به نظر نمی‌رسد.*] مادرم در مدت ناپدیدی او، همه‌جا به جست‌وجویش رفت. به بیمارستان‌ها و حتا به سردخانه‌ها سر زد. در ضمن همین

مراجعاتِ مکرر به بیمارستان‌ها، موفق شد به فرار دادن برخی از زخمی‌ها کمک کند. بچه‌ها از او می‌خواستند که خودش را مادر یکی از زخمی‌ها معرفی کند و به این ترتیب آن فرد را از بیمارستان تحویل بگیرد. همان‌جا بود که فهمید من و خواهرم هم زخمی شده‌ایم و به خانه‌ی یکی از بچه‌ها رفته‌ایم»[۷]

با سولماز خواهر شهلا، مستقیماً گفت‌وگو می‌کنیم. می‌گوید: «هنوز فاصله‌ی زیادی را طی نکرده بودیم که یک‌باره به نظرم رسید کسی از بیرون صفِ تظاهرات به طرف ما سنگی پرتاب می‌کند. فکر می‌کنم در همین لحظه بود که به زمین افتادم و بیهوش شدم. چشمانم را که باز کردم، دیدم آدم‌هایی دور و برم بر زمین افتاده‌اند. یک عده مشغول سوار کردن زخمی‌ها در یک وانت بودند. سعی کردم بلند شوم. می‌خواستم به آن‌ها کمک کنم. اما نتوانستم. درد خیلی شدیدی داشتم. مرا هم سوار وانت کردند. دیگر چیزی به یاد نمی‌آورم. دوباره از هوش رفتم. وقتی خودم را بازیافتم، به نظرم رسید که در بیمارستان هستم. به یاد دارم دختری را دیدم که بی‌حرکت روی برانکاری دراز کشیده بود. بعداً فهمیدم که او آذر مهرعلیان است. فکر نمی‌کنم مدت زیادی در آن بیمارستان که احتمالاً بیمارستان هزارتختخوابی بود، مانده باشم. یک دفعه کسی آمد و گفت: باید از این‌جا بریم! پاسدارها قصد هجوم به بیمارستان رو دارن! ما را از آن‌جا به بیمارستان شریعتی بردند و در راهرو خواباندند. آن‌جا بود که شهلا را دیدم. فهمیدم که او هم زخمی شده. شهلا خون‌ریزی شدیدی داشت. او را به اتاقی بردند. مدتی نگذشت که باز بچه‌ها آمدند و گفتند که باید برویم. خبر حمله‌ی قریب‌الوقوع پاسدارها را شنیده بودند. ما را از در عقب بیمارستان بیرون بردند. انترن‌ها و دانشجویانی که در این بیمارستان کار می‌کردند، خیلی به ما کمک کردند. بعد از خروج از بیمارستان، ما را در چند خانه تقسیم کردند. بنا شد آن‌هایی را که حال‌شان بد است، نزد دکتر ببرند و بقیه را به خانه‌های‌شان برسانند. همان شب مرا به بیمارستانی بردند. فکر می‌کنم بیمارستان در خیابان بهار بود. پزشک‌های آن‌جا که در جریان وضع من قرار داشتند از چند نقطه‌ی بدنم عکس برداشتند. دست چپم خیلی درد می‌کرد و نمی‌توانستم آن را حرکت دهم. ساچمه‌یی به عصبِ آرنج دستم اصابت کرده بود. ساچمه‌هایی که به دست راستم فرورفته بودند، سطحی بودند. آن‌ها را بدون دردسر زیاد بیرون کشیدند. به ناحیه‌ی پشتم هم ساچمه خورده بود. زخمش خونریزی داشت. شب را در بیمارستان گذراندم و فردای آن‌روز به خانه‌مان

بازگشتم. دستم ورم کرده بود و درد کماکان ادامه داشت. بچه‌های سازمان مرا پیش دکتری فرستادند و گفتند: لازم نیست توضیح بدی چی شده؛ خودش خواهد فهمید!

تشخیص دکتر این بود که عصب دستم آسیب دیده. خوشبختانه چون دستم را حرکت نداده بودم، عصب پاره نشده بود و امکان ترمیم هنوز وجود داشت. دو ماه برایم فیزیوتراپی تجویز کرد. متوجه‌ی همه چیز شده بود؛ اما هرگز چیزی به رویش نیاورد. برخوردی دلسوزانه و صمیمانه داشت. در هر جلسه، مدت زیادی برایم وقت می‌گذاشت. پس از دو ماه دستم دوباره به کار افتاد. من در آن زمان در بخش کارگری پیکار فعالیت می‌کردم و در کارخانه‌یی به کارگری مشغول بودم. روزهای اول زخمی شدن، تصورم این بود که مساله دو سه روزه حل خواهد شد و خواهم توانست به سر کارم برگردم. نمی‌خواستم کسی در کارخانه بفهمد که در تظاهرات زخمی شده‌ام. زنگ زدم و برای غیبتم بهانه‌یی آوردم. اما چون ماجرا خیلی طول کشید، دیگر نتوانستم سر کارم برگردم. بعد هم که اوضاع سیاسی طوری شده بود که باید مخفی می‌شدیم. مدتی بعد، از ایران خارج شدم و به اروپا آمدم. بعد از گذشت این همه سال، هنوز با دستم مشکل دارم. ساچمه‌های پشتم، هم چنان سر جای‌شان هستند. یک‌بار که از من عکس می‌گرفتند، در تنم فلزی دیدند. نمی‌فهمیدند چیست! با حیرت مسئله را با من در میان گذاشتند. ماجرا را برای‌شان توضیح دادم. به این نتیجه رسیدند که بهتر است به ساچمه‌هایی که باقی مانده، دست نزنند. با همان ساچمه‌ها زندگی می کنم»[۸]

سولماز ما را با یکی دیگر از ساچمه‌خورده‌ها در ارتباط قرار می‌دهد. مهری که در آن زمان آموزگار بود، خاطراتش را از آن حادثه برای‌مان باز می‌گوید: «آن‌روز، مطابق معمول سر کار رفته بودم. بعد از کار، خودم را به محل تظاهرات رساندم. ساعت و محل شروع تظاهرات را بر اثر گذر زمان دقیقاً به یاد ندارم؛ اما می‌دانم که پیکار گفت‌وگویی با من و چند نفر دیگر از زخمی‌ها انجام داد که در نشریه به چاپ رسید. در آن گفت‌وگو واقعه را به دقت شرح داده‌ام»[۹]

آن شماره‌ی نشریه‌ی پیکار را پیدا می‌کنیم. با اطلاعاتی که در آن می‌یابیم و آن‌چه مهری اکنون برای‌مان می‌گوید، می‌کوشیم ماجرای شرکت او در تظاهرات و زخمی شدنش را باز سازیم. در پیکار می‌خوانیم: «روز ۳۱ فروردین ساعت ۴/۵ طبق قراری که داشتم از محلی نزدیک، عازم محل تظاهرات شدم. به دلیل شلوغی پیاده‌رو، با رفیقی که همراهم بود، از خیابان می‌آمدم. با ساعت خودم، سه دقیقه

به شروع تظاهرات مانده بود (قبلاً تاکید شده بود که سر وقت بیاییم). به همین دلیل حالت عجله در راه رفتنم کاملاً مشخص بود. نگاهم به چهارراه قدس بود که صدای رسای رفقا «اردیبهشت، لکه‌ی ننگ دیگر، بر دامن ارتجاع» توجه‌ام را جلب کرد. از آن طرف خیابان به دو آمدم و در اول صف دولا شدم که به درون بروم. سمت چپ صف، ردیف دوم قرار گرفتم و شعارها را تکرار کردم. چند بار به پشت صف نگاه کردم. صف خیلی منظم بود. با صدای بلند شعار می‌دادیم. از جلوی در اصلی دانشگاه رد شدیم. فالانژها چوب به دست حدود ۱۰ ـ ۱۵ نفر کنار در اصلی دانشگاه ایستاده بودند. نگاهی به آن‌ها کردم. پوزخندی بر لبانم نشست. در ذهنم این جمله نقش بست: چقدر احمق‌اند که خیال می‌کنند ما می‌خواهیم این‌جوری دانشگاه را باز کنیم!

اول صف از در دانشگاه رد شده بود که آن‌ها با سنگ و چوب به صف حمله کردند. صدای فرار نکنید رفقا را شنیدم. نمی‌دانم چند ثانیه بعد، این ما بودیم که فالانژها را تعقیب می‌کردیم و آن‌ها را از صف می‌راندیم. صدای انفجار و دود غلیظی را احساس کردم. چند نفر را دیدیم که به طرف پیاده رو دویدند. یک نفر کنار من دلش را گرفته بود و خون از آن بیرون می‌زد. چند قدم که رفتم، دیدم نمی‌توانم راه بروم...»(۱۰) [*تکمیلی: این روایتِ دقیقی است از آنچه اتفاق افتاد. روایت مهری کاملا منطبق با روایت شاهدان عینی ماجراست که هنوز در داخل کشور به سر می‌برند و ظاهرا از حافظه‌ی بهتری نسبت به «آنان که رفته‌اند»، برخوردارند.*]

مهری می‌گوید: «دیگر چیزی نشنیدم. به نظرم می‌رسید که سکوت کاملی برقرارشده است. دور و برم را نگاه کردم. آدم‌ها بر زمین افتاده بودند. از جایی دودی بلند شده بود. لحظاتی، همه چیز برای من در سکوت محض گذشت. به طرف پیاده‌رو رفتم. یکی از دوستانم که همکارم نیز بود، به طرفم آمد و گفت: چی شده؟! بیا ببرمت. من متوجه نبودم که زخمی شده‌ام. دردی نداشتم. مردی که جلو دانشگاه سماوری گذاشته بود و چای می‌فروخت، به طرفم آمد تا کمکم کند. دوستم وقتی دید نمی‌توانم حرکت کنم، گفت: تو را کول می‌کنم. مرا کول کرد و سوار تاکسی شدیم. یادم هست که دوستم بغلم نشسته بود. گفت: الان می‌برمت بیمارستان. تصورم این بود که ما دو نفر، نفر سومی را به بیمارستان می‌بریم. پرسیدم: حال اون رفیق چطوره؟ گفت: کدوم رفیق؟! نمی‌فهمید من چه می‌گویم. فکر می‌کردم مسئله‌یی برای من پیش نیامده. به یاد دارم که روسری بر سر داشتم. دستم را به سمت

روسری بالا بردم. دیدم دستم خونی‌ست. باز هم متوجه نشدم این منم که خونریزی کرده‌ام. فکر می‌کردم خونی که از دستم می‌آید، از رفیقی است که در کنارم مجروح شده و خونش به من پاشیده است. بی‌حال بودم. خوابم می‌آمد. به نظرم می‌رسید که مرتب به خواب می‌روم و بیدار می‌شوم. در واقع، بی‌هوش می‌شدم و به هوش می‌آمدم. راننده تاکسی خیلی خشمگین بود و دایم به رژیم فحش می‌داد»[۱۱]

نشریه‌ی پیکار انتقال مهری از محل حادثه تا بیمارستان را از قول مهری چنین می‌نویسد: «در کنار تاکسی ما، وانتی که پر از رفقای مجروح بود، در حالی که بوق می‌زد و رفقا شعار می‌دادند، توجه عابرین را جلب می‌کرد»[۱۲]

مهری با حال بدی که داشت، چیز زیادی از رسیدنش به بیمارستان به خاطر ندارد و می‌گوید: «به یاد نمی‌آورم چه زمانی به بیمارستان هزارتختخوابی رسیدم و چطور روی برانکار قرار گرفتم. مرا به اتاقی بردند که همه‌ی بچه‌ها در آن بودند. خیلی‌ها روی زمین خوابیده بودند. بعضی‌ها ناله می‌کردند. من هنوز در شوک بودم. به یاد دارم که پسری گریه می‌کرد. او رو به من کرد و گفت: نگاه کن!

دختری را نشانم داد. مرده بود. گفتند آذر مهرعلیان است. با خواهرش دوست بودم. او را روی برانکاری گذاشته بودند. آدم فکر می‌کرد خوابیده است. به پسر گفتم: الان وقتِ گریه کردن نیست! گریه‌ی تو باعث می‌شه که بقیه‌ی زخمی‌ها روحیه‌شون رو از دست بدن!

تا آن وقت خودم هم متوجه نشده بودم که بدجوری زخمی شده‌ام. حالم بد شد و درجا استفراغ کردم. از وضعی که پیش آمده بود، خیلی ناراحت شدم. آن زمان فکر می‌کردم که استفراغ کردن به معنای ترسیدن است! در همان حال کسی آمد و کفشم را از پایم درآورد. خون در آن دلمه بسته بود. حالش بد شد. دو دکتر جوان بالای سرم آمدند. یکی از آن‌ها به پایم نگاه کرد. همه‌جا را خون پوشانده بود. پایم را معاینه کردند و یکی‌شان گفت: پاهایت نبض ندارند. حرفش را این‌طور تعبیر کردم که پاهایم قطع خواهند شد!»[۱۳]

مهری، جوان پرشور آن زمان، قطع پا را به هیچ می‌گیرد و در گزارشی که در نشریه‌ی پیکار آمده می‌گوید: «بلافاصله گفتم بدون پا هم می‌شود مبارزه کرد. فقط بدون فکر نمی‌شود. خود را برای همه

چیز آماده کرده و پیش خود تصور می‌کردم پس از این، بدون پا در چه قسمت‌هایی می‌توانم فعال باشم و مبارزه را به پیش ببرم»[۱۴]

بقیه‌ی ماجرا را امروز چنین روایت می‌کند: «بعد از معاینه، مرا به اتاق عکس‌برداری فرستادند. آن‌جا شنیدم که پاسدارها به بیمارستان حمله کرده‌اند و آن را به محاصره درآورده‌اند. نگران حال بچه‌ها بودم. احتمال دستگیری آن‌ها وجود داشت. پس از عکس‌برداری مرا به بخش مجروحین جنگی بردند. زنی با اونیفورم پرستاری جلو آمد و گفت: ما «ضدانقلابی»ها رو این‌جا راه نمی‌دیم! این‌جا بخش مجروحین جنگیه!

با او به جر و بحث پرداختم. همان‌وقت یک مجروح جنگی که در صندلی چرخ‌داری نشسته بود، به طرف من آمد و گفت: شما خودتون تو تظاهرات نارنجک انداختین!

گفتم: آدم باید دیوونه باشه که نارنجک بندازه و خودشو لت‌وپار کنه!

زن اونیفورم پوش به کسی که برانکار را آورده بود، گفت: این‌جا، جا نیست. ببرینش جای دیگه!

بقیه پرستارهای بیمارستان البته مثل این پرستار حزب‌اللهی نبودند»[۱۵] پرسنل بیمارستان را «پیکار» از زبان مهری چنین توصیف می‌کند: «یکی از زنان زحمتکش بیمارستان یک‌بار به اتاق مجروحین آمده و با تاسف مدام می‌گفت: وای وای. ببین چه شده؟ و با دل‌سوزی به بدن‌های متلاشی و چهره‌های بی‌رنگ رفقا نگاه می‌کرد. من از او یک ملافه خواستم و او گفت: ملافه که چیزی نیست. بگو چشم‌هایت را دربیار بده!»[۱۶]

مهری باقی ماجرای بستری شدنش در بیمارستان را چنین به یاد می‌آورد: «وقتی بخش مجروحین جنگی از پذیرفتن من سر باز زد، مرا به بخش دیگری بردند و آن شب را در همان بخش ماندم. لباس بیمارستان را به من پوشاندند و لباس‌های خودم را به یکی از دوستانم دادند. حال دوستم با دیدن آن لباس‌های سوراخ سوراخ شده، خراب شده بود. به یاد می‌آوردم که در جلو صف تظاهرات حرکت می‌کردم. گویا نارنجک درست جلوی پای من منفجر شده بود. به همین دلیل ساچمه‌های زیادی خورده بودم. ساچمه‌ها به طور فشرده به پایم فرو رفته بودند؛ به خصوص به پای چپم. سرم هم زخمی شده بود. فکر می‌کنم کسانی که نزدیک محل انفجار بودند، بیش‌تر از ناحیه پایین بدن زخمی شده بودند و آن‌ها که دورتر بودند، بیش‌تر از قسمت بالای بدن. روز بعد، یکی از بچه‌ها مرا پیدا کرد. او

دانشجوی پزشکی بود. گفت: هر طور شده باید از بیمارستان دربری! بیمارستان رو محاصره کردن. می‌گن که می‌خوان همه‌ی زخمی‌ها رو دستگیر کنن. می‌تونی راه بری؟

نمی‌توانستم. حتا وقتی خواستم برای رفتن به دستشویی از تختخواب پایین بیایم، نتواستم. پرستار مرا گرفت و در تختم گذاشت. بعد برایم لگن آوردند. به کسی که آمده بود تا مرا با خودش ببرد، گفتم: نمی‌تونم راه برم. باید یه کار دیگه‌یی کرد.

همان روز، نزدیک ظهر، دو تا از برادرانم به دیدنم آمدند. دوستم به آن‌ها گفته بود که اگر توانستند، مرا با خود ببرند. آن‌ها نتوانستند و رفتند. بعد دوستم، خانمی را پیدا کرد که مادر یک زندانی بود. او به دیدنم آمد و برایم لباس و چادر آورد. من لباسم را عوض کردم و آماده‌ی رفتن شدم. در همین بین، یکی از کارکنان بیمارستان گفت: کجا می‌رین؟!

آن خانم گفت: می‌برمش بیرون کمی هوا بخوره! دو روزه این‌جا خوابیده.

پاسخ داد: این مریض این‌جا بستریه! نباید جایی بره.

ما توجه نکردیم و به سمت پله‌ها رفتیم. ماشینی با دو تا از بچه‌ها منتظر ما بودند. یکی از پزشکان بیمارستان هم در ماشین بود. از پله‌ها سرازیر شدیم تا به ماشین برسیم. درست مثل این بود که دارم روی خنجری راه می‌روم. می‌گفتم: نمی‌تونم، دارم می‌افتم!

آن‌ها مرتب می‌گفتند: باید بیای! یک کم دیگه بیشتر نمونده. عجله کن!

نمی‌دانم چقدر طول کشید. اما بالاخره به ماشین رسیدیم و سوار شدیم. از در پشتی‌ی بیمارستان که بیش‌تر محل رفت‌وآمد کارکنان بود، خارج شدیم. چون یک پزشک همراه‌مان بود، کسی جلوی‌مان را نگرفت. شنیدم که بعد از فرار من، کنترل بیماران را بیش‌تر کرده بودند.

مستقیم به خانه‌ی برادرم رفتیم. برای دو ماه مطلقاً نمی‌توانستم از رختخواب بیرون بیایم. دکتری همراه بچه‌های سازمان به خانه می‌آمد و ساچمه‌ها را درمی‌آورد. دو سه روز بعد از خروجم از بیمارستان تب کردم. هذیان می‌گفتم. بچه‌ها خیلی نگران شدند. زود دکتر آوردند. دوستم که رابط من با دکتر بود، مرتب می‌آمد و خبر می‌گرفت. پای من بر اثر اصابت ساچمه‌ها و خون‌مردگی‌یی که به وجود آمده بود، کاملاً سیاه شده بود. بعضی از ساچمه‌ها زیر پوست می‌آمدند و به راحتی می‌شد بیرون‌شان آورد. حدود چهل تا ساچمه را که از بدنم بیرون آورده بودند، جمع کرده بودم. شاید به همین تعداد هم

هنوز در بدن داشته باشم. مدتی سر کارم نرفتم. بعد همان دکتر بار دیگر به کمکم آمد و برایم گواهی نوشت. برای رد گم کردن، پایم را گچ گرفتند. به همین شکل به مدرسه رفتم و گفتم که با موتور تصادف کرده‌ام! در اداره مسئله‌یی پیش نیامد. به آخر سال تحصیلی نزدیک بودیم. به خانه که برگشتم، گچ پایم را باز کردند. به مرور زخم‌هایم بهبود یافتند، ولی کماکان با پایم مشکل داشتم. نمی‌توانستم درست بنشینم. زانویم خم نمی‌شد. معلم ورزش بودم و فیزیوتراپی من، نرمش‌هایی بود که می‌کردم. رفته‌رفته توانستم خودم را راه بیندازم. مدتی بعد از این واقعه، زندگی مخفی شروع شد. بعد هم برای گریز از خطری که تهدیدم می‌کرد، کشور را ترک کردم.

مشکل پایم را تا امروز همراه دارم. قسمت‌های دیگر بدنم که ساچمه خورده‌اند ـ مثل رحم و ریه ـ به اندازه‌ی پاهایم آزار دهنده نیستند. درد پایم خیلی اذیت می‌کند. هوای سرد کشوری که در آن زندگی می‌کنم، دردهای مفصلی و استخوانی را بدتر می‌کند. مدت‌ها زیر نظر پزشک‌های صلیب سرخ بودم. آن‌ها با مسایل و مشکلات ما آشنا نیستند. اما متوجه شدند که رگ‌های پا و غدد لنفاوی‌ام آسیب دیده‌اند. یعنی خون درست جریان پیدا نمی‌کند. پاهایم اغلب ورم می‌کنند. نسبت به سرما به شدت حساسم. در خانه باید روی صندلی مخصوصی بنشینم و پاهایم را بالا نگهدارم. به خاطر تسریع جریان خون و تسکین اعصاب، مرتب دارو می‌خورم. این داروها برای پیش‌گیری و تسکین است. وضعیت پایم طوری نیست که بتوانند آن را ترمیم کنند؛ حتا با جراحی. این مشکل تا آخر عمر با من خواهد بود»[۱۷]

درد و رنجی که تا به امروز گریبان‌گیر کسانی‌ست که در اولین سالگرد بسته شدن دانشگاه‌ها دست به راهپیمایی اعتراضی زدند، از جمله به دلیل معالجه و مداوای ناکافی و ترک زودهنگام بیمارستان‌ها و درمان‌گاه‌ها بود. چرا که خطر دستگیری، زندان و شکنجه آن‌ها را تهدید می‌کرد. با این‌حال گفتنی است که به رغم فضای رعب و وحشتی که پاسداران ایجاد کرده بودند، پرسنل بیمارستان‌ها از کمک‌رسانی به زخمی شدگان دریغ نداشتند و می‌کوشیدند به هر نحو که شده کاستی‌های درمان را جبران کنند. چند و چون کمک‌رسانی به زخمی‌ها توسط پزشکان و پرستاران را از زبان صبا فرنود و مهناز متین می‌شنویم که عضو کمیته‌ی پزشکی سازمان پیکار و از شاهدان عینی ماجرا بودند.

با روایت صبا آغاز می‌کنیم: «من خودم در تظاهرات شرکت داشتم. اگر اشتباه نکنم، از میدان انقلاب به سمت چهارراه مصدق به راه افتادیم. شاید ۵۰۰ نفری می‌شدیم. من و همسرم در صف‌های عقب تظاهرات حرکت می‌کردیم. اصلاً متوجه انفجار نارنجک که گویا در برابر در دانشگاه تهران به میان جمعیت پرتاب شده بود، نشدیم. [*تکمیلی: مقایسه کنید با مشاهدات تخیلی شهلا. در حالی که در انتهای صف جمعیت حتی صدای انفجار را نمی‌شوند، شهلا و خواهرش در همان محل مجروح می‌شود*!!]

ما پس از حمله‌ی حزب‌اللهی‌ها که خیال می‌کردیم موجب به هم خوردن تظاهرات شده، محل را ترک کردیم. من قراری داشتم که باید اجرا می‌کردم. چند ساعت بعد، یکی از بچه‌های کمیته‌ی پزشکی به سراغم آمد و خبر انفجار نارنجک و زخمی شدن بچه‌ها را داد. به سرعت خودم را به بیمارستان هزارتختخوابی رساندم. چون بچه‌ها عمدتاً در پلی‌کلینیک و اورژانس بیمارستان بستری بودند، مستقیم به آن‌جا رفتم. پاسدارها در همه‌جا حضور داشتند. خواستم وارد پلی کلینیک شوم. از من کارت خواستند. گفتم انترن جراحی‌ام. اجازه دادند به درون بروم. دیگر شب شده بود. قبل از رسیدن من، بچه‌ها آمده بودند و تعدادی از زخمی‌ها را برده بودند. اغلب آن‌هایی که زخم‌های سطحی داشتند، سریعاً بیمارستان را ترک کردند. در بیست‌وچهار ساعت اول، هرکس را که پدر یا مادرش به دنبالش می‌آمدند، مرخص می‌کردند. خیلی از بچه‌ها به این ترتیب از بیمارستان رفتند. اما پدر و مادر برخی از بچه‌ها، به ویژه بچه‌های شهرستانی، در دسترس نبودند و یا اساساً از آن‌چه اتفاق افتاده بود، خبر نداشتند. به همین دلیل سازمان، مادرها را «بسیج» کرد. آن‌ها به عنوان مادر فلانی و بهمانی به بیمارستان مراجعه می‌کردند و «فرزند»شان را تحویل می‌گرفتند. عده‌یی هم به این ترتیب جان به در بردند. درواقع فقط بیماران بدحال در بیمارستان ماندند. بیمارستان هزارتختخوابی تعداد زیادی اتاق عمل داشت. یادم می‌آید که آن‌شب اغلبِ اتاق‌های عمل، تا صبح بی‌وقفه کار کردند. بخش اورژانس خیلی شلوغ بود. بچه‌ها با آن که زخمی بودند، شلوغ می‌کردند. داد می‌زدند؛ شعار می‌دادند و... عکس‌های رادیولوژیِ بچه‌ها هم دیدنی بود. ساچمه‌ها به وضوح در عکس دیده می‌شدند. مشکل اما این بود که پزشکان تجربه‌ی زیادی در این نوع نارنجک‌ها نداشتند و درست متوجه نمی‌شدند آنچه در عکس‌ها می‌بینند، چیست؟ فکر می‌کنم تنها وقتی که دست به عمل جراحی زدند و ساچمه‌ها را بیرون آوردند، متوجه مسئله شدند.

خیلی از دانشجویان پزشکی و پرستارانی که در رابطه با سازمان کار می‌کردند، آن‌شب به بیمارستان آمده بودند. کمی از شب گذشته، پاسداران و کمیته‌چی‌ها لیست انترن‌های کشیک را از مسئول اورژانس گرفتند. تمام آن‌هایی را که کشیک نبودند، از آن‌جا بیرون کردند. من تا دو روز پیش از آن تاریخ، انترن جراحی بودم. پرستارها هم شهادت دادند و به این ترتیب توانستم همان‌جا بمانم. از روز بعد، پاسدارها جلوی بخش‌هایی که زخمی‌ها در آن بستری بودند کشیک می‌دادند و رفت‌وآمدها را کنترل می‌کردند. از آن پس، هر کدام از زخمی‌ها را که مرخص می‌شدند، دستگیر می‌کردند.

پرستاران می‌کوشیدند به محض این که تصمیم گرفته می‌شد یک زخمی مرخص شود، به ما خبر بدهند. یادم هست که در میان زخمی‌ها پسری بود که مرخصش کرده بودند. پرستاری که این خبر را به من داد، گفت: برو یه روپوش بیارا!

روپوش سفیدی آوردم و دم در اتاق آن پسر ایستادم. به محض این که دکترها از اتاق بیرون آمدند، این خانم پرستار رفت و شروع کرد با پاسدارها حرف زدن. می‌خواست سرشان را گرم کند. من روپوش را به آن پسر دادم. او روپوش را پوشید و از در بخش بیرون زد. یکی از بچه‌ها را می‌شناختم که از ناحیه‌ی شکم ساچمه خورده و عمل شده بود. شکمش را باز کرده بودند. حالش هیچ خوب نبود. به دکترش گفتم: آقای دکتر، می‌تونه بره؟ پاسخ داد: سه روزه که عمل شده؛ چطور می‌تونه بره؟! گفتم: آخه وضعیت یک جوریه که بهتره بره! گفت: خیلی خُب، بره! ولی اگه احتیاج بود، به من خبر بدین. میام خونه می‌بینمش. همکاریِ پرسنل بیمارستان برای این که مجروحین درمان شوند و به دست پاسدارها نیفتند، ستودنی بود»[۱۸]

مهناز متین که در آن‌زمان دوره‌ی انترنی‌اش را می‌گذراند و در شب ۳۱ فروردین ۱۳۶۰ برحسب اتفاق در بیمارستان هزارتختخوابی کشیک بود، دیده‌هایش را چنین باز می‌گوید: «حدود ساعت ۶ بعد از ظهر به بیمارستان رسیدم. جلو در بیمارستان خیلی شلوغ بود. تا آن‌موقع خبر انفجار را نشنیده بودم. یکی از بچه‌های «پیکار» را جلو بیمارستان دیدم. او مرا در جریان ماجرا قرار داد. فوراً به رختکن رفتم و روپوشم را پوشیدم. وارد بخش اورژانس که شدم، دیدم اوضاع عجیبی‌ست. همه‌جا پر از زخمی بود. همهمه‌ی غریبی بر پا بود. زخمی‌ها و آدم‌هایی که همراه‌شان بودند، شلوغ می‌کردند. بسیاری از بچه‌های سازمان که دانشجوی پزشکی و یا در بخش‌های دیگر انترن بودند، آن‌شب به بیمارستان آمده

بودند تا به ما کمک کنند. اما هیچ‌کس نمی‌دانست چه باید کرد. تا این که یکی از مسئولین بیمارستان که حزب‌اللهی بود، آمد و دستور داد: همه‌ی درها را ببندید و همه‌ی زخمی‌ها را در بخش‌ها بستری کنید؛ چه بدحال‌ها و چه آن‌هایی که زخم‌های سطحی دارند.[۱۹] ظاهرا قصدش این بود که این اوضاع درهم و برهم را تحت کنترل درآورد و مانع فرار بچه‌ها شود. چند دستگاه رادیولوژی بیمارستان ما خراب بود. بعد از انقلاب، چون وسایل یدکی کمیاب شده بود، تعمیر وسایل اغلب امکان‌پذیر نبود.

رزیدنتی که آن‌شب مسئول ما بود، گفت: مریض‌ها را برای عکس‌برداری به جاهای دیگر بفرستید.

من از فرصت استفاده کردم و چندین نفر از زخمی‌ها را، با نسخه‌هایی که برای رادیولوژی به دست‌شان می‌دادم، از بیمارستان بیرون فرستادم. بچه‌ها و از آن‌ها بیش‌تر، پدر و مادرهای‌شان از این بابت بسیار خوشحال شده بودند. نسخه‌ها موجب می‌شد که پاسدارها بگذارند زخمی‌ها از بیمارستان خارج شوند. بخش اورژانس به محاصره‌ی پاسداران درآمده بود. با زخمی‌های بدحال، کاری نمی‌توانستیم بکنیم، مگر این که بستری‌شان کنیم. تعداد این‌ها کم هم نبود. در همین بین، یکی از مسئولین بیمارستان از راه رسید. پاسداران از او خواستند پزشکانی را که حضور دارند، کنترل کند و ببیند چه کسی کشیک است و چه کسی کشیک نیست. زنی حزب‌اللهی و بسیار سخت‌گیر بود که تا می‌توانست ما را اذیت می‌کرد. او همه‌ی ما را جمع کرد و به گوشه‌یی برد. بعد از مسئول اورژانس لیست کشیک را خواست. آن شب دو تا از هم دانشکده‌یی‌هایم که یکی انترن و یکی دانشجو بود، به بیمارستان آمده بودند، اما حضورشان دلیل موجهی نداشت. وقتی پاسدارها از او سؤال کردند، پاسخ داد: همه‌ی این‌ها امشب کشیک‌اند! پاسدارها که رفتند، رو به آن دو نفر کرد و گفت: نتونستم بگم شما دو تا کشیک نیستین! فوراً از این‌جا برین!

نزدیک‌های نیمه‌شب، بیمارستان کمی خلوت‌تر شد. آدم‌ها رفته بودند و زخمی‌ها هم به بخش‌ها منتقل شده بودند. پاسدارها تعدادی از بچه‌هایی را که زخمی‌ها را همراهی می‌کردند، سوار اتوبوس‌هایی که با خود آورده بودند، کردند. نمی‌دانم آن‌ها را به کجا بردند. در میان آخرین کسانی که پاسداران با خود بردند، چند دختر جوان ـ شاید دانش‌آموز ـ بودند. خیلی شلوغ می‌کردند. هرچه به آن‌ها می‌گفتیم بیمارستان را ترک کنند، به خرج‌شان نمی‌رفت. به یاد دارم که یکی از آن‌ها موهای بلندی داشت. چون نمی‌پذیرفت از بیمارستان بیرون برود، پاسداری موی او را گرفت و دور دستش پیچید.

او را روی زمین کشید و با خود برد. نمی‌دانم چه بلایی بر سر آن‌ها آوردند. بعد از بردن آخرین نفرها، اورژانس خلوت شد. ما به بخش‌ها رفتیم تا از بچه‌ها خبر بگیریم. آن‌شب تا صبح بیدار ماندم»[۲۰]

صبح روز بعد، مردم دوباره در برابر بیمارستان هزارتختخوابی تجمع کردند و چندین بار مورد حمله‌ی نیروهای وابسته به حکومت قرار گرفتند. نشریه‌ی پیکار در این باره می‌نویسد: «از صبح زود هواداران سازمان و خانواده‌ی زخمی‌ها و عده‌یی از مردم در آن‌جا [بیمارستان] گرد آمدند و با دادن شعار به افشاگری پرداختند و خواستار تحویل جنازه‌ی شهدا شدند. [...] حوالی ظهر جمعیت متفرق شده و به پزشک قانونی رفتند تا اجساد را که به پزشک قانونی منتقل شده بودند تحویل بگیرند. بعد از تفرق جمعیت، پاسداران سرمایه و عوامل حزب‌اللهی مجدداً حمله نموده و پس از تیراندازی، عده‌یی را دستگیر نمودند. بعد از ظهر نیز که مجدداً جمعیت در جلوی بیمارستان گرد آمدند، با حمله‌ی مجدد حزب‌اللهی‌ها روبه‌رو گشتند که با پرتاب سنگ قصد متفرق کردن جمعیت را داشتند. جمعیت با مهاجمین حزب‌اللهی مقابله کرده آن‌ها را به عقب راندند و سپس با انجام تظاهرات کوتاهی به طرف خیابان آزادی رفتند و در آن‌جا متفرق شدند»[۲۱]

یکی از کسانی که هم‌زمان با این درگیری‌ها در برابر بیمارستان هزارتختخوابی حضور داشت، میهن روستا است. یادمانده‌هایش را برای‌مان چنین می‌گوید: «جمعیت زیادی جلوی بیمارستان بود. یادم می‌آید که خبرنگاران خارجی هم آمده بودند و فیلم‌برداری می‌کردند. پس از مدتی، موتورسواری از بیمارستان خارج شد. کسی در تَرک موتور نشسته بود. از صدای کف زدن‌ها و سوت کشیدن‌ها، فهمیدم که بچه‌ها موفق شده‌اند یکی از زخمی‌ها را فرار دهند. ناگهان در جمعیت جنب‌وجوشی افتاد. حدود هفتاد هشتاد نفر را دیدم که از خیابان روبه‌روی بیمارستان به طرف ما می‌دوند. حزب‌اللهی‌ها بودند. بعد از پیروزی انقلاب، کمتر گردهمایی بود که مورد حمله حزب‌الله قرار نگیرد. با وجودی که معمولاً تعدادشان خیلی کمتر از جمعیت شرکت کننده بود، موفق می‌شدند تجمع‌های مخالفان جمهوری اسلامی را به هم زنند. اما آن روز اتفاق جالبی افتاد. یک‌باره عده‌یی از میان جمعیت به سوی حزب‌اللهی‌ها دویدند. ورق برگشته بود. بچه‌ها به جای آنکه منتظر حمله‌ی حزب‌اللهی‌ها بمانند، به آن‌ها حمله‌ور شدند. حزب‌اللهی‌ها که غافل‌گیر شده بودند، به ناگاه پا به فرار گذاشتند! بچه‌ها اما به

تعقیب آن‌ها ادامه دادند. بعد، درگیری پیش آمد و بچه‌ها توانستند در جریان درگیری، کارت شناسایی برخی از حزب‌اللهی‌ها را از جیب‌شان درآورند. اکثراً اعضای بسیج و کمیته‌های انقلاب بودند. بچه‌ها کارت‌های شناسایی را به خبرنگاران نشان می‌دادند تا معلوم شود چه کسانی به گردهم‌آیی حمله کرده‌اند.[۲۲] پس از این ماجرا، قرار شد که به صف و با حالت راه‌پیمایی از محوطه‌ی بیمارستان دور شویم. چون مادرم همراه من بود، من با صف نرفتم. اما همان‌شب از بچه‌ها شنیدم که حزب‌اللهی‌ها برخلاف معمول به این صف حمله نکردند. در عوض بعد از پایان راه‌پیمایی، تظاهرکنندگانی را که از صف جدا شده و به سمت خانه‌های‌شان می‌رفتند، در کوچه پس‌کوچه‌ها به دام انداخته و به طور وحشیانه‌یی کتک زده بودند»[۲۳]

در حالی که مردم در جلوی بیمارستان، در معرض حمله‌ی حزب‌اللهی‌ها قرار داشتند، بیماران بستری و پرسنل داخل بیمارستان نیز از کنترل پاسداران بی‌بهره نماندند. مهناز به یاد می‌آورد: «دو پاسدار مسلح، شبانه‌روز جلوی در بخش‌ها کشیک می‌دادند و کوشش می‌کردند همه چیز را کنترل کنند. به طور معمول، هرروز صبح پزشکان بخش از بیماران تمام اتاق‌ها ویزیت می‌کردند. به این کار "روند" می‌گفتیم. هروقت به اتاق زخمی‌ها می‌رفتیم، آن‌ها از دکتر می‌پرسیدند: آقای دکتر، ما کی مرخص می‌شیم؟ یک‌بار دکتر به شوخی پاسخ داد: شما که به هرحال هروقت دلتون بخواد، درمی‌رین!

در "روند"های صبحگاهی، معلوم می‌شد چه کسانی مرخص خواهند شد. پزشک مسئول‌مان نام‌ها را به پرستاری که با ما همراه بود، می‌داد و او آن‌ها را در دفترچه‌یی می‌نوشت. به محض این که "روند" تمام می‌شد، پاسدارهای دم در فوراً لیست "مرخصی"ها را از پرستارها می‌گرفتند. در واقع ما فقط از اول تا آخر "روند" وقت داشتیم که ترتیب فرار بچه‌ها را بدهیم. این را پرستارها هم می‌دانستند و تمام کوشش‌شان را می‌کردند تا پیش از خبردار شدن پاسدارها، به خروج بچه‌ها کمک کنند. وضعیتِ بیمارستان در آن‌روزها موجب شده بود که پرستارها و به طور کلی پرسنل بیمارستان نگران، ناآرام و عصبی باشند. از یک‌طرف پاسدارها آزارشان می‌دادند و از طرف دیگر بچه‌ها و اطرافیان‌شان مرتب صدای‌شان می‌زدند و درخواستی داشتند. در بخش ما پرستاری بود بسیار سخت‌گیر و جدی. تا پیش از آن‌روز، هرگز کلمه‌یی خوب و محبت‌آمیز از او نشنیده بودم. رفتار او در آن‌روزها برایم

حیرت‌انگیز بود. یک روز که بچه‌ها خیلی شلوغ می‌کردند، بازویم را گرفت و مرا به کناری کشید و گفت: می‌تونم دو دقیقه با شما صحبت کنم؟

و شروع کرد به صحبت: «خانم دکتر، من نمی‌دونم پیکار کیه؛ اصلاً هم دلم نمی‌خواد بدونم! اما اگه کسی این بچه‌ها رو بشناسه (اشاره‌یی غیرمستقیم به من داشت!) و بتونه بهشون بگه به بخش نیان و این‌قدر شلوغ نکنن، خیلی خوب می‌شه. کار ما رو واقعاً راحت‌تر می‌کنه. آخه اینا چی فکر کردن؟! پاسدارا باید از روی جنازه‌ی ما رد شن تا بتونن بچه‌های مردم رو با خودشون ببرن! ما مسئول مریض‌هامون هستیم. اما باید بذارن که با آرامش بیش‌تری کار کنیم و این‌قدر اذیت‌مون نکنن!

امروز که به آن روزها فکر می‌کنم، چیزی را که بیش‌تر از همه چیز به یاد می‌آورم، وجدان حرفه‌یی و همکاری پرسنل بیمارستان است. رفتاری انسانی و تحسین‌برانگیز. خیلی از بستگان بیماران عادی هم واقعاً مایه گذاشتند و به فرار بچه‌ها کمک کردند. دختری که به چشمش ساچمه خورده بود، چند روزی در بخشی بستری بود. خواهر یکی دیگر از مریض‌ها ترتیب فرار او را داد. بعدها شنیدم که پاسدارها به مسئله پی بردند و این دختر را خیلی اذیت کردند. ضمن رسیدگی به وضعیت زخمی‌های بستری در بیمارستان، باید به بچه‌هایی که به بیمارستان نیامده بودند و یا آمده بودند و پیش از موعد مقرر به خانه‌های خود و یا دیگران رفته بودند هم می‌رسیدیم. تعداد این‌ها زیاد بود. با بچه‌های کمیته‌ی پزشکی به خانه‌های‌شان سر می‌زدیم. اغلب دو یا سه نفر بودیم. خانه‌ها در مناطق مختلف شهر قرار داشتند. گاهی به شهرهای دور و بر مثل کرج هم می‌رفتیم. بیماران را ویزیت می‌کردیم. ساچمه‌های سطحی را درمی‌آوردیم؛ پانسمان زخم‌ها را عوض می‌کردیم و یا کارهای دیگری که در خانه شدنی بود، انجام می‌دادیم. اما بعضی وقت‌ها مجبور می‌شدیم بچه‌ها را در بیمارستان بستری کنیم. به یاد دارم به ما خبر دادند که یک دختر جوان به کمک نیاز دارد. پانزده شانزده سال بیش‌تر نداشت. حالش خیلی بد بود. از جنگ‌زده‌های جنوب بود که با خانواده‌اش در تهران، نزد اقوام‌شان زندگی می‌کرد. مادرش تا مرا دید، شروع کرد به تشکر کردن. گفت: شما جان بچه‌ی مرا نجات دادید! اول متوجه‌ی منظورش نشدم. بعد از شنیدن حرف‌هایش، فهمیدم از کسانی بوده که با نسخه‌ی رادیولوژی من توانسته از بیمارستان خارج شود. آن‌شب آن قدر مریض دیده بودم که بیشترشان را اصلاً به خاطر نمی‌آوردم. وقتی دخترک را دیدم، خیلی ترسیدم. خوب نفس نمی‌کشید. خودش البته یک بند

می‌گفت: حالم بد نیست؛ فقط یک کمی نفسم تنگه! به واسطه‌ی یکی از آشناهای‌شان توانسته بودند عکس بگیرند. عکس را که دیدم، به نظرم رسید که پرده‌ی دور قلبش آسیب دیده و آب در آن جمع شده است. مورد خطرناکی بود. به کمک دکتر آشنایی که در تمام این مدت ما را یاری کرده بود، او را در بیمارستانی بستری کردیم. آن‌جا درمانش کردند و خوب شد. همه‌ی زخمی‌ها این بخت را نداشتند. مژگان رضوانیان، دختر ۱۶ ساله‌یی که در تظاهرات ۳۱ فروردین زخمی شده بود، در بخش ما بستری بود. ساچمه‌های زیادی به شکمش خورده بود. عمل‌اش کردند. بعد محل عمل عفونت کرد و حالش خیلی بد شد. دکترها کوشش کردند که نجاتش دهند. یک‌بار دیگر او را عمل کردند. اما متاسفانه اثر نکرد و چند روز بعد درگذشت. یادم هست که بچه‌های سازمان به دیدنش می‌آمدند. یک‌بار یکی از بچه‌ها سرش را نزدیک گوش او آورد و گفت: سارا می‌خواد به دیدنت بیاید!

سارا گویا مسئول سازمانی مژگان بود. من هم در اتاق بودم. مژگان در حالت نیمه‌کُما بود و واکنشی به چیزی نشان نمی‌داد. اما به محض شنیدن نام سارا، ناگهان به خود آمد و سرش را به علامت نفی تکان داد. می‌خواست بگوید که سارا به بیمارستان نیاید. چون می‌دانست که بیمارستان امن نیست و پاسداران همه‌ی رفت و آمدها را کنترل می‌کنند. مژگان به‌رغم حال بدش، برای مسئولش نگران بود. زندگی کوتاه این دخترک ۱۶ ساله، خود داستانی تراژیک دارد که مجال بازگویی‌اش این‌جا نیست. دو جوان دیگر هم در این تظاهرات کشته شدند. مادر یکی از آن‌ها ـ آذر مهرعلیان ـ را صبح روز بعد از تظاهرات، در بیمارستان دیدم. خانم مهرعلیان نگران دخترش بود. از او هیچ خبری نداشت. به دنبال آذر به بیمارستان آمده بود. آذر مهرعلیان را شب قبل به بیمارستان هزارتختخوابی آورده بودند. چند ساعتی بیشتر در اورژانس نماند و او را به سردخانه و از آن‌جا به پزشکی قانونی منتقل کردند. خانم مهرعلیان نمی‌توانست ردی از او پیدا کند. وقتی او را دیدم، هنوز نمی‌دانست که دخترش کشته شده است»[۲۴]

دانسته‌های ما درباره‌ی کشته شدگان تظاهرات ۳۱ فروردین ۱۳۶۰ بسیار اندک است. هم از این‌رو بر آن شدیم که از راه گفت‌وگو با بستگان و دوستان نزدیک آن‌ها، آگاهی‌هایی درباره‌شان به دست آوریم و نوری بر زندگی کوتاه‌شان بیندازیم. به سراغ یکی از بستگان آذر مهرعلیان می‌رویم و با او به گفت‌وگو می‌نشینیم: «شب که آذر نیامد، همه نگران شدیم. دوست و آشنا و فامیل به تکاپو افتادند.

من می‌دانستم آذر به تظاهرات رفته؛ اما از میان دوستانی که همراهش بودند، کسی ما را خبر نکرده بود. روز بعد مادر آذر به دنبالش به بیمارستان رفت. آن‌جا بود که خبر را شنید. بعد به پزشکی قانونی رفت و آذر را دید. من هم پس از شنیدن خبر، همان روز به بیمارستان هزارتختخوابی رفتم. همه‌ی ورودی‌ها را کنترل می‌کردند. از یکی از درهای پشت بیمارستان وارد شدم. یک پرستار را پیدا کردم که از او اطلاعاتی درباره‌ی آخرین لحظات زندگی آذر بگیرم. می‌خواستم بدانم وقتی آذر را به بیمارستان هزارتختخوابی آوردند، آیا هنوز زنده بوده؟ پرستار به من گفت آذر وقتی که به بیمارستان رسید، دیگر زنده نبود. او خودش آذر را دیده بود. می‌گفت یکی از دوستان آذر او را به بیمارستان آورده است. همین دوست بود که بعداً گفت: در تظاهرات همراه آذر بودم. دو نارنجک منفجر کردند. اولی که منفجر شد، آذر به من گفت: "پرچمو بالاتر بگیر...! یعنی بعد از انفجار اولین نارنجک، آن‌ها هم‌چنان به تظاهرات ادامه دادند. بعد نارنجک دوم را انداختند. این نارنجک پیش پای آذر منفجر شد. دوست آذر او را تا بیمارستان همراهی کرد. این دوست در مراسم خاکسپاری آذر گفت: آذر در اتومبیلی که او را به بیمارستان می‌برد، شعار "مرگ بر پاسدار" می‌داد. حتا مشتش را گره کرده بود. در ضمن دادن شعار، سرش به پهلو افتاد. به نظر می‌رسد که همان‌وقت تمام کرده باشد»(۲۵)

میترا، از دوستان و همکلاسی‌های آذر که با او در تشکیلات "دال ـ دال" دبیرستان فعالیت می‌کرد، از آخرین ملاقاتش با آذر در ساعاتی پیش از تظاهرات، برای‌مان می‌گوید: «برگزاری تظاهرات را در یکی از جلسات تشکیلاتی‌مان به ما گفتند. فکر نمی‌کنم خبر را به طور علنی اعلام کرده باشند. در همین جلسه درباره‌ی شعارها و تهیه‌ی پلاکاردها صحبت کردیم. اما اصلاً به یاد ندارم که شعارها چه بودند. فکر می‌کنم بنا بود حوالی ساعت سه یا چهار بعدازظهر در برابر دانشگاه جمع شویم. من چون خط خوبی داشتم، مسئول نوشتن پلاکاردها شدم. اوایل بعدازظهر که از مدرسه برگشتم، شروع به نوشتن کردم. من و آذر در محل تظاهرات با هم قرار داشتیم. بنا بود بچه‌های "دال ـ دال" مدرسه‌مان تک‌تک به محل بروند و من همان‌جا پلاکاردها را به آن‌ها بدهم. اما آذر به طور غیرمنتظره‌یی قبل از تظاهرات به خانه‌ی ما آمد. چون هنوز آماده نبودم، به او گفتم به داخل خانه بیاید تا بعد از پایان کار با هم برویم. گفت: نه؛ چرا این‌جا معطل شم؟ می‌رم جلوی دانشگاه. اونجا همدیگرو می‌بینیم. خانه‌ی ما

نزدیک دانشگاه بود. یادم می‌آید که آذر پاکتی در دست داشت. به او گفتم لااقل بیاید غذایی بخورد، نپذیرفت. پاکتی را که در دست داشت، باز کرد و گفت: ببین! غذا دارم. ساندویچم رو با خودم آوردم.

این را در پلکان دم در خانه گفت و رفت. من بعد از این که کار نوشتن را تمام کردم، به جلوی دانشگاه رفتم. یادم هست که کنار کتاب‌فروشی‌های روبه‌روی دانشگاه با رفقایم قرار گذاشته بودم. به یکی از بچه‌های‌مان، فائزه، برخوردم. سراغ آذر را از او گرفتم. گفت آذر جلوتر است. دور و بر دانشگاه خیلی شلوغ بود. تظاهرات شروع نشده بود. صف هنوز به راه نیافتاده بود. جلوتری‌ها شاید به راه افتاده بودند، اما جایی که من بودم، از راه‌پیمایی و شعار دادن هنوز خبری نبود. من پلاکاردها را بین بچه‌ها تقسیم کردم. هنوز چندتایی در دستم بود؛ از جمله پلاکارد آذر. در همین وقت، حزب‌اللهی‌ها حمله کردند. جمعیت پراکنده شد. هرکس به طرفی رفت و من از دو سه نفری که همراهم بودند، جدا افتادم. بعد دوباره جمع شدیم. چند بار این اتفاق افتاد. یعنی حزب‌اللهی‌ها حمله می‌کردند؛ یکی دو نفر را بیرون می‌کشیدند، آن‌ها را کتک می‌زدند و بعد فرار می‌کردند. چون جمعیت زیاد بود، جرات نمی‌کردند به میان جمعیت بیایند. بالاخره راه افتادیم. تازه شروع به حرکت کرده بودیم که صدای انفجاری شنیدم. همه به طرف صدا دویدیم. این‌جا بود که دوباره فائزه را دیدم. او گفت حزب‌اللهی‌ها نارنجکی پرتاب کرده‌اند و عده‌یی زخمی شده‌اند. من خودم کسی را ندیدم که زخمی شده باشد؛ اما شنیدم که زخمی‌ها را به بیمارستان هزارتختخوابی برده‌اند. همه به سوی بیمارستان روان شدند. من هم رفتم. جلوی در بیمارستان خیلی شلوغ بود. نمی‌گذاشتند کسی وارد شود. اما بچه‌ها از نرده‌های پشت بیمارستان می‌پریدند و به داخل می‌رفتند. پاسدارها همه‌جا بودند. سعی می‌کردند جمعیت را پراکنده کنند. جمعیت پراکنده می‌شد و آدم‌ها به کوچه‌های اطراف می‌رفتند. اما دوباره برمی‌گشتند و جلو در بیمارستان جمع می‌شدند. انواع و اقسام شایعات به گوش‌مان می‌رسید. می‌گفتند پاسدارها زخمی‌هایی را که در بیمارستان هستند، می‌کُشند. یا اگر هم نکشند، هیچ‌کاری برای‌شان نمی‌کنند تا بمیرند. بعد هم کشته‌ها را گم و گور می‌کنند. همه می‌خواستند زخمی‌ها را از بیمارستان بیرون بیاورند. به همین دلیل هم هرچه پاسداران سعی می‌کردند ما را پراکنده کنند، دوباره برمی‌گشتیم.

در این میان دوباره به فائزه برخوردم. گفت آذر زخمی شده؛ حتا بعضی‌ها می‌گویند مرده. از من پرسید: یادته آذر چی پوشیده بود؟ گفتم: همون شلواری که همیشه می‌پوشه.
آذر یک شلوار آبی مخملی داشت که اغلب آن را می‌پوشید. ظاهراً کسی به درستی نمی‌دانست دختری که کشته شده آذر است یا نه. به همین دلیل درباره‌ی مشخصات او سوال می‌کردند. در همین موقع، یکی از بچه‌ها که الان اصلاً به خاطر ندارم چه کسی بود، اما مطمئنم او را می‌شناختم، از بیمارستان بیرون آمد و فائزه را صدا زد. چیزی به دستش داد. فائزه در حالی که یک ساک پلاستیکی در دستش بود، به طرف من آمد. گفت: می‌گویند آذر در بیمارستان تمام کرده. پیش از انتقال جسد به سردخانه که می‌خواستند لباس‌هایش را از تنش دربیاورند، دوست ما از فرصت استفاده کرده و شلوار آذر را برداشته. آن را در نایلونی گذاشته و از بیمارستان بیرون آورده بود. این شلوار می‌توانست وسیله‌یی باشد برای شناسایی آذر توسط دوستان و آشنایانش. کسی که شلوار را برداشته بود، آذر را نمی‌شناخت؛ اما فکر می‌کنم در صفِ تظاهرات، نزدیک آذر ایستاده بود. فائزه شلوار را به من داد. دیدم شلوار آذر است. این‌جا بود که فهمیدم آذر کشته شده است.
دیروقت شب به خانه برگشتم. شلوار آذر هم همراهم بود. هیچ‌وقت به خانه‌ی آذر نرفته بودم (خانواده‌ی آذر را برای اولین بار در مراسم تدفین در بهشت زهرا دیدم). حتا نمی‌دانستم خانه‌شان کجاست. نمی‌توانستم به آن‌ها خبر بدهم. به مسئول‌مان تلفن زدم و خبر را به او دادم. صبح روز بعد به مدرسه رفتم. شلوار را با خودم بردم. در هر مراسمی که بعد از آن برای آذر گذاشتیم (چه در مدرسه، چه در بهشت‌زهرا) این شلوار هم بود. آنرا در راهروی مدرسه با چسب به دیوار چسباندیم و شعارهایی دورش نوشتیم. جالب این بود که بچه‌های گروه‌های دیگر ـ حتا مجاهدین که با پیکار رابطه‌ی خوبی نداشتند ـ به ما پیوستند. اولین برنامه‌یی بود که همه‌ی گروه‌ها از آن پشتیبانی کردند. وقتی در راهرو شعار می‌دادیم، همه با ما هم‌صدا شدند. شنیدم که خانواده‌ی آذر هم می‌خواستند همان‌روز به مدرسه بیایند؛ اما مانع‌شان شده بودند. انجمن اسلامی و مسئولین مدرسه مطابق معمول اخلال می‌کردند. مراسم را به‌هم زدند و نوشته‌های روی دیوار را پاره کردند. می‌خواستند شلوار را هم پاره کنند که نگذاشتیم. آن را برداشتیم و به حیاط مدرسه رفتیم. آن‌جا دوباره دور هم جمع شدیم. بچه‌های انجمن اسلامی می‌گفتند: آذر خودش نارنجک را منفجر کرده! همه دیده‌اند که آذر در

دستش بسته‌یی داشت که نارنجک را در آن پنهان کرده! لابد همان پاکت ساندویچ آذر را بهانه قرار دادند تا این دروغ‌ها را درست کنند. آذر پاکت را به من نشان داده بود. هرگز از یاد نمی‌برم. شاید فرصت نکرده بود ساندویچ‌اش را بخورد و پاکت در دستش مانده بود. این دروغ را اعضای انجمن اسلامی شایع کردند و در روزنامه‌ها هم نوشتند. به گفته‌ی روزنامه‌های دولتی، نارنجک قبل از پرتاب منفجر شده و آذر را تکه‌تکه کرده بود. در حالی که آذر تکه‌تکه نشده بود. بچه‌ها او را دیده بودند. شلوار او کاملاً خونی بود؛ اما پاره‌پاره نبود. ظاهراً ساچمه‌ها بیش‌تر به قسمت بالای بدنش خورده بودند»[۲۶]

یکی از بستگان آذر که به هنگام شستن او در بهشت‌زهرا حاضر بود، می‌گوید: «من آذر را به هنگام شستن در بهشت‌زهرا دیدم. بدنش پر از ساچمه بود. جای ساچمه‌ها مثل سوختگی به نظر می‌رسید. درست است که تعداد ساچمه‌ها خیلی زیاد بود، اما بدنش آسیب زیادی ندیده بود؛ دست‌کم در ظاهر. نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم باور کنم که این ساچمه‌ها موجب مرگش شده باشد. خانمی که او را می‌شست، می‌گفت "زهر ترک" شده است! شاید ساچمه‌یی به جمجمه یا قلبش خورده بود. نمی‌دانم. در جواز دفن آذر نوشته‌اند که به "ضرب گلوله" از پا درآمده است! او را در جایی میان قبرهای عادی دفن کردند. پیکار مراسم خاک‌سپاری مفصلی برای آذر گذاشت. خیلی از پیکاری‌ها شرکت کرده بودند»[۲۷]

میترا که در خاکسپاری آذر حضور داشت، از آن مراسم می‌گوید: «یک یا دو روز بعد از واقعه، مراسم خاکسپاری برگزار شد. تشکیلاتِ "دال ـ دال" به ما توصیه کرده بود که دسته‌جمعی نرویم؛ چون امکان داشت دم در ورودی بهشت‌زهرا، جلوی ما را بگیرند و مانع از ورودمان شوند. بنا شد هر کس که می‌تواند، فرد مسن‌تری را با خود همراه کند تا کم‌تر شک‌برانگیز باشد. من با مادر بزرگم در مراسم شرکت کردم. یادم می‌آید که مسئول‌مان می‌گفت اگر کسی مایل نیست، شرکت نکند؛ چون وضعیت خطرناک است و همه را شناسایی خواهند کرد. و تاکید می‌کرد: سعی کنید با کسی حرف نزنید؛ حتی‌الامکان سرتان را پایین بیندازید و به آدم‌های دیگر نگاه نکنید!

شاید چون بنا بود بچه‌های رده بالای سازمان شرکت کنند، می‌خواست ما مسایل امنیتی را رعایت کنیم. اوضاع سیاسی خیلی بد بود. خفقان و سرکوب شدت گرفته بود. من از طرف بچه‌های "دال ـ

دال" مدرسه‌مان، شعری را که شاملو پس از مرگ فروغ فرخزاد سروده بود، در بزرگداشت آذر خواندم. با بچه‌های مدرسه، یک مقاله در یادبود آذر نوشته بودیم که آن‌را هم من قرائت کردم. شلوار آذر همراه‌مان بود. خیلی قشنگ تزئینش کرده بودیم. روی یک صفحه‌ی کائوچویی که به شکل ستاره درست شده بود، گل چسبانده بودیم و شلوار را روی گل‌ها گذاشته بودیم. حزب‌اللهی‌ها همه‌جا بودند و خیلی اذیت می‌کردند. تا یک نفر صحبت می‌کرد، حمله‌ور می‌شدند. می‌خواستند جمعیت را پراکنده کنند. به دلیل همین حمله‌های مکرر، متنی را که خوانده بودم، ریزریز کردم و دور ریختم تا به دست پاسدارها نیفتد. مدت‌ها بعد از این ماجرا، هم‌چنان در شوک بودم. فکر می‌کنم به همین دلیل است که از مراسم خاکسپاری چیز زیادی به یادم نمانده. یادم نیست چه کسانی حضور داشتند و چه کسانی را دیدم. البته بنا بود که به آدم‌ها نگاه نکنیم! مراسم هفتم و چهلم را هم در مدرسه گرفتیم. حتا در سالگرد کشته شدن آذر در سال ۶۱ که وضعیت خیلی بد بود، اعلامیه‌یی پخش کردیم. در سال تحصیلی بعد، به دلیل فعالیت‌های سیاسی، اسم مرا در آن مدرسه ننوشتند. خیلی از مدارس از ثبت نام کسانی مثل من خودداری می‌کردند. به ما می‌گفتند: بروید در مدرسه‌ی شبانه نام‌نویسی کنید! فائزه به مدرسه‌ی شبانه رفت. من سه ماه اول سال تحصیلی بعدی را نتوانستم به مدرسه بروم؛ تا این که در مدرسه‌یی خیلی دورتر از خانه‌مان ثبت نام کردم. در مدرسه‌ی جدید بچه‌های پیکار خیلی کم بودند. با این حال، در سال‌گرد مرگ آذر، اعلامیه‌یی نوشتیم و مخفیانه پخش کردیم. امکان برگزاری مراسم علنی در آن موقع دیگر اصلاً وجود نداشت.

من تا چندماه بعد از واقعه‌ی کشته شدن آذر هنوز با تشکیلات ارتباط داشتم. بعد شنیدیم که مسئول‌مان را دستگیر کرده‌اند. سعی کردم از طریق آشناها و دوستان با سازمان ارتباط برقرار کنم. اما بی‌اعتمادی حاکم بود. کسی با کسی حرف نمی‌زد. یکی از دلایلی که من از جزئیات تظاهرات آگاه نشدم و نفهمیدم تعداد زیادی زخمی شده‌اند و حتا یکی از آن‌ها بعداً از بین رفته، به دلیل همین وضعیت خفقان بود. تشکیلات پیکار مدتی بعد از هم پاشید. فائزه را هم بعد از چند ماه دستگیر کردند و ارتباط من به کلی قطع شد»[۲۸] [*تکمیلی: برای ما مشخص نیست میترا در حالی که در تظاهرات شرکت داشته است، به جلو بیمارستان رفته و شلوغی آنجا را دیده و با بچه‌ها گفتگو کرده است و سپس در مراسم آذر هم شرکت داشته و متن‌هایی را خوانده، تا یک سال بعد هم شلوار آذر را همه جا با خود داشته، چگونه از جزئیات تظاهرات و کشته و مجروح*

شدن بسیاری از هواداران پیکار بی‌خبر مانده است!! مضاف بر آن که به دنبال این اتفاقات اعلامیه‌های متعددی در معرفی کشته‌شدگان چاپ و در سطحی وسیع پخش شد. همچنین در چند شماره‌ی «پیکار» گزارش‌ها و مصاحبه‌ای‌ها با مجروحین آن تظاهرات منتشر شد. بسیار بعید است شخصی که ادعا می‌کند حتی تا چندماه پس از ضربات خرداد ۶۰ نیز با تشکیلات در ارتباط بوده است، از این همه بی‌اطلاع مانده باشد.]

دل‌مان می‌خواهد درباره‌ی آذر بیش‌تر بدانیم؛ از محیط خانوادگی‌اش؛ از شخصیت و علائق‌اش. با وجودی که صحبت از این خاطره‌ی دل‌خراش برای آن‌ها که آذر را از نزدیک می‌شناختند آسان نیست، از گفت‌وگو دریغ نمی‌کنند. گاه گریه صدای‌شان را می‌شکند. صحبت را اما، به رغم دشواری از سر می‌گیرند تا از آذر برای‌مان بگویند: «در خانواده‌ای متوسطِ پائین به دنیا آمد. فرزند پنجم خانواده بود و ۴ خواهر بزرگ‌تر داشت که تفاوت سنی‌اش با آن‌ها نسبتاً زیاد بود. دختر خیلی زیبا و خوش‌ترکیبی بود؛ قد بلند و قوی. در مدرسه درس‌اش خیلی خوب بود. کتاب زیاد می‌خواند. کتاب خواندن را پدرش در خانه باب کرده بود. به هنگام واقعه، ۱۷ سال بیش‌تر نداشت.[۲۹] دختر جوانی بود مثل بیش‌تر هواداران جوان سازمان‌های چپ در آن دوران؛ با همه‌ی خوبی‌ها و ضعف‌های‌شان؛ صداقت و ایمان‌شان، از خودگذشتگی و شجاعت‌شان، چپ‌روی و نابردباری‌شان. آذر خیلی جسور بود؛ همیشه آماده برای سخت‌ترین فعالیت‌ها. یک‌بار که در خیابان روزنامه می‌فروخت، حزب‌اللهی‌ها حمله کردند که روزنامه‌ها را پاره کنند. به آن‌ها گفت: باشه، پاره کنین! اما لااقل قبل‌اش بخونینش! بگین با چی‌ی این نوشته‌ها مخالفین؟! در برخوردهایش اغلب چپ می‌زد و خیلی‌ها را نسبت به موضع خودش راست می‌دانست. با این حال، دوست و رفیق زیاد داشت.»[۳۰]

میترا، دوست و هم‌مدرسه‌ای آذر می‌گوید: «با آذر بعد از انقلاب، در سال ۱۳۵۸ در مدرسه آشنا شدم. مدرسه‌ی عاصمی واقع در خیابان آزادی. من یک سال پیش از آذر به آن مدرسه رفته بودم. چون یک‌سال زودتر به مدرسه رفتم، آن موقع ۱۶ سال داشتم. آذر یک‌سال از من بزرگ‌تر بود و ۱۷ سال داشت. یادم می‌آید که همیشه به من می‌گفت یک‌سال از من بزرگ‌تر است. در سال ۱۳۶۰، هر دوی ما سال سوم نظری را در رشته‌ی اقتصاد می‌گذراندیم. آذر قد بلندی داشت و همیشه آخر کلاس می‌نشست. من چون قدم کوتاه‌تر بود، جلوی کلاس می‌نشستم. با هم در تشکیلات "دال ـ دال" مدرسه‌مان فعالیت می‌کردیم. دوستی‌مان بیش‌تر به دلیل همین فعالیت سیاسی شروع شد. با این که

خانه‌ی آذر در محله‌ی دیگری بود، اما به مدرسه‌ی ما آمده بود. درست نمی‌دانم چرا. شاید چون تشکیلات "دال ـ دال" مدرسه ضعیف بود، سازمان پیکار از او خواسته بود که در مدرسه‌ی ما ثبت نام کند. من که از همان سال ورودم به مدرسه با تشکیلات دانش‌آموزان پیکار فعالیت می‌کردم، شنیده بودم که قرار است تشکیلات یک نفر را به مدرسه‌ی ما بفرستد. این یک نفر آذر بود. من در ابتدای کار با تشکیلات دانش‌آموزی، سمپاتِ تشکیلات محسوب می‌شدم. ولی سال بعد که آذر هم به مدرسه‌ی ما آمد، یک رده بالاتر رفتم. یک عده از بچه‌ها، پایین‌تر از ما بودند. اوایل کار، اعضای "دال ـ دال" مدرسه‌مان در مجموع پنج نفر بودند. در سال ۶۰، نُه نفر شده بودیم. کارمان عمدتاً پخش اعلامیه، بساط گذاشتن کنار خیابان و فروش نشریه و کتاب بود. صبح‌های زود برای شعارنویسی می‌رفتیم. روی دیوارها یا روی صندلی اتوبوس‌ها شعار می‌نوشتیم. در خانه‌ها اعلامیه می‌انداختیم. به مناسبت‌های مختلف در مدرسه برنامه می‌گذاشتیم. روزنامه‌ی دیواری هم داشتیم. در میان بچه‌های "دال ـ دال" مدرسه، من و آذر و فائزه با هم نزدیک‌تر بودیم. بچه‌های دیگر برای کار سیاسی و تشکیلاتی، با مشکل و مانع روبه‌رو بودند. ما سه نفر موقعیتِ خانوادگی مساعدتری برای فعالیت سیاسی داشتیم. جلسات تشکیلاتی اغلب در خانه‌ی ما برگزار می‌شد. در خانواده‌ی من آزادی وجود داشت. خیلی کارها می‌توانستم بکنم. در ضمن، خانه‌مان نزدیک دانشگاه قرار داشت و رفت‌وآمد به آن برای بقیه راحت‌تر بود. آذر هم مشکلی برای کار سیاسی نداشت. می‌توانست صبح زود بیرون بیاید و یا شب دیر به خانه برگردد. اما به دلایل امنیتی به خانه‌ی او نمی‌رفتیم. آذر دختر خیلی جسوری بود؛ سر نترسی داشت. یکی از کارهای ما فروش نشریه‌ی پیکار بود. اغلب اوقات، حزب‌اللهی‌ها حمله می‌کردند، بساط را به هم می‌ریختند و بچه‌ها را می‌زدند. آذر همیشه داوطلب رفتن به بدترین و خطرناک‌ترین مکان‌ها بود؛ مکان‌هایی که بچه‌های دیگر حاضر نمی‌شدند بروند. خیلی ساکت و آرام و بی‌هیاهو می‌ایستاد و روزنامه‌هایش را می‌فروخت. البته همیشه یک نفر دیگر هم بود که کمی دورتر مواظبت از بقیه‌ی نسخه‌های نشریه را برعهده داشت. کسی که نشریه می‌فروخت، دو سه نسخه بیش‌تر به دست نمی‌گرفت. چون این خطر وجود داشت که حزب‌اللهی‌ها حمله کنند و همه نشریات را از بین ببرند. وقتی دو سه نسخه فروخته می‌شد، کسی که از دور مواظب بود، دو سه نسخه‌ی دیگر به فروشنده می‌رساند. ما اغلب فرصت نمی‌کردیم خودمان نشریه‌ی پیکار را پیش از فروش بخوانیم.

چون به محض انتشار نشریه و گرفتن سهم‌مان، باید به سرعت به فروش‌اش اقدام می‌کردیم. هنگام فروش نشریه، کسانی می‌آمدند و با ما بحث می‌کردند. مثلاً می‌گفتند این چیزی که پیکار گفته، درست نیست؛ یا بحث‌هایی از این دست. این‌ها یا طرفداران حکومت بودند و یا هواداران گروه‌های دیگر. ما در موقعیت بدی قرار می‌گرفتیم. نمی‌دانستیم چه پاسخی بدهیم؟! چون خودمان هم نمی‌دانستیم موضوع چیست! یک‌بار چنین مسئله‌یی برای آذر پیش آمد. وقتی نشریه می‌فروخت، یک دختر اکثریتی هم در کنارش به فروش «کار اکثریت» مشغول بود. کسی آمد و درباره‌ی یکی از نوشته‌های پیکار با آذر شروع به بحث کرد. او چون مقاله را نخوانده بود، نتوانست بحث کند. خیلی ناراحت شد. این ماجرا را برای من تعریف کرد و گفت خیلی خجالت کشیده است. خصوصاً وقتی که صحبت‌های آن دختر اکثریتی را با همان فرد می‌شنود. آن دختر که روزنامه‌ای را که می‌فروخت، خوانده بود، بحث خوبی را با آن فرد انجام داد. آذر می‌گفت چرا آن‌ها نشریات‌شان را می‌خوانند و ما نمی‌خوانیم؟! این نکته را در جلسه‌ی تشکیلاتی مطرح کرد. گفت ما فقط روزنامه می‌فروشیم بدون این که خودمان فرصت مطالعه داشته باشیم. وقتی مردم به ما مراجعه می‌کنند، نه تنها نمی‌توانیم به آن‌ها آگاهی بدهیم، بلکه آن‌ها به سرعت متوجه می‌شوند که ما یک مشت آدم ناآگاه هستیم که چیزی نمی‌دانیم. بعد از این ماجرا قرار گذاشتیم که هرکسی که نشریه می‌فروشد، قبلاً آن را بخواند.

به‌رغم شجاعت و بی‌باکی، آذر دختر گوشه‌گیر و درون‌گرایی بود؛ و خیلی احساساتی. شعر می‌گفت: چه بگویم از این خشم خاموش/ ای رهایی‌بخش/ بپاخیز و برکن ریشه‌ی فقر/ پیش به سوی فتح فردا/ پیش به سوی خورشید آزادی/ قسم به دست پینه‌بسته‌ها/ که تا ابد به آرمانم وفادار خواهم بود. [قطعه شعری که آذر سروده و در دفتر یادداشت‌اش یافته شده است.][۳۱]

با هم کتاب شعر می‌خواندیم؛ مثلاً اشعار فروغ یا شاملو را. کتاب‌های دیگری را هم مطالعه می‌کردیم. یکی از کتاب‌هایی که با هم خواندیم، کتاب نینا [نوشته‌ی ثابت رحمان] بود؛ و یا کتاب‌های مقدماتی درباره‌ی مارکسیسم. از نظر شخصیت و روحیات، خودم را به آذر نزدیک حس می‌کردم. مثل او آرام بودم. اوقاتی را که با هم می‌گذراندیم، اغلب در سکوت می‌گذشت. مطالعه می‌کردیم؛ این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتیم. بیش‌تر اوقات با هم بودیم. به همین دلیل، مرگ او خلایی در زندگی‌ام ایجاد کرد. شوکِ مرگ آذر، رفته‌رفته به افسردگی شدیدی تبدیل شد که مدت دو سال مرا گرفتار خود کرد. به

دلیل اوضاع بد سیاسی، دوستانم را نمی‌توانستم ببینم. همین وضعیت، ما را مجبور کرده بود عکس‌های آذر و همه‌ی چیزهایی را که برای مراسم درست کرده بودیم، از بین ببریم. اما شلوار آذر را تا مدت‌ها نگه داشتم. آن را در زیرزمین خانه پنهان کرده بودم. این شلوار تنها چیزی بود که از گذشته برایم مانده بود. شلوار خونی بود و آن را با همان وضعیت نگه داشته بودم. بعد از مدتی خون فاسد شد و شلوار بو گرفت. وضعیت شلوار و افسردگی من از یک سو، دستگیری‌ها و خفقان افزاینده از سوی دیگر، موجب شد مادرم مرا وادار کند که شلوار را از بین ببرم؛ یعنی تنها ارتباطم با گذشته و با آذر را. این کار برایم خیلی سخت بود»[۳۲]

خانواده‌ی آذر بعد از این واقعه‌ی دل‌خراش، دچار سختی‌های بسیار شد. یکی از بستگان او می‌گوید: «مادر آذر به ویژه، بسیار ضربه خورد. او به ظاهر روحیه‌ی خوبی داشت. همیشه می‌گفت آذر در راه ایمانش کشته شده. ولی از درون به شدت تحلیل رفت. پزشکان می‌گویند بر اثر شوکِ ناشی از مرگ آذر، بخشی از سلول‌های مغزش از بین رفته است. حافظه‌اش بسیار ضعیف شده. خواهرهای آذر را پس از این واقعه، از دانشگاه اخراج کردند. کار معلمی‌شان را هم از دست دادند. مرگ دل‌خراش آذر، ضربه‌ای بزرگ بود برای اقوام و دوستانش»[۳۳]

یکی دیگر از کسانی که بر اثر اصابت ساچمه در تظاهرات ۳۱ فروردین کشته شده، ایرج ترابی است. دوستی، امکان ارتباط ما را با لیلا دانش، خواهر ایرج ترابی میسر می‌سازد. از او درباره‌ی آن‌روز می‌پرسیم. صدایش زنگ‌دار و اندوهگین می‌شود. گاهی بغض گلویش را می‌گیرد و نمی‌تواند به صحبت ادامه دهد. معذب‌ایم از این که با یادآوری خاطرات تلخ، آزارش می‌دهیم. سکوت می‌کنیم تا خود رشته‌ی کلام را آن چنان که می‌خواهد به دست گیرد: «من و ایرج قرار گذاشته بودیم که ساعت چهارونیم بعدازظهر با هم به تظاهرات برویم. دوره‌ای بود که برگزاری تظاهرات دشوار شده بود. یادم نیست که سازمان چگونه و در چه پروسه‌ای تصمیم گرفت که تشکیلاتی‌ها را از رفتن به تظاهرات منع کند. ولی می‌دانم که همان روز به ما که تشکیلاتی بودیم اطلاع دادند به تظاهرات نرویم. این مسئله در تمام این سال‌ها مرا اذیت کرده است؛ چرا که اگر خطر بود، برای همه بود. به هر حال، من در تظاهرات شرکت نکردم، ولی حدود ساعت چهارونیم بعدازظهر رفتم جلوی دانشگاه. خیابان انقلاب مثل میدان جنگ بود. [*تکمیلی: اظهارات لیلا دانش، صحت روایت شهلا را بیش از بیش زیر سوال*

می‌برد. واقعیت آن است که برخلاف گفته‌ی شهلا، تظاهرات بسیار زودتر از ساعت ۵ آغاز شده بود و باز قبل از ساعت ۵ انفجار صورت گرفته بود.] از انفجار نارنجک هیچ اطلاعی نداشتم. فکر کردم که حتماً درگیری شده. عده‌ای مشغول جابه‌جا کردن مجروحین بودند. حتا یک لحظه هم به ذهنم خطور نکرد که ممکن است ایرج زخمی شده باشد. چون او را ندیدم، به خانه برگشتم. من به همراه همسرم و چند تن دیگر از رفقا، در یک خانه‌ی سازمانی زندگی می‌کردیم. وقتی وارد خانه شدم، یکی از این رفقا که شهرام باجگیران نام داشت و بعداً در سال ۶۱ دستگیر و اعدام شد، در خانه بود. کاملاً عصبی به نظر می‌رسید. مرتب قدم می‌زد. خواستم ماجرای صحنه‌های جلوی دانشگاه را برایش تعریف کنم که حرفم را قطع کرد و گفت: با... (برادر همسرم) تماس بگیر!

او نمی‌توانست درست حرف بزند. سعی می‌کرد طوری مسئله را بگوید که به من شوک وارد نشود. اما به محض این که شروع به صحبت درباره‌ی برادرم کرد، متوجه وخامت وضع شدم. یادم نیست دقیقاً چه گفت، اما فهمیدم که باید خودم را به سرعت به بیمارستان سینا برسانم. یکی از بچه‌هایی که در تظاهرات همراه ایرج بود، او را سوار وانتی کرده و به بیمارستان برده بود»[۳۴]

با نشانی‌هایی که لیلا می‌دهد، دوست ایرج ترابی را پیدا می‌کنیم. "قنبر"، همان کسی که ایرج را سوار وانت می‌کند و آخرین لحظات را در کنار او می‌گذراند، می‌گوید: «من و ایرج در یک ردیف حرکت می‌کردیم. فکر می‌کنم در وسط صف تظاهرات بودیم. او طرف راست من قرار داشت. مدت زیادی از شروع تظاهرات نگذشته بود. حول‌وحوش در اصلی دانشگاه تهران بودیم. من خودم نارنجک را دیدم. تقریباً جلوی پای ایرج به زمین افتاد. صدای انفجار را شنیدم. دیدم که ایرج زخمی شد و به زمین افتاد. حالش خیلی بد بود. بلافاصله او را سوار وانتی کردیم و به بیمارستان سینا رفتیم. چند دقیقه‌ی اول هنوز می‌توانست حرف بزند. اما بعد.... به بیمارستان که رسیدیم، من دیگر نماندم. او را آن‌جا گذاشتم و بیرون آمدم تا به بچه‌ها خبر بدهم»[۳۵]

[تکمیلی: شاید دیگر چندان اهمیتی نداشته باشد، فقط برای مستندتر کردن این خاطرات باید بگوییم که طبق اظهارات یکی از رفقایی که شخصا در همان نقطه از صف تظاهرات حضور داشته، شخصی که کاملا از حال رفته یا بیهوش بوده و با توجه به فیزیک و ظاهر و دیگر جزئیات صحنه‌ی حادثه به احتمال بسیار ایرج بوده است را در یک اتومبیل آمریکایی (شورلت یا بیوک...) که به سمت شرق در حرکت بود، و توسط تعدادی از رفقا متوقف می‌شود، سوار می‌کنند. این شاهد عینی هنگام

سوار کردن فرد مجروح به صندلی عقب اتومبیل، می‌بینند که پشت کُتِ [به احتمال] یشمی‌رنگ او چهار پنج سوراخ بوده است.]

به این ترتیب سازمان از فاجعه با خبر می‌شود و خبر به لیلا می‌رسد. می‌گوید: «زمان جنگ بود و خاموشی‌های شبانه. جلو یک ماشین شخصی را گرفتم و خواهش کردم مرا به بیمارستان سینا برساند. به بیمارستان که رسیدم، همسرم را جلوی بیمارستان دیدم. گفت: تمام شده! من کاملاً شوکه بودم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. در آن جمع تنها کسی بودم که مناسب بود جلو بیفتد و پرس‌وجو کند. با ناباوری تمام نسبت به آنچه اتفاق افتاده بود، جلو رفتم و خودم را معرفی کردم. یکی از مسئولین اداری آمد. وسایل ایرج ـ ساعت، کلید و چند چیز کوچک دیگر ـ را به من تحویل داد. آن موقع در برخی از جمع‌های سازمان مرسوم بود که کسانی که کار می‌کردند، از حقوق‌شان مبلغی (فکر می‌کنم حدود ۷۰۰ تومان) را به عنوان توجیبی برمی‌داشتند و باقی را برای مخارج جمعی و سازمانی کنار می‌گذاشتند. ایرج چند روز پیش‌تر از این واقعه، آخرین حقوق‌اش را گرفته بود و چیزی معادل همان پول تعیین شده در جیبش بود. پول را به همراه بقیه‌ی وسایل به من دادند. مسئول بیمارستان گفت: «جسد را به پزشکی قانونی می‌برند. فردا صبح می‌توانید از آن‌ها خبر بگیرید.»

خانواده‌ی من آن زمان در شیراز زندگی می‌کردند. ما اهل آبادانیم. پس از شروع جنگ ایران و عراق، پدر و مادرم به شیراز رفتند. عمه‌ای داشتم که آن روزها به تهران آمده بود تا چند روزی با دخترش باشد. از آن‌جا که جوان‌ها سریع‌تر مورد شک قرار می‌گرفتند و برای این که این وسط خود من هم دستگیر نشوم، فکر کردم بهتر است یک نفر مسن‌تر و جاافتاده‌تر، مرا برای رفتن به پزشکی قانونی همراهی کند. به سراغ عمه‌ام رفتم. او را پیدا نکردم. پسرش در ماهشهر زندان بود. به ملاقات پسرش رفته بود. با پدر و مادرم تماس گرفتم، ولی نگفتم که ایرج شهید شده است. گفتم تصادف کرده و برای معالجه و مراقبت، او را به شیراز می‌آوریم. از صدای مادرم فهمیدم که باور نکرده است. هم‌زمان به خانه‌ی عمویم در شیراز زنگ زدم. او را در جریان قرار دادم و گفتم که ایرج شهید شده است. از عمویم خواستم که پدر و مادرم را آماده کند. جسد را باید به شیراز می‌بردیم. می‌خواستم که آن‌ها از پیش در جریان باشند. آن شب به خانه برگشتم. نمی‌دانم شب را چگونه به صبح رساندم. چهره‌های غمگین و افسرده‌ی رفقایی که در خانه بودند را به خاطر دارم. اما اصلاً یادم نیست راجع به

چه چیزی حرف زدیم و یا می‌توانستیم حرف بزنیم. ساعت پنج صبح، جلوی بیمارستان سینا بودیم. آن‌جا به سوالات ما جواب‌های بی‌ربط دادند و بالاخره گفتند: بروید پزشکی قانونی. ساعت ۶ یا ۷ صبح بود که به پزشکی قانونی رسیدیم. کاملاً روشن بود که تلاش می‌کنند جنازه‌ها را تحویل ندهند تا شاید در فرصتی بی‌سروصدا آن‌ها را دفن کنند و تظاهرات و شلوغی مجددی راه نیفتد. با همه‌ی آشفتگی و اضطراب و غمی که داشتم، برایم مسجل بود که هرطور شده باید جنازه را تحویل بگیریم. با کمک آقای وکیلی که می‌شناختیم، توانستیم جنازه را تحویل بگیریم. بدون او موفق نمی‌شدیم. نمی‌دانم این وکیل را چه کسی پیدا کرده بود. به احتمال زیاد دوستان و رفقای وابسته به سازمان این کار را انجام داده بودند. خلاصه با تلاش‌های او، ساعت ۱۲ ظهر به من گفتند که می‌توانم به سردخانه بروم و جسد را ببینم. اولین بار بود که به سردخانه می‌رفتم. اولین بار بود که جنازه می‌دیدم. تجربه‌ی خیلی بدی بود. حالت ظاهر ایرج کاملاً عادی بود. همان لباسی را به تن داشت که روز قبل دیده بودم؛ بلوز سبز و کت و شلوار. روی چیزی شبیه برانکار دراز کشیده بود. تنش یخ زده بود. شخصی که آن‌جا کار می‌کرد، بدون این که اصلاً حضور من برایش اهمیتی داشته باشد، سر برانکار را کج کرد و جنازه را مثل یک لاشه گوشت، داخل صندوقی شبیه تابوت انداخت. بعد شروع کرد به میخ‌کاری آن صندوق. شوکِ دیدن جنازه‌ی برادرم و گذاشتن او در تابوت و تمام فضا چنان منقلب‌ام کرد که عقب‌عقب از سردخانه بیرون آمدم. از شدت بُهت، حتا گریه نمی‌کردم. اما پس از این واقعه، تا سال‌ها از شنیدن صدای میخ و چکش، آشفته و پریشان می‌شدم...

رفتی/ بی‌آنکه در نگاهات راز هیچ مرگی خوانده باشم/ سبز می‌پوشم/ با نام تو در گوش بادها می‌خوانم/ سبز را همیشه به یاد تو می‌پوشم.[۳۶]

حالم چنان بد بود که از آنچه در آن لحظات می‌گذشت، خاطره‌ی دقیقی ندارم. نمی‌دانم مقدمات سفر ما چطور فراهم شد؟ چطور بلیط هواپیما خریدند؟ چطور جنازه را به فرودگاه انتقال دادند؟ و... در آن اوضاع و احوال، این نوع کارها اصلاً آسان نبود. همسرم به همراه بچه‌های دیگر، ترتیب همه‌ی کارها را دادند. من جزییات هیچ‌یک از کارها را به خاطر ندارم. اما یادم هست وقتی به فرودگاه شیراز رسیدیم، همه‌ی خانواده را در انتظارمان یافتیم. فکر می‌کنم ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر به فرودگاه آمده بودند. از فرودگاه مستقیم به قبرستان شیراز رفتیم. قبل از خاکسپاری، بچه‌ها جنازه را دیدند و از آن عکس

گرفتند. یکی از عکس‌ها در نشریه‌ی پیکار چاپ شده است.[۳۷] این عکس، سینه و شکم ایرج را که ساچمه‌های زیادی خورده، نشان می‌دهد. همسرم نیز هنگامی که جنازه را می‌شستند، ایرج را دیده بود.»[۳۸]

از زبان همسر لیلا می‌شنویم: «در قبرستان شیراز، قبل از دفن، ایرج را دیدم. از زیر گلو تا پایین تن‌اش به دلیل اصابت ساچمه سوراخ‌سوراخ شده بود؛ به خصوص قفسه‌ی سینه، شکم و ناحیه‌ی مثانه‌اش.»[۳۹]

ایرج را طی مراسمی به خاک می‌سپارند. نشریه‌ی پیکار گزارشی از این مراسم به چاپ می‌رساند: «در این مراسم، عده‌ی زیادی از هواداران سازمان، خانواده‌ی رفیق و مردمی که در گورستان حضور داشتند، شرکت نمودند. دسته گل‌های بزرگی که از طرف تشکیلاتِ شیراز و هواداران و آواره‌گان هوادار سازمان بر مزار رفیق گذارده شده بود، به چشم می‌خورد. در آغاز [...] جمعیت [...] یک دقیقه سکوت نمودند. پس از آن پیام «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» قرائت شد. بعد سرود شهیدان توسط رفقا خوانده شد که با استقبال حاضرین مواجه گردید. آن‌گاه پیام سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار شیراز توسط یکی از رفقا خوانده شد و سپس پیام آواره‌گان جنگ هوادار سازمان در شیراز و قطعه شعری که به مناسبت شهادت رفیق توسط یکی از هواداران سروده شده بود، خوانده شد. [...] پدر رفیق شهید، ضمن سپاس‌گزاری و تشکر از همه‌ی رفقا و کسانی که با خانواده‌ی شهید ابراز همدردی نموده بودند، طی یک سخنرانی اظهار داشت: من یک کارگرم که بر اثر چهل سال کار در پالایشگاه‌ها، مناطق نفتی و گاز و تاسیسات برق و آب، مریض شده‌ام و در زندگی هیچ ندارم جز دست‌های زحمتکش‌ام. من چهل سال است که رنج می‌برم و امروز رژیم به تلافی این چهل سال، نعش فرزندم را تحویل من داده است. پدر شهید چندین بار سوال کرد آیا کسی هست که بگوید جرم فرزند من چه بوده که رژیم او را کشته؟ [...] آنگاه مادر شهید طی سخنانی، ضمن دفاع از فرزندش گفت: از این به بعد، بچه‌های من بایست راه او را ادامه دهند.»[۴۰]

و لیلا به یاد می‌آورد: «مراسم بدون درگیری با حزب‌اللهی‌ها به پایان می‌رسد. البته آن‌ها در تمام مدت خاکسپاری، دور و برمان می‌چرخیدند؛ ولی نزدیک نمی‌شدند. بچه‌ها هم حواس‌شان بود که اگر بخواهند حمله کنند، واکنش نشان دهند.»[۴۱]

حزب‌اللهی‌ها که در طول مراسم کاری نکرده بودند، بعد از پراکنده شدن جمعیت، به قصد تخریب قبر، به گورستان آمدند. در گزارش پیکار از مراسم می‌خوانیم: «پس از ترک مراسم و خارج شدن جمعیت از گورستان، به گفته‌ی یکی از حاضرین، دو ماشین استیشن سپاه پاسداران سرمایه که قصد دستگیری رفقا را داشته‌اند، به گورستان آمده بودند که دست خالی برگشتند. یکی از فالانژهای عامل سپاه، روی مزار رفیق رفته و پلاکاردهای سازمان را پاره پاره کرده و قصد داشت دسته گل‌ها را دور بریزد که با مخالفت مردم عزادار مواجه شده و افشا می‌شود. آن‌ها قصد داشتند یک نفر را که به آن‌ها اعتراض می‌کرده، دستگیر نمایند که موفق نمی‌شوند و بر اثر اعتراض مردم، آن‌جا را ترک می‌کنند. ولی قبل از ترک محل، تهدید کرده‌اند که چون این جوان پیکاری و کمونیست بوده، ما شب برمی‌گردیم و قبرش را به هم می‌زنیم و اجازه نمی‌دهیم او را در گورستان مسلمین خاک کنند!»[۴۲]

لیلا می‌گوید: «حزب‌اللهی‌ها تهدیدشان را به مرحله‌ی اجرا گذاشتند. آن‌ها آن شب به گورستان رفتند و قبر را خراب کردند! بعدها هم چندین بار این کار را انجام دادند. این البته یکی از شیوه‌های اذیت و آزار خانواده‌های شهدا در شیراز و تقریباً همه‌جا بود که گاه و بی‌گاه با شکستن سنگ قبر، درد خانواده‌ها را تازه می‌کردند»[۴۳]

لیلا از ایرج برای‌مان می‌گوید و از غم فقدانش: «ایرج به هنگام مرگ ۲۲ سال داشت. ما پنج خواهر و برادر بودیم. من از همه بزرگ‌ترم. ایرج دو سال از من کوچک‌تر بود. یک برادر و دو خواهر دیگر هم دارم. ایرج دیپلم‌اش را در یک مدرسه فنی در آبادان گرفت. آدمی بود اهل فن و تکنیک. ما پروسه‌ی آگاه شدن و تمایل پیدا کردن به مبارزه‌ی سیاسی را تقریباً با هم گذراندیم. هر دو پیش از انقلاب با جمع‌ها و محافلی که بعدها به خط ۳ معروف شدند، در تماس قرار گرفتیم. من دانشجو و ساکن تهران بودم و در فاصله‌ی کمی بعد از انقلاب، به سازمان پیکار ملحق شدم. ایرج هم پس از مدتی هوادار سازمان شد.»[۴۴]

"پیکار" شرح حال کوتاهی از ایرج ترابی به چاپ رسانده است که در آن می‌خوانیم: «رفیق پیکارگر ایرج ترابی در سال ۱۳۳۸ در یک خانواده کارگری در شیراز به دنیا آمد. [...] با تاثیرپذیری از عناصر آگاه و انقلابی، از دوران دبیرستان به مبارزه روی آورد. [...] او در همان زمان که به تحصیل ادامه می‌داد و در عین حال به خصوص در تابستان‌ها که به کارخانه‌ها می‌رفت، یک لحظه مبارزه علیه رژیم

خائن شاه را رها نکرد. در تظاهرات مربوط به شهدای فاجعه‌ی سینما رکس آبادان، رفیق فعالانه شرکت کرد و سپس در روزهای قیام و سرنگونی رژیم منفور پهلوی، با تمام قوا به فعالیت مبارزاتی خود ادامه داد. [...] از آذر ۵۸ در ارتباط با سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار قرار گرفت. [...] مدتی مسئول پخش یکی از مناطق آبادان بود. سپس به شیراز رفت و از مرداد ۵۹ با موضع تشکیلاتی سمپات، در ارتباط با سازمان قرار گرفت.»[۴۵]

لیلا می‌گوید: «چهار پنج ماهی بود که ایرج به تهران آمده بود و در شرکتی کار می‌کرد که وسایل فتوکپی و تکثیر هم داشت. پیکار از این امکانات استفاده می‌کرد. ایرج آدمی بود صادق و بی‌ریا. از آنچه داشت، مایه می‌گذاشت. دوست داشت که همه‌ی وقت و انرژی و امکاناتش را برای سازمان بگذارد. عید نوروز سال ۶۰ آخرین باری بود که همه‌ی خانواده توانستیم در شیراز دور هم جمع شویم. چهار هفته بعد، این اتفاق افتاد. در هفته‌ها و ماه‌های بعد از این تظاهرات، بگیر و ببندها شروع شد. دیگر نتوانستم به خانه بروم و خانواده را ببینم. اوضاع و احوال سیاسی، ارتباطم را با خانواده به کلی قطع کرد. بعد از ضربات بهمن ماه ۶۰ که سازمان دیگر در عمل از هم پاشیده شده بود، ما جمع کوچکی را تشکیل دادیم به نام سازمان پیکار کمونیست که مدتی فعالیت کرد. بعد به کردستان رفتیم. در کردستان بود که توانستم به آنچه که در طول سال ۶۰ اتفاق افتاده بود و از جمله مرگ ایرج، فکر کنم. حالم اصلاً خوب نبود. هنوز هم حرف زدن راجع به آن واقعه برایم سخت است. مادر و پدرم، یا بقیه‌ی اعضای خانواده به نوعی عزاداری‌شان را کردند. نه این که برای آن‌ها راحت بوده باشد. ولی دست‌کم یک سیر طبیعی را طی کردند. در حالی که برای من این طور نبود. برای من مسئله در حالت تعلیق ماند و هرگز تمام نشد. بعد از این واقعه، دیگر هیچ چیز در خانواده‌ی ما به حالت سابق برنگشت. این ماجرا سیر زندگی همه‌ی ما را تغییر داد. هیچ‌وقت نتوانستیم درباره‌ی کشته شدن ایرج راحت حرف بزنیم. بعد از حدود ۸ سال، وقتی که از کردستان به اروپا آمدم و پدر و مادرم را دیدم، دیگر جایی نداشت که درباره‌ی آن روزها صحبت کنیم. چند سال پیش، خواهر کوچکم نزد من آمد و مدتی با من ماند. تنها با او توانستم کمی حرف بزنم. او در موقع شهادت ایرج ۱۵ سال داشت. خواهر دیگرم ۱۷ ساله بود. آن‌ها به مدرسه‌ی دانشگاه شیراز می‌رفتند. بر سر این واقعه، خیلی آزارشان دادند. انجمن اسلامی دبیرستان مرتباً آن‌ها را کنترل می‌کرد. حتا گویا یکبار که عکس ایرج

را در کیف خواهرم پیدا کردند، او را نگه داشتند تا با پدر و مادرم تماس بگیرند. از آن‌ها خواستند که دخترشان را "نصیحت" کنند که عکس پسر در کیفش نگذارد! همین خواهرم، بعدها که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود، هرجا برای استخدام مراجعه می‌کرد، یک پرونده‌ی قطور در مورد عدم صلاحیت ایدئولوژیک خودش و خانواده‌اش در برابرش می‌گذاشتند. مسئله به همین‌جا خاتمه نیافت. تا مدت‌ها بعد از این که من ایران را ترک کردم، پاسداران گاه و بی‌گاه، برای زهر چشم گرفتن، به خانه‌ی ما می‌رفتند و همه جا را می‌گشتند. حتا شنیدم که یکی از بستگان دور ما، به علت تشابه اسمی با ایرج، چندین بار به سپاه شیراز احضار شده است و او را کتک زده‌اند. ۱۶ سال بعد از این واقعه، عمه‌ام را در هلند دیدم. همان عمه‌ای که شب اول برای تحویل گرفتن جنازه به سراغش رفته بودم. همیشه دلم می‌خواست به او بگویم: عمه، ای‌کاش آن شب بودی...! بعد از گذشت این همه سال، هنوز خیلی از جنبه‌های این مرگ دلخراش برای من و خانواده‌ام در هاله‌ای از ابهام مانده است. خیلی دلم می‌خواهد دقایق ماجرا را بدانم.»[۴۶]

برای دست یافتن به تصویری دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از تظاهرات ۳۱ فروردین ۱۳۶۰، به نشریه‌های آن روزها نگاه می‌کنیم. نشریه‌ی پیکار، ارگان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، بالتبع به این رویداد بیش‌تر پرداخته است. در اولین شماره‌ی این نشریه پس از واقعه می‌خوانیم: «عصر دوشنبه ۶۰/۱/۳۱ دانش‌آموزان و دانشجویان هوادار سازمان به مناسبت اعتراض به بسته بودن دانشگاه‌ها و گرامیداشت حماسه‌ی مقاومت اول اردیبهشت ۵۹، دست به تظاهرات موضعی زدند. تظاهرکنندگان که در حدود ۱۰۰۰ نفر بودند، از خیابان آناتول‌فرانس، راس ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه شروع به راه‌پیمایی نمودند و با شعارهای: "اتحاد، مبارزه، پیروزی"، "دانشگاه این سنگر آزادی به همت توده‌ها گشوده باید گردد"، "اول اردیبهشت، لکه‌ی ننگ دیگر بر دامن ارتجاع"، "علیه حزب جمهوری، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها" و... به حرکت ادامه دادند. [...] جمعیت بعد از چند دقیقه به جلوی دانشگاه رسید. در همین زمان مزدوران و اوباشان جمهوری اسلامی و عده‌ای از پاسداران که به لباس شخصی درآمده بودند، به صف تظاهرکنندگان حمله نمودند که با مقاومت آن‌ها روبه‌رو گردیدند. در این میان، رژیم جمهوری اسلامی به دست یکی از مزدورانش با پرتاب نارنجک قوی به میان جمعیت، فاجعه‌ی دهشتناکی به بار آورد. در اثر این انفجار، حداقل دو نفر شهید و بیش از پنجاه نفر

زخمی و مجروح گردیدند که بلافاصله توسط جمعیت و به کمک مردم به بیمارستان انتقال داده می‌شوند. [...] مزدوران حزب‌اللهی بعد از انجام جنایت ننگین خود، سراسیمه متواری شده و به داخل دانشگاه و چادر "وحدت" رفتند. به دنبال آن، جمعیت با شور انقلابی فراوان و فریادهای کوبنده، مجدداً صفوف خود را متشکل کرده و به سوی چهارراه مصدق ـ انقلاب راهپیمایی نمودند. راه‌پیمایان که از میزان تلفات و شهادت دو رفیق اطلاع نداشتند، تا چهارراه مصدق راهپیمایی نموده و شعارهای انقلابی را تکرار می‌کردند. [...] تظاهرکنندگان بدون آن که مجدداً در طی راه با مانعی برخورد نمایند، در تقاطع چهارراه مصدق ـ انقلاب ایستاده و سرود انقلابی "شهیدان" را به مناسبت شهدای اول اردیبهشت خواندند و بعد از آن متفرق شدند.»[۴۷]

در همین گزارش، هفته‌نامه‌ی پیکار از حمله‌ی مجدد حزب‌اللهی‌ها به کسانی که پس از پایان تظاهرات پراکنده می‌شدند، سخن می‌گوید و تاکید می‌کند که در این حمله «ده‌ها نفر از عابرین» دستگیر شده‌اند. به گفته‌ی پیکار حزب‌اللهی‌ها سپس به کتاب‌فروشی‌های روبه‌روی دانشگاه یورش می‌برند و بسیاری از کتاب‌ها و نشریات را پاره می‌کنند. در همان حال که جنگ و گریز در گوشه‌ای کم‌وبیش ادامه دارد، در گوشه‌ای دیگر، عده‌ای از تظاهرکنندگان با همراهی مردم، به کمک زخمی‌های نارنجک خورده می‌آیند و آن‌ها را به بیمارستان‌ها منتقل می‌کنند.»

«بعد از انتقال مجروحین و مصدومین و شهدای حادثه به بیمارستان‌های خمینی، شریعتی و... و روشن شدن میزان زخمی‌ها و شهدا، خبر شهادت چند نفر در سطح شهر پیچید و به تدریج هوادارانی که از وجود شهدا و زخمی‌های فراوان باخبر شدند، به جلوی بیمارستان خمینی آمدند. پاسداران نیز بلافاصله داخل بیمارستان را محاصر کرده و تعدادی زیادی از همراهان مجروحین را دستگیر نمودند و بی‌شرمی و وقاحت را تا بدانجا رساندند که مسلحانه به اتاق عمل جراحی حمله نمودند. پزشکان و دست‌یاران که مشغول معالجه مجروحین بودند، به حضور مسلحانه‌ی پاسداران اعتراض کردند که در مقابل، پاسداران چندین نفر از دستیاران و پزشک‌یاران را دستگیر نمودند.»[۴۸]

پیکار در گزارش‌های خود، از وجود ده‌ها زخمی یاد می‌کند. اگرچه شمار دقیقی از آن‌ها به دست نمی‌دهد، اما تعداد زخمی‌هایی را که در بیمارستان هزارتختخوابی بستری شده‌اند، ۱۹ نفر برآورد می‌کند و می‌نویسد: «از مجموع ۱۹ نفر مجروحین بستری، ۱۲ نفر توانستند از چنگ دژخیمان رژیم

بگریزند؛ ولی ۶ نفر توسط پاسداران، پس از بهبودی نسبی، به دادستانی و سپس اوین برده شدند که از سرنوشت این عده اطلاعی در دست نیست. یک رفیق دانش‌آموز به نام رفیق مژگان رضوانیان پس از ۲۰ روز ماندن در بیمارستان به شهادت رسید.»[۴۹]

چگونگی زخمی‌شدن آذر و مژگان را پیکار چنین گزارش می‌کند: «رفیق مژگان ۱۶ سال داشت و از رفقای نزدیک رفیق شهید آذر مهرعلیان بود و در همان لحظه‌ی گردهم‌آیی تظاهرات ـ که چوب پلاکارد در دست رفیق آذر بود ـ رفیق مژگان و عده‌ای دیگر از رفقا در نزدیکی او قرار داشتند. هنگامی که نارنجک ساچمه‌ای به وسیله‌ی عناصر ضدانقلابیِ وابسته به حکومت، نزدیک پلاکارد منفجر شد، عده‌ی زیادی زخمی شدند و ۲ نفر به شهادت رسیدند»[۵۰]

پیکار سپس به توصیف ویژگی‌های نارنجک می‌پردازد و می‌گوید: «این نارنجک، ضدنفر بوده و پوسته‌اش به جای چُدن، از ساچمه‌های فراوان که توسط پارافین جامد قالب زده می‌شود، تشکیل می‌گردد و سایر مشخصاتش مثل نارنجک معمولی است. این نارنجک فقط در کارخانجات صنایع نظامی ـ واقع در سطلنت‌آباد، با پروانه و به ابتکار شرکت آلمانی ـ در زمان شاه ساخته می‌شد [...] پس این نارنجکِ نوع جدید و مدرن، نه به دست افراد به اصطلاح بی‌سروپا که "سه راهی" می‌سازند و نه از نوع نارنجک‌های معمولی که زمان قیام به دست مردم افتاد، بلکه از نوع کم‌نظیر و جدیدی‌ست که سراغش را فقط باید نزد ارتشیان سطح بالا و یا کمیته‌های مربوط به حفاظت کارخانه گرفت.»[۵۱]

نشریه‌ی پیکار ضمن درج عکس و شرح حال کوتاهی از کشته شدگان، از برگزاری مراسم خاکسپاری، هفتم و چهلم شهدای ۳۱ فروردین، گزارش‌هایی در چند شماره ارایه می‌دهد.[۵۲] گفتگو با سه نفر از زخمی‌های ساچمه‌خورده، گزارش پیکار درباره‌ی تظاهرات ۳۱ فروردین را کامل‌تر می‌کند.[۵۳] تحمل، مقاومت و روحیه‌ی خوبِ مجروحین واقعه، کمیته‌ی مرکزی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر را بر آن می‌دارد که ضمن پیامی از آن‌ها تجلیل کند: «به رفقایی که مدال افتخار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر گرفته‌اند! جنایت کم‌نظیر ارتجاع در روز ۳۱ فروردین، تظاهرات اعتراضی و موضعیِ شما را با پرتاب نارنجک ساچمه‌یی به خون کشید. سه تن از شما [...] به شهادت رسیدند و شما که تعدادتان به ده‌ها نفر می‌رسد، انواع زخم‌ها و آسیب‌ها را دلاورانه متحمل شدید؛ آسیبی که آثارش بر چهره، چشمان، دست و پا و سینه‌ی شما باقی است. [...] رفقای مجروح و آسیب

دیده! ضمن ابراز تنفر و کینه‌ی عمیق از جنایتی که ارتجاع در آن‌روز مرتکب شده [...] دست شما را به گرمی می‌فشاریم و در صف متحد طبقه‌ی کارگر، زیر پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم و در جهت تحقق آرمان کمونیسم به پیش می‌رویم!»[۵۴]

[*تکمیلی: سازمان پیکار دست مجروحین آن روز را به گرمی می‌فشارد، بی‌آنکه به روی خود بیاورد که به رفقای تشکیلاتی دستور داده بود که در این تظاهرات شرکت نکنند!! واقعا چه تفاوتی هست بین فرستادن بسیجی‌ها به روی مین، توسط تشکیلاتی‌های سپاه؛ و به خیابان فرستادن کودکان و نوجوانانی که به قول خودشان نه "پیکار را می‌خواندند" و نه از مطالب آن سر درمی‌آوردند، تا توسط وحوش سرمایه، سلاخی شوند!!*]

در نشریات سایر گروه‌های چپ، انفجار نارنجک در تظاهرات ۳۱ فروردین، به طور فشرده و گذرا بازتاب یافته است. کار، ارگان «سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)»، انفجار نارنجک را شدیداً محکوم می‌کند و می‌نویسد: «روزنامه‌ی جمهوری اسلامی و مقامات دولتی بی‌شرمانه اعلام کرده‌اند که نارنجک توسط خود تظاهرکنندگان پرتاب شده و این عمل به خاطر "مظلوم‌نمایی" صورت گرفته [...] در چند هفته‌ی گذشته، ترور مبارزان در سراسر کشور ابعاد گسترده‌یی پیدا کرده است. تنها در سال جدید (که یک ماه از آن گذشته) بیش از ده نفر [...] با گلوله به شهادت رسیده‌اند.

حوادثی که روز دوشنبه در جلوی دانشگاه تهران به وقوع پیوست، بُعد جدیدی از تروریسم را به نمایش گذاشت. انفجار نارنجک در بین مردم بی‌دفاع توسط عوامل رژیم، معنی‌اش گشودن باب جدیدی در عرصه‌ی خشونت‌ها و سرکوبی توده‌هاست. این عمل، هدف‌اش ایجاد ترس و ارعاب بین مردم و جلوگیری از شرکت توده‌ها در تظاهرات اعتراضی نیروهای انقلابی و مترقی است»[۵۵]

«اقلیت» ضمن محکوم کردن این عمل تروریستی، به سازمان پیکار هشدار می‌دهد: «ما ضمن محکوم کردن تروریسم رژیم جمهوری اسلامی، سیاست‌ها و تاکتیک‌های سازمان پیکار را نیز که بدون در نظر گرفتن شرایط، بدون توجه به واقعیات، بدون گردآوری نیروی کافی، فقط در پی این است که هر روز یک حرکت اعتراضی داشته باشد، شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهیم»[۵۶]

«سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اکثریت)»، ضمن ارایه‌ی گزارشی به کلی مخدوش از رویداد ۳۱ فروردین، مسئولیت انفجار نارنجک را به تمامی متوجه‌ی سازمان پیکار می‌کند و می‌نویسد: «عصر روز دوشنبه ساعت ۴ بعدازظهر ۳۱ فروردین ۶۰، نارنجکی توسط یک ماشین در حال عبور از خیابان

انقلاب (مقابل دانشگاه) به میان مردمی که در حال عبور بودند، پرتاب شد. بر اثر ترک‌اش نارنجک، بیش از ۱۵ تن از عابرین به سختی مجروح گردیدند. در این هنگام، گروهک پیکار و شرکا دست به یک راهپیمایی در خیابان انقلاب زدند و در این میان حرکات مشکوکی در خیابان انقلاب آغاز گشت. دو نفر که قطعاتی شبیه به نارنجک در دست داشتند، به مردمی که در محل اجتماع نموده بودند، حمله کردند. این دو نفر با پیگیری مامورین کمیته‌ی منطقه بازداشت شدند. پس از انفجار، عناصر ضدانقلاب با استفاده از وضع پریشان و درهم ریخته‌ای که پدید آمده بود، انواع و اقسام شایعه‌های ضدانقلابی ـ لیبرالی را در میان مردم می‌پراکندند. کاملاً روشن است که این حرکت مشخصاً توسط ستون پنجم آمریکا صورت گرفته است. این اقدام جنایتکارانه به ویژه زمانی اتفاق می‌افتد که دولت جمهوری اسلامی مشی خود را در قبال آزادی‌های سیاسی تغییر داده و پذیرش این آزادی‌ها را در چهارچوب قانون اساسی اعلام داشته است.»[۵۷]

رویدادهای بعدی به شکل دهشت‌باری نشان داد که «تغییر مشی» جمهوری اسلامی «در قبال آزادی‌های سیاسی»، طلیعه‌ی مرحله‌ی تازه‌یی از اختناق، سرکوب، زندان، شکنجه و اعدام بود و نیز گریز صدها هزار ایرانی دگراندیش و دگرخواه از وطن. نگاهی گذرا به رویدادهای آن‌روزها، از شدت گرفتن جوّ ترور و خفقان خبر می‌دهد و گواهی‌ست بر این که حزب‌الله در مقابله با مخالفان، به جای مشت و چماق و زنجیر، بیش از پیش به اسلحه‌ی گرم رو آورده است. تظاهرات سازمان چریک‌های فدایی خلق به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن و سال‌روز سیاهکل در تهران، مورد تهاجم مسلحانه‌ی پاسداران قرار می‌گیرد و افزون بر چندین زخمی، دست‌کم یک نفر به ضرب گلوله از پای درمی‌آید.[۵۸]

انفجار یک سه‌راهی در تظاهرات سازمان پیکار در آمل، دو نفر کشته بر جا می‌گذارد.[۵۹] روز بعد از انفجار نارنجک در تهران، تظاهراتی در قائم‌شهر مورد تهاجم قرار می‌گیرد و ۴ نفر بر اثر انفجار نارنجک کشته می‌شوند.[۶۰] در همین شهر، حمله‌ی مسلحانه‌ی حزب‌الله به هواداران مجاهدین، موجب کشته شدن دو دختر ۱۶ و ۲۲ ساله می‌گردد.[۶۱] و... سازمان اکثریت اما چشم بر این واقعیت‌های بدیهی می‌بندد و سیاست دنباله‌روی از آیت‌الله خمینی و حمایت از جمهوری اسلامی را چنان پی‌گیرانه دنبال می‌کند که تحلیلش درباره رویداد ۳۱ فروردین، در هم‌خوانی با روایت سراسر دروغ دستگاه‌های

امنیتی رژیم است؛ همان روایتی که روزنامه‌های دولتی به درجش اقدام می‌کنند. کافی‌ست نگاهی به آن‌ها بیندازیم تا به این واقعیت پی ببریم.

روزنامه‌ی کیهان، در خبر کوتاهی زیر عنوان «انفجار نارنجک و سه‌راهی، ۲ کشته و بیش از ۲۰ مجروح به جای گذاشت»، می‌نویسد: «ساعت پنج‌ونیم بعدازظهر دیروز، در سال‌روز آغاز انقلاب فرهنگی، حدود دویست دختر و پسر وابسته به سازمان پیکار در حالی که شعارهای مخالف می‌دادند، در مقابل دانشگاه تهران به تظاهرات پرداختند. در این هنگام عده‌ای از جوانان مسلمان به مقابله با آن‌ها پرداختند. دختر جوانی قصد انفجار یک سه‌راهی را داشت که قبل از پرتاب، سه‌راهی منفجر شد و عده‌ای از تظاهرکنندگان را مجروح ساخت[...] حدود نیم‌ساعت بعد از انفجار دانشگاه، تظاهر کنندگان به بیمارستان امام خمینی هجوم آوردند و عده‌ای نیز با استفاده از لباس پزشکی به داخل بیمارستان نفوذ کردند. در درگیری‌های داخل بیمارستان، از سوی تظاهرکنندگان یک سه‌راهی دیگر منفجر شد که منجر به کشته شدن یک دختر و پسر گردید و عده‌ای نیز به سختی مجروح شدند. در دستشویی بیمارستان، تعدادی چاقو، کارد از بعضی مجروحین به جای مانده و همچنین در رابطه با این موضوع، دو نفر که با لباس پزشکی، مجروحین پیکاری را فرار می‌داده‌اند، از سوی پاسداران کمیته‌ی منطقه‌ی ۲ بازداشت گردیده‌اند. در ماجرای درگیری بیمارستان امام خمینی، چند دکتر و پرستار نیز کتک خورده و مجروح شده‌اند و پاسداران کمیته‌ی منطقه‌ی ۲ در این رابطه ۹ دختر و ۱۵ پسر را دستگیر و بازداشت نموده‌اند[...] از دستگیرشدگان مقداری نشریه و اعلامیه‌های پیکار به دست آمده و تحقیق در خصوص تعیین هویت کامل آنان ادامه دارد و گفته می‌شود که چند دختر مجروح که متواری گردیده‌اند، مسلح بودند. در جریان انفجار سه‌راهی در مقابل دانشگاه ۲۱ نفر از مجروحان در بیمارستان امام خمینی تحت مداوا قرار گرفتند و یک مجروح به بیمارستان البرز انتقال یافت و هم‌چنین سه مجروح به بیمارستان سینا، عده‌یی هم به بیمارستان دکتر شریعتی انتقال یافتند. در حال حاضر در بیمارستان امام خمینی، ۲۱ مجروح بستری هستند که ۵ نفر تحت عمل جراحی قرار گرفته و حال‌شان رضایت‌بخش است.»[۶۲]

این روزنامه در گزارش دیگری در همین شماره، از زبان رئیس بیمارستان هزارتختخوابی می‌نویسد: «بعد از جریان درگیریِ عصر دیروز روبه‌روی دانشگاه، تعدادی از مجروحین به بیمارستان امام خمینی

آورده شدند. همراه مجروحین تعدادی از اعضای گروه پیکار نیز بودند که بین همراهانِ مجروحین و مسئولین بیمارستان درگیری پیش آمد. علت درگیری این بود که همراهان مجروحین اصرار می‌کردند که باید بیمارستان به آن‌ها نیز جا بدهد و آن‌ها همراه مجروحین باشند. و چون این مسئله به علت قوانین بیمارستانی نمی‌توانست مورد قبول مسئولین باشد و عده‌یی از همراهان نیز اصرار داشتند که مجروحین خود را از بیمارستان خارج کنند، به علت اصرار آن‌ها و عدم قبول مسئولان، بین مسئولان بیمارستان و همراهان مجروحین درگیری مختصری پیش آمد.»

روزنامه‌ی کیهان، در ادامه‌ی همین گزارش‌های عجیب و ضدونقیض می‌گوید: «بعدازظهر دیروز جنازه‌ی زنی که به نظر می‌رسد در حوادث دانشگاه کشته شده باشد، به بیمارستان امام خمینی منتقل شد. منتهی چون جسد همراه نداشت، از این رو مشخصات و هویت زن مقتول تا این ساعت مشخص نشده است». و سپس می‌نویسد: «...صبح امروز جنازه‌ی یک پسر و یک دختر جوان که در حوادث دانشگاه تهران کشته شده بودند، از بیمارستان سینا به مرکز پزشکی قانونی منتقل شد. تا این لحظه هویت مقتولین مشخص نشده است.»[۶۳] بیست وچهار ساعت بعد، کیهان هویت مقتولین را مشخص می‌کند: «با مراجعه‌ی خانواده‌ی آن‌ها به پزشکی قانونی، هویت ۲ تن از کشته‌شدگان حادثه‌ی دانشگاه روشن شد [...] این دو نفر که در جریان حادثه‌ی انفجار نارنجک در جریان سال‌روز انقلاب فرهنگی در مقابل دانشگاه به شدت مجروح شده بودند، در بیمارستان بر اثر شدت جراحات وارده فوت کردند [...] این دو که یک دختر و پسر می‌باشند، آذر مهرعلیان ۲۱ ساله و ایرج ترابی ۲۲ ساله نام داشتند.»[۶۴]

در خبر کوتاهی که نشریه‌ی انقلاب اسلامی [روزنامه‌ی بنی‌صدر]، زیر عنوان «تشنج و درگیری در مقابل دانشگاه» به انفجار نارنجک اختصاص داده، گزارش این رویداد، کم‌وبیش به همان سبک و سیاقی‌ست که در روزنامه‌های دولتی می‌بینیم. انقلاب اسلامی می‌نویسد: «این حوادث به دنبال تجمع حدود ۲۰۰ تن از هواداران گروه پیکار، در مقابل درب ورودی دانشگاه تهران بود که به مناسبت سالگرد تعطیلی دانشگاه، خواهان بازگشایی آن بودند. این گروه که شعارهای تند برعلیه جمهوری اسلامی می‌دادند، با مردم حاضر درگیر شدند. در هنگام درگیری ، نارنجکی منفجر شد که باعث کشته شدن یک دختر ۲۲ ساله گردید [...] عده‌ای از مردم به منظور خنثا کردن این اعمال در مقابل دانشگاه حضور داشتند...»[۶۵]

کیهان، در روزهای بعد، با شیوه‌ی ویژه‌ی «خبررسانی» خود، خبر مرگ مژگان رضوانیان را درج می‌کند؛ این بار از زبان خانواده‌اش و در بخش آگهی‌های تسلیت و ترحیم: «درگذشت فرزند جوان و ناکام‌مان دوشیزه مژگان رضوانیان که توسط گروه جنایتکار آمریکایی ـ صدامی پیکار تا پای مرگ مجروح شده بود و بعد از ۲۰ روز مقاومت در مقابل مرگ در اثر شدت جراحات وارده وفات یافت، به اطلاع دوستان و آشنایان می‌رسد. با درخواست از مقامات مسئول که وکالتاً ولایت دم به آنان واگذار می‌گردد، استدعا دارد به حق ولیعصر حضرت مهدی "عج" نسبت به قصاص این جنایتکاران و بازستادن خون ناحق ریخته شده اقدام نمایند.»[۶۶]

پیکار در پاسخ به این "آگهی" کیهان می‌نویسد: «رژیم به قتل این رفیق و بسیاری دیگر از کمونیست‌ها و انقلابیون اکتفا نکرده، می‌کوشد از این فجایعی که خود به بار می‌آورد، علیه سازمان ما و دیگر نیروهای انقلابی استفاده کند. در این میان، فردی که گویا[...] دایی رفیق می‌باشد، نقش ارتجاعی فعالی بازی کرده و بارها رفیق مژگان را در حال بیماری تهدید به دستگیری و به اصطلاح مجازات می‌نموده است. او که فردی فالانژ دوآتشه و اهل مهاباد می‌باشد، تا چندی پیش معاون دادستانی انقلاب بوده و اکنون ترفیع مقام یافته است. او باعث شده بود تا رفیق مژگان که هویتش را در بیمارستان نگفته و خود را مژگان لاجوردی معرفی کرده بود، لو برود و بالای سرش چند پاسدار بگذارند. خانواده‌ی رفیق به دلایل مختلف، من‌جمله در نتیجه‌ی تحریک فرد مزبور در مراسم تدفین و مجلس یادبود رفیق، دست به توهین علیه سازمان ما زدند.»[۶۷]

به مناسبت چهلمین روز مرگ مژگان رضوانیان، نشریه‌ی پیکار شرح حال کوتاهی از او به چاپ می‌رساند. با خواندن آن درمی‌یابیم که مژگان نوجوان که فرزند یک سرهنگ ارتش بود، به دلیل جدایی پدر و مادر و رفتار بد و غیرانسانی بستگانش با او، دوران کودکی بسیار سختی را از سر گذرانده است.[۶۸] وقتی که در سن ۱۶ سالگی، به عنوان کارآموز سال اول بهیاری مشغول تحصیل می‌شود، انفجار نارنجک در تظاهراتی مسالمت‌آمیز، ۲۰ روز هولناک دیگر بر عمر کوتاه مژگان می‌افزاید تا در شنبه شب ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۰، نقطه‌ی پایانی بر این زندگی سخت و دردناک نهد. انفجار نارنجک در تظاهرات ۳۱ فروردین ۱۳۶۰جنایتی بود که پی‌آمدهای ناگوارش بر تن و جان بسیاری هنوز و همچنان باقی‌ست. این جنایت اما تنها از "نتایج سحر" بود. دمیدن "صبح دولت" جمهوری

اسلامی را پس از خرداد ۶۰ به عیان دیدیم. اراده‌ی رژیم جمهوری اسلامی برای تصفیه‌حساب قطعی با نیروهای اپوزیسیون، در اطلاعیه‌یی که "دادگاه تخلفات و جرایم زمان جنگ" در فردای تظاهرات ۳۱ فروردین انتشار داد، به‌وضوح اعلام شده و جای تردید زیادی باقی نمی‌گذارد: «اینک که نیروهای دلیر نظامی و برادران غیور پاسدار در نبرد مقدس خود پیروزمندانه به پیش می‌روند، جلادان امپریالیسم و صهیونیسم بین‌الملل به سرکردگی دولت فاشیست و جنایتکار آمریکا و با استمداد از عوامل ستون پنجم خود و گروهک‌های وابسته به شرق و غرب، دست به حادثه‌آفرینی در معابر عمومی به منظور برهم زدن نظم می‌زنند و با خیال خام خود تحقق بخش هدف شوم ارباب‌شان ریگان می‌باشند[...] در صورت تکرار این نوع حوادث، با در نظر گرفتن رهنمودهای قرآنی [...] با آن‌ها با شدیدترین وضع برخورد خواهد شد.»[۶۹]

قصه‌ی تلخ این «شدیدترین برخورد»ها را می‌دانیم که دستگیری، زندان و کشتار بود و گریز ناگزیر صدها هزار تن از ایرانِ اسلامی. وضعیت نیروهای سیاسی پس از خرداد ۱۳۶۰ و تلاشی گروه‌ها و احزاب اوپوزیسیون، مجالی به دست نداد تا بتوان به رویدادهای دردناکی نظیر انفجار نارنجک پرداخت و یاد آن را در حافظه‌ی جمعی‌مان ماندگار ساخت. ابعاد هولناک فاجعه پس از خرداد ۶۰، جنایات پیش از آن را کمرنگ کرد و رفته‌رفته به دست فراموشی سپرد.

در جدال با فراموشی، به بازسازی رویداد ۳۱ فروردین ۱۳۶۰ برآمدیم. نشریات آن زمان را که در دسترس‌مان بود، مرور کردیم و به شاهدان عینی، تا آنجا که می‌توانستیم، رو آوردیم. به این ترتیب، تکه‌هایی از معما را کنار هم چیدیم و گوشه‌هایی از واقعه را بازآفریدیم. روایت‌مان اما ناتمام است و برای بسیاری از پرسش‌ها پاسخی نداریم.

پس از گذشت ۲۷ سال از انفجار نارنجک در تظاهرات سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار، هنوز نمی‌دانیم چه ارگانی تصمیم به ارتکاب این جنایت گرفت و چرا تظاهراتی کوچک و مسالمت‌آمیز را بی‌رحمانه به خون کشید؟ نمی‌دانیم آمران و عاملان مستقیم این طرح چه کسانی بودند؟ حتا به یقین نمی‌دانیم چند نارنجک منفجر شد؟ چند تن در جریان این انفجار جنایتکارانه زخمی شدند؟ چند تن نقص عضو یافتند؟ سرنوشت‌شان چه شد؟ چند تن دستگیر شدند؟ و... به بسیاری از این پرسش‌ها تنها

کسانی می‌توانند پاسخ گویند که آن زمان در رده‌های بالای سیاسی و امنیتی جمهوری اسلامی قرار داشتند. آیا آن‌ها اسرار جنایت‌شان را روزی برملا خواهند کرد؟

به یقین اما می‌دانیم که جمهوری اسلامی مسئول ارتکاب این جنایت بوده است؛ جنایتی که در آن سه جوان کشته و ده‌ها جوان دیگر زخمی شدند. و می‌دانیم که بازوهای رسمی و غیررسمی رژیم، نه تنها به درمان مجروحین یاری نرساندند که مانع کار پرسنل بیمارستان‌ها شدند و هرجا که توانستند، زخمی‌ها را روانه‌ی زندان‌ها کردند. و نیز می‌دانیم که به‌رغم زحمات بی‌دریغ پرسنل مراکز درمانی، خطری که امنیت مجروحین را از سوی رژیم تهدید می‌نمود، آن‌ها را ناگزیر به ترک بیمارستان‌ها کرد و بر سلامتی‌شان تأثیرات سوء درازمدتی برجا گذاشت. تأثیراتی که اگر یاری و همکاری بسیاری از پزشکان و پرستاران نبود، چه بسا به مراتب وخیم‌تر از آن می‌شد که امروز شده است. بی‌دلیل نیست که مجروحین این فاجعه، در اطلاعیه‌یی که در نشریه‌ی پیکار به چاپ رسید، مراتب سپاس خود را از پرسنل بیمارستان‌ها چنین ابراز نمودند:

«پیام تشکر رفقای زخمی به پرسنل آگاه و مترقی بیمارستان‌های شریعتی و خمینی

دوستان مبارز! ما مجروحین واقعه‌ی خونین دانشگاه (اردیبهشت ۶۰) که در صف تظاهرات سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار به دست مزدوران رژیم جمهوری اسلامی با انفجار نارنجک به خون کشیده شده و زخمی گشته‌ایم، با قدردانی از زحمات بی‌دریغ و آگاهانه‌ی شما پرسنل بیمارستان‌های شریعتی و خمینی که علیرغم فشارها و تهدیدات پاسداران رژیم و فحاشی این مزدوران، به کمک فرزندان کمونیست خود شتافتید، یک‌بار دیگر به همراه همه‌ی کمونیست‌ها و انقلابیون، با کارگران و زحمتکشان میهن‌مان پیمان می‌بندیم که تا آخرین قطره‌ی خون سرخ‌مان در راه نابودی سرمایه‌ی جهانی و رژیم‌های مرتجع بکوشیم! مجروحین فاجعه‌ی دانشگاه، ۱۳۶۰.»[۷۰]

شماری از این مجروحین، بر کوشش‌های کمیته‌ی پزشکی پیکار نیز در پیامی ارج نهاده‌اند:

«به رفقای کمیته‌ی پزشکی، به پاس زحماتی که جهت مداوای رفقای مجروح کشیده‌اند.

[...] زحمات بی‌شمار و رفیقانه‌تان را ارج می‌نهیم. محبت‌های فراوان شما و برخوردهای مسئولانه و رفیقانه‌تان، بار دیگر ثابت نمود که تشکیلات کمونیستی یک کمون و یک خانواده‌ی بزرگ کمونیستی است»[۷۱]

به هنگام تهیه‌ی این نوشته، «کمیته‌ی پزشکی سازمان پیکار» توجه ما را به خود جلب کرد. به کنکاش برآمدیم تا دریابیم این کمیته چگونه و در پاسخ به چه نیازهایی شکل گرفته است. بار دیگر رو به اعضای این کمیته آوردیم تا شکل‌گیری و کارکرد آن را برای‌مان شرح دهند.

مرسده قائدی، پرستار و عضو کمیته‌ی پزشکی پیکار می‌گوید: «من در همان سال انقلاب، دوره‌ی پرستاری را تمام کردم و در بیمارستان "داریوش" ("شریعتی" بعدی) مشغول به کار شدم. بعد از انقلاب، با دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار سازمان پیکار (دال ـ دال) تماس گرفتم و همکاری با آن‌ها را آغاز کردم. بعد مرا مستقیماً به سازمان وصل کردند. آن‌روزها، سازمان پیکار درصدد فعالیت در کردستان بود. در آن‌جا نیاز مبرمی به پزشک و دارو وجود داشت. تا جایی که می‌دانم، از همین زمان بود که فکر تشکیل کمیته‌ی پزشکی به وجود آمد. نوروز سال ۵۸، در جریان جنگ اول سنندج، به همراه یکی از اقوامم و یک دوست پرستار، به سنندج رفتیم. مدتی در بیمارستانی در سنندج کار کردم. در آن‌جا دیدم که کمبود دارو مشکلی‌ست جدی. به تهران که برگشتم، مسئله را به مسئولم گفتم و فکر جمع‌آوری دارو برای کردستان را با او در میان گذاشتم. تصمیم گرفتیم در دانشگاه تهران، جلو دانشکده‌ی فنی، چادری بزنیم و دارو جمع کنیم. مسئول چادر من بودم. این چادر به مدت یک هفته برقرار بود. روی آن نوشته بودیم: «به مردم کرستان کمک کنید.» جلوی در ورودی دانشگاه و چند جای دیگر هم آفیش زده بودیم. من جلو چادر می‌ایستادم. مردم، هم دارو برای‌مان می‌آوردند و هم به ما کمک مالی می‌کردند. در طول آن یک هفته، حزب‌اللهی‌ها چندین بار به این چادر آمدند و مرا تهدید کردند. یکی از بچه‌ها هر دو سه ساعت یک‌بار با موتور می‌آمد و داروها و پول‌هایی را که مردم اهدا کرده بودند، با خود می‌برد. مردم از این حرکت ما خیلی استقبال کردند. از هر قشر و طبقه‌یی می‌آمدند و پول و دارو می‌آوردند. کارگران کارخانه‌ی داروسازی، بسته‌بسته پنی‌سلین شیشه‌یی و یا آنتی‌بیوتیک‌های دیگر به ما اهدا کردند. من از فرصت استفاده می‌کردم و مشاهداتم را در کردستان برای مردمی که مراجعه می‌کردند، نقل می‌کردم. در یک هفته، مقدار زیادی پول و دارو جمع آوری کردیم. بنا شد خود من کمک‌ها را به کردستان ببرم. وقتی از مسئولم پول سفر خواستم، با خنده گفت: پول نداریم؛ خودت پول بلیطت را بده! به کردستان رفتم. دکتری از بچه‌های سازمان نیز هم سفرم بود.»[۷۲]

محمود نبوی، مسئول کمیته‌ی پزشکی، تشکیل کمیته را این‌گونه توصیف می‌کند: «هسته‌ی اولیه‌ی کمیته‌ی پزشکی به خاطر نیاز کردستان به دارو به وجود آمد. اولین بار من با یک دختر هوادار سازمان و یک خانم دکتر که هوادار خط ۳ بود، به کردستان رفتم. البته در آغاز نمی‌دانستم که او دکتر است یا انترن و یا دانشجوی پزشکی. بعداً متوجه شدم که دکتر است.»(۷۳)

ناصر، یکی دیگر از بنیان‌گذاران کمیته‌ی پزشکی، فکر شکل‌گیری این کمیته را چنین بازمی‌گوید: «من و محمود ایده‌ی فعالیت پزشکی را که کاربرد اجتماعی وسیعی داشت، با هم بررسی کردیم. در روند یک رشته برآوردها و فعالیت‌ها بود که کمیته‌ی پزشکی شکل گرفت. یکی از حوزه‌های فعالیت پزشکی، بالتبع کردستان بود. درجنگ اول کردستان، دو پزشک و یک پرستار به آن‌جا فرستادیم و بعد یک دکتر و یک پرستار به طور دایم بچه‌های سازمان را همراهی می‌کردند. علاوه بر نیازهای پزشکی در کردستان، دلایل دیگری هم برای تشکیل این کمیته وجود داشت. بچه‌ها در گردهمایی‌ها و حرکت‌های علنی، اغلب مورد حمله‌ی حزب اللهی‌ها قرار می‌گرفتند و زخمی می‌شدند. آن‌ها به دکتر و دارو نیاز داشتند، در حالی که رفتن به بیمارستان‌ها همیشه خالی از خطر نبود. حوزه‌ی سوم کار کمیته، ارائه خدمات پزشکی در مناطق فقیرنشین بود؛ به اصطلاح، نوعی کار توده‌یی و ارایه‌ی خدمات پزشکی به طور همه‌گانی. چون فعالیت پزشکی بار اجتماعی داشت، این حوزه از فعالیت، سازماندهی مناسبی را نیز طلب می‌کرد. یکی از کارهایی که انجام دادیم، دایر کردن درمانگاهی در حومه‌ی تهران بود. در یک برنامه‌ی واکسیناسیون، ده دوازده دهکده‌ی واقع در جنوب تهران را مورد پوشش قرار دادیم.»(۷۴)

محمود دلیل دیگری را هم در شکل‌گیری کمیته‌ی پزشکی دخیل می‌داند: «کمیته‌ی پزشکی البته به دلیل نیازهای پزشکی شکل گرفت. اما دلیل دیگری هم وجود داشت. تعدادی پزشک، پرستار و پرسنل درمانی به سازمان پیوسته بودند که باید جایی سازماندهی می‌شدند. به همان شکل که معلمان و کارمندان و.... را در کمیته‌های ویژه‌یی سازماندهی کرده بودیم، باید برای آن‌ها هم فکری می‌کردیم. کمیته‌ی پزشکی تهران کارش را با چهار نفر آغاز کرد. در آخر کار، فکر می‌کنم حدود ۱۵ نفر بودیم. البته از شبکه‌ی ارتباطات بیرونی و پزشکانی که حاضر به کمک به ما بودند هم برای برآوردن نیازهای

کمیته‌ی پزشکی استفاده می‌کردیم. از نظر تشکیلاتی، کمیته‌ی پزشکی، زیر نظر حوزه‌یی از کمیته‌ی تهران قرار داشت.»[۷۵]

مرسده هم به این جنبه از کار تشکیلاتی کمیته‌ی پزشکی اشاره دارد و می‌گوید: «یکی از وظایف من، کار در میان پرستاران و جذب آن‌ها به سازمان پیکار بود.»[۷۶]

به مرور زمان، عرصه‌های دیگری برای فعالیت کمیته‌ی پزشکی به وجود آمد. صبا می‌گوید: «در جریان حمله به دانشگاه در اول اردیبهشت سال ۵۹، ما و فدایی‌ها با هم کار می‌کردیم. پزشکان دیگری هم به کمک‌مان آمده بودند. همه بسیج شده بودیم. در سالن نمایش دانشگاه تهران که در خیابان ۱۶ آذر قرار داشت، تا صبح به مداوای زخمی‌ها مشغول بودیم. در تظاهرات اول ماه مه سال ۶۰ (۱۱ اردیبهشت، روز جهانی کارگر) همه‌مان بسیج شدیم. چندین اتومبیل را همراه اکیپ‌های پزشکی، در خیابان‌های مجاور محل عبور صفِ تظاهرات جا دادیم. دخترانی که با کمیته‌ی پزشکی کار می‌کردند و وظیفه‌ی رسیدگی به مجروحین احتمالی و برقراری رابطه با اکیپ‌های سیار پزشکی را به عهده گرفته بودند، روسری سفید به سر داشتند. فکر می‌کردیم این طوری بهتر می‌توان آن‌ها را در میان جمعیت تشخیص داد و به آن‌ها رجوع کرد. بچه‌ها همه تعجب کرده بودند و از ما می‌پرسیدند: این چه کاریست که کردید؟! از یک کیلومتری می‌شود شما را تشخیص داد! آن‌ها جنبه‌ی امنیتی قضیه را دیده بودند. با توجه به تجربه‌ی تظاهرات ۳۱ فروردین، سازماندهی‌مان در آن روز را خیلی خوب و کامل انجام دادیم. البته خوشبختانه درگیری زیادی پیش نیامد.»[۷۷]

مهناز سفر کمیته‌ی پزشکی به جنوب را به یاد می‌آورد: «چند هفته‌یی از آغاز جنگ ایران و عراق نگذشته بود که به همراه هفت هشت نفر، از طرف کمیته‌ی پزشکی برای کمک به مناطق جنگ‌زده‌ی جنوب رفتیم؛ به اهواز، آبادان، مسجد سلیمان و چند شهر دیگر. شهرها در آن وقت دیگر تخلیه شده بودند و تحت کنترل ارتش و سپاه پاسداران قرار داشتند. با فضای جنگی که بر شهرها حاکم بود، کار چندانی از دست ما ساخته نبود. فقط کوشش کردیم که در بعضی جاها که هنوز بچه‌های سازمان بودند، کمک‌های اضطراری را به آن‌ها آموزش بدهیم. آموزش کمک‌های اولیه به هواداران سازمان، از مدتی پیش در دستور کار قرار گرفته بود و در جلساتِ آموزشی‌یی که اعضای کمیته‌ی پزشکی

برگزار می‌کردند ـ از جمله در برنامه‌های کوهنوردی ـ بچه‌ها را برای رویارویی با وضعیت‌های اضطراری آماده می‌کردیم.»[۷۸]

سرانجام کار کمیته‌ی پزشکی، همان سرانجام سازمان پیکار بوده است. محمود در این باره می‌گوید: «کمیته‌ی پزشکی، بعد از ضربه‌های رژیم و انشعاب‌هایی که در پیکار به وجود آمد، از هم پاشید. شاید بشود گفت که کمیته‌ی پزشکی یکی از بخش‌های "خوش‌شانس" تشکیلات بود. درصد تلفاتِ آن کم بود. من قبل از ضربه‌ها، با خط فکری پیکار مسئله پیدا کرده بودم. به بچه‌ها گفتم که در این وضعیت دیگر نمی‌توانم به همان روال سابق به کارم ادامه بدهم. سازمان مسئولیت‌هایم را به دیگران انتقال داد. جالب این است که این مسئله در رابطه‌ی من با بچه‌های کمیته‌ی پزشکی، تاثیر سویی نگذاشت. رابطه‌مان کماکان نزدیک و دوستانه ماند. به هم اعتماد داشتیم. امروز که به آن دوره نگاه می‌کنم، می‌بینم که این یکی از جنبه‌های ارزشمند روابط ما در سازمان بود. دلم می‌خواهد از خیلی‌هایی که به ما در کار کمیته‌ی پزشکی یاری رساندند، سپاس‌گزاری کنم. مثلاً از برزین امیراختیاری که ما از خانه‌ی او برای بستری کردن مبارزان کُردی که زخمی می‌شدند و به تهران انتقال می‌یافتند، استفاده می‌کردیم. مادر برزین را دستگیر کردند و گفتند باید خودش را معرفی کند تا مادرش را آزاد کنند. برزین به این دلیل خودش را معرفی کرد. او را بعداً اعدام کردند. امیدوارم روزی فرزندش را پیدا کنم و به او بگویم که پدرش چه انسان شریفی بوده است. من کم‌تر کسی را دیده‌ام که در راه آرمان‌ها و اعتقاداتش، چنین بی‌شایبه از خود مایه بگذارد. در یکی از فراخوان‌های سازمان برای کمک مالی، او جواهراتِ هدیه‌ی ازدواجش را فروخت و پول آن را تماماً به سازمان داد. مدیون بسیاری دیگر هستیم که همیشه در کنارمان بودند و یاری‌مان کردند. به دلایل امنیتی از ذکر نام‌شان خودداری می‌کنم. زنده ماندن ما نه تنها به خاطر کمک خانواده که به یمن همین روابط دوستانه و هم‌یاری رفیقانه بوده است. این چنین توانستیم جان سالم به در بریم.»[۷۹]

ناصر پایان کار کمیته‌ی پزشکی را این‌گونه توصیف می‌کند: «من تمام قرارها را چه از بالا و چه از پایین قطع کردم. آن موقع دیگر محمود مسئول ما نبود و من مسئولیت کمیته را برعهده داشتم. تنها قرارهایی را پا برجا نگه داشتیم که بین دوستان نزدیک اجرا می‌شد و قابل کنترل بود؛ یعنی قرار میان اعضای حلقه‌ی اولیه‌ی کمیته‌ی پزشکی. دیدار ما که در زندگی عادی همدیگر را می‌شناختیم و با هم

همکلاس یا همکار بودیم، طبیعی بود و بالتبع شک کم‌تری را برمی‌انگیخت. یکی از دلایل تلفات کم‌تر کمیته‌ی پزشکی شاید همین نوع ارتباط باشد. اما رفته‌رفته وضعیت چنان شد که بچه‌ها ناگزیر از ترک ایران شدند»[۸۰]

صبا با گذر از خلیج، مهناز از مرز پاکستان، محمود و ناصر از کوه‌های ترکیه، در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ از ایران خارج شدند. مرسده در سال ۱۳۶۱ دستگیر شد. دستگیری‌اش ربطی به کمیته‌ی پزشکی نداشت. ۸ سال در زندان ماند. در آن‌جا دچار بیماری سختی شد و تحت شیمی درمانی قرار گرفت. او را در سال ۱۳۶۹ آزاد کردند و مدتی بعد به خارج از کشور آمد.

سالروز مقاومت دانشجویان در مقابل انقلاب فرهنگی

ارژنگ سپاسی

جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۹، دو سال پس ازقیام مردم، تصفیه دانشگاه‌ها از دانشجویان و استادان مبارز و کمونیست را با یک حمله وحشیانه شروع کرد. در این حمله‌ی وحشیانه بیش از ۳۷ نفر به دست نیروهای رژیم در شهرهای مختلف کشته شدند. جمهوری اسلامی تنها با به راه انداختن حمام خون و بستن دانشگاه‌ها برای ۲ سال و سپس تصفیه آن از نیروهای کمونیست و مبارز، توانست دانشگاه‌ها را برای مدتی به گورستانی تبدیل کند که در آن اوباشان انجمن اسلامی، تحکیم وحدت و بسیج یکه‌تازی می‌کردند. تعداد دانشجویان در سال ۱۳۵۹ بنا به آمار رژیم ۱۷۴۲۱۷ نفر بود که در سال ۱۳۶۱ تعداد آنان ۱۱۷۱۴۸ اعلام شد. با توجه به پذیرش دانشجویان جدید در سال ۱۳۶۱ تعداد کسانی که از دانشگاه‌ها اخراج شدند، بیش از ۵۷۰۶۹ نفری است که تفاوت این دو آمار نشان می‌دهد. تعداد استادان و هیات علمی دانشگاه‌ها که در سال ۱۳۵۹ بیش از ۱۶۸۷۷ نفر بود به ۸۰۰۰ نفر در سال ۱۳۶۱ کاهش یافت که نشان‌دهنده تصفیه‌ی بیش از ۵۰ درصد کادر علمی دانشگاه‌ها می‌باشد.

در جریان حمله رژیم به دانشگاه‌ها، «سازمان جوانان ودانشجویان دموکرات» وابسته به «حزب توده» که با رژیم همکاری می‌کرد با انتشار اعلامیه‌ای «گروه‌های چپ‌نما» را متهم کرد که «از تعمیق انقلاب ضدامپریالیستی و خلقی به رهبری امام خمینی به وحشت افتاده‌اند و برای به آشوب کشیدن محیط‌های دانشگاهی و نهایتا خدمت به امپریالیسم و ضدانقلاب تلاش می‌کنند.»

دانشجویان «انجمن مسلمانان وابسته به سازمان مجاهدین» با وجود انتشار طرح حمله به دانشگاه‌ها قبل از حمله، با توجه به قول همکاری که به بنی‌صدر داده بودند، در ۳۰ فروردین دانشگاه‌ها را تخلیه کردند. دانشجویان پیشگام که هنوز در حزب توده و امام خمینی ذوب نشده بودند تا دوشنبه اول اردیبهشت با دانشجویان مبارز ودانشجویان طرفدارسازمان پیکار در کمیته‌ای بر علیه این حملات شرکت کرده و نیروی بزرگ تشکیل‌دهنده مقاومت بودند. اما رهبری این جریان [فداییان] بدون مشورت با کمیته مشترک و بدون حتی خبر دادن به نیروهای خود، از بالا با جمهوری اسلامی به توافق رسیده و دوشنبه شب به نیروهای خود دستور تخلیه دانشگاه‌ها را می‌دهد. دانشجویان مبارز و

دانشجویان طرفدار پیکار آخرین نیروهایی هستند که پس از بررسی این که نیروی کمی هستند، صبح سه‌شنبه و قبل از حمله نیروهای حزب‌الله به رهبری بنی‌صدر دانشگاه تهران را تخلیه می‌کنند. این یکی از دلایلی است که اکثر نیروهای وابسته به حزب توده، اکثریت و حتی مجاهدین سعی در برجسته کردن نقش روز ۱۶ آذر به عنوان روز دانشجو دارند زیرا در جریان حمله رژیم به دانشگاه یا به تایید آن پرداختند و یا موضعی سازشکارانه اتخاذ نمودند. این چنین شد که ۱۶ آذر یعنی روزی که دانشجویان در برابر رژیم شاه مقاومت کردند و ۳ کشته دادند، هر سال برجسته می‌شود ولی از مقاومت ده‌ها هزار دانشجو و کشته شدن نزدیک به ۳۷ نفر از آنان در زمان جمهوری اسلامی کمتر سخنی گفته می‌شود. بسیاری از «اصلاح‌گران رژیم» و از جمله دانشجویان «تحکیم وحدت» و «انجمن اسلامی» که در این کشتارها دست داشتند و تا مدت‌ها بر جوّ دانشگاه‌ها مسلط بودند، در برجسته کردن روز ۱۶ آذر برای به فراموشی سپردن اول اردیبهشت، با کمک نیروهای اپوزیسیون طرفدار رژیم نقش اساسی داشته‌اند.

در ۳۱ فروردین سال ۱۳۶۰، تظاهراتی از جانب دانشجویان و دانش‌آموزان طرفدار سازمان پیکار در جلو دانشگاه تهران به مناسبت اولین سالگرد انقلاب فرهنگی رژیم و در اعتراض به بستن دانشگاه‌ها انجام گرفت که نیروهای حزب‌الله از درون دانشگاه و از پشت نرده‌های دانشگاه نارنجکی ساچمه‌ای را به میان تظاهرکنندگان پرتاب کردند. ۲ نفر به اسامی آذر مهرعلیان دانش‌آموز سال سوم نظری [تکمیلی: *مقطع تحصیلی «سوم نظری» در نظام آموزشی ما وجود نداشت. دانش‌آموزان پس از سال «دوم نظری» باید انتخاب رشته می‌کردند و مقطع تحصیلی آن‌ها تبدیل می‌شد به مثلا «سوم ریاضی»، یا «سوم تجربی» و...*] دبیرستان عاصمی و ایرج ترابی کارگر ۱۸ ساله کشته [*ایرج ترابی ۲۲ ساله بود*]، و بیش از ۷۰ نفر مجروح گردیدند که حداقل یک نفر فلج شد. مژگان رضوانیان دانش‌آموز ۱۶ ساله‌ای که در این حملات مجروح شده بود، پس از ۲۰ روز کشته شد و شمار کشته‌شدگان به ۳ نفر رسید.

همان‌طور که عکس بالا نشان می‌دهد هر دو طرف خیابان جلو دانشگاه با حضور بیش از ۱۵۰۰ نفر از تظاهرکنندگان بسته شده است. تظاهرکنندگان در حال حرکت به سمت میدان انقلاب می‌باشند. این تظاهرات درسال ۱۳۶۰ بدون اعلام علنی، سازمان داده شده بود، به همین دلیل نیروهای رژیم غافلگیر شده و نتوانستند جلو شکل گرفتن آن را بگیرند. [تکمیلی: *همان‌طور که ملاحظه می‌شود، حتی در*

مورد جهت حرکت تظاهرات‌کنندگان، اتفاق‌نظر وجود ندارد! از انقلاب به سمت چهارراه مصدق یا برعکس؟! آن‌قدر می‌دانیم که تظاهرات در چهارراه مصدق و پس از خواندن سرود "شهیدان ما" به پایان می‌رسد. همچنین برخی از حاضرین به تغییر جهت راهپیمایی پس از انفجار نارنجک اشاره کرده‌اند. اما ضمن تایید شمار بالای تظاهرات‌کنندگان، به طور مسلم راهپیمایی در یک لاین خیابان انقلاب جریان داشته است. در غیر این صورت وجود اتومبیل‌هایی که مجروحین را به بیمارستان‌ها می‌رساندند، قابل توجیه نیست!] ادامه این تظاهرات در مقابل بیمارستان هزارتختخوابی که بیشترِ مجروحین را به آنجا منتقل کرده بودند تا دو روز ادامه داشت، تا توانستند بسیاری از مجروحین را از دست پاسداران فراری بدهند.

روزنامه جمهوری اسلامی با وقاحت تمام اعلام کرد که یکی از دانشجویان قصد پرتاب سه‌راهی داشته که با درگیری با نیروهای حزب‌الله این سه‌راهی در میان تظاهرکنندگان منفجر می‌شود. مصاحبه با مجروح‌شدگان و همچنین اطلاعات منتشر شده توسط «سازمان پیکار» روشن می‌سازد که یک نارنجک ضدنفر، ساخته کارخانجات اسلحه‌سازی رژیم که تحت کنترل سپاه بود، به میان تظاهر کنندگان پرتاب شده است نه یک سه‌راهی. حزب توده با وقاحت همیشه‌گی از همین هم فراتر رفت و درروزنامه «مردم» ارگان حزب نوشت که «ضدانقلابیون، ساواکی‌ها، رنجبری‌ها، پیکاری‌ها... از عصر یکشنبه در مقابل دانشگاه تهران اجتماع کردند.» (به نقل از مردم ارگان حزب توده)

سازمان اکثریت که دیگر در حزب توده ذوب شده بود و از رژیم دفاع می‌کرد نوشت: «عصر روز دوشنبه ساعت ۴ بعدازظهر ۳۱ فروردین ۱۳۶۰، نارنجکی توسط یک ماشین در حال عبور از خیابان انقلاب به میان مردمی که در حال عبور بودند، پرتاب شد. بر اثر ترکش نارنجک، بیش از ۱۵ تن از عابرین به سختی مجروح شدند. در این هنگام گروهک پیکار و شرکا دست به یک راهپیمایی در خیابان انقلاب زدند... پس از انفجار، عناصر ضدانقلاب با استفاده از وضع پریشان و درهم پریده‌ای که پدید آمده بود، انواع و اقسام شایعه‌های ضدانقلابی ـ لیبرالی را در میان مردم می‌پراکندند. کاملا روشن است که این حرکت مشخصا توسط ستون پنجم آمریکا صورت گرفته است... این اقدام جنایتکارانه به ویژه زمانی اتفاق می‌افتد که دولت جمهوری اسلامی مشی خود را در قبال آزادی‌های سیاسی تغییر داده و پذیرش این آزادی‌ها را در چارچوب قانون اساسی اعلام داشته است.»

لازم به ذکر است که من خود شاهد بودم که تظاهرکنندگان در حال حرکت به سمت میدان انقلاب بودند که حزب‌اللهی‌ها که در داخل دانشگاه بودند به میان جمعیت نارنجک پرتاب کردند و شاهد کشته شدن آذر مهرعلیان بودم که در جلو من به زمین افتاده بود. به این ترتیب روشن می‌شود که چرا ارکستر هماهنگی از پاسداررولترها که خود را اصلاح‌طلب می‌نامند، سازمان اکثریت، حزب توده و انواع سازمان‌های «جمهوری‌خواه» و «دمکرات»، که از این سازمان‌های مادر جدا شده‌اند و همه‌گی در آن زمان در عشق به خمینی و جمهوری اسلامی ذوب شده بودند، سعی دارند با برجسته کردن روز ۱۶ آذر، بحث و حرکت در بزرگداشت مقاومت دانشجویان را در اول اردیبهشت به فراموشی بسپارند.

روز اول اردیبهشت روز مقاومت دانشجویان در برابر رژیم و بستن دانشگاه‌ها، روز دانشجو در رژیم جمهوری اسلامی می‌باشد. دانشجویان چپ و رادیکال با گرامیداشت این روز به عنوان روز دانشجو در رژیم جمهوری اسلامی باید به مقاومت در برابر توطئه سکوت در مورد این مقاومت تاریخی دانشجویان چپ و انقلابی بپردازند.

آذر فقط شانزده سال داشت

م.دلاشوب

چند نفر آذر را به یاد دارند؟ آذری که شانزده ساله بود، دانش‌آموز دبیرستان «عاصمی» تهران، خیابان «آزادی»... آذری که در آن دوشنبه‌ی نحس، برای همیشه باقی ماند و تبدیل به عکس سیاه و سفیدی شد بر روی یک کاغذ آ۴.

عصر ۳۱ فرودین سال ۱۳۶۰ بود. یک سال از هجوم به دانشگاه‌ها گذشته بود. سازمان «اعلان بیرونی» داده بود برای بر گزاری یک تظاهرات: «دانش‌آموزان دبستانی و دبیرستانی، به ما پیوندید برای رهایی طبقه کارگر(!)» سازمان «اعلان داخلی» داده بود: «اعضا و تشکیلاتی‌ها اجازه‌ی شرکت در تظاهرات روز دوشنبه را ندارند.»

آذر «بیرونی» بود پس به فراخوان سازمان، پا به «میدان انقلاب» گذاشت تا که «به ما بپیوندد»، ولی "ما" نیامده بود و در خانه مانده بود. روزهای حساسی بود. ساعت برای آغاز سرکوب‌های خونین به لحظه‌شماری افتاده بود. سازمان پنداری در خفا گفته بود: «تشکیلاتی‌ها نروند... برادرها و خواهرهای کوچک‌شان را به راهپیمایی بفرستند.»

و آذر «کوچک» بود. دختر پنجم خانواده. عزیزِ دردانه‌ی مادر. مادری که روز بعد گیج‌ومنگ، درمانده و سراسیمه، در راهروهای بیمارستان هزارتختخوابیِ «امام» می‌دوید، آذرش را می‌خواست که زیبا بود، با همان دو رشته موی بافته شده بر روی سینه‌هایش. مادر ناباور بود، آخر صبحِ دوشنبه با دست‌های خودش موهای روشن و آفتابیِ آذر را بافته بود. خودش ساندویچ نان و پنیرش را در پاکتی گذاشته بود و به دست‌اش داده بود. اما آذر برای همیشه مانده بود، در عصر دوشنبه ۳۱ فروردین ۶۰، در خیابان انقلاب، درست روبه‌روی دروازه‌ی بزرگ دانشگاهی که او برای اعتراض به تعطیلی‌اش، به تظاهرات رفته بود.

آذر برای بزرگداشت اولین سالگرد کشته‌شدگان حمله به دانشگاه‌ها، آنجا بود، اما پرتاب نارنجکی ساچمه‌ای، خودش را مبدایی کرد برای سالگردهای آتی. سالگردهایی که هرگز برگزار نشدند چرا که فقط دو ماه تا ۳۰ خرداد مانده بود. فقط دو ماه.

اگر آذر فقط دو ماه دیرتر کشته شده بود، حالا از «جانباخته‌گان راه آزادی طبقه کارگر» بود. از «شهدای» قهرمان سال شصت. ولی افسوس که برای "ما"، برای تشکیلاتِ "ما" سال ۶۰، از ۳۰ خرداد شروع می‌شود نه ۳۱ فروردین. راست می‌گفت نبوی دلقک: «حالا کی اصلا یادش مونده؟!!»

بله راست می‌گفت. چند نفر آذر را به یاد دارند؟ چند نفر در خاطرشان هست که "حزب توده" فردای آن روز درباره مرگ آذرِ شانزده ساله چه نوشت یا اکثریت یا بنی‌صدر؟.....

حالا نزدیک به چهل سال است پیکرِ بلند و خوش‌اندام آذر، قلب جوان و پُرشورَش، در بهشت‌زهرا آرام گرفته. اما آذرها بسیارند. هزاران آذرِ فراموش‌شده، در دل خاک خفته‌اند. آذرهایی که دیگر هیچکس، سراغی از آن‌ها نمی‌گیرد، و از آن‌ها یادی نمی‌کند...

S_or_S

* یادداشت‌های بخش دوم

۱ـ روزنامه مردم ـ ۲ اردیبهشت ۶۰

۲ـ همانجا

۳ـ گفتگو با مرسده قائدی (۴ نوامبر ۲۰۰۷)

۴ـ گفتگو با شهلا (۳ نوامبر ۲۰۰۷)

۵ـ محمود نبوی، میزگردی با شرکت ۴ عضو کمیته‌ی پزشکی سازمان پیکار (۱۷اکتبر ۲۰۰۷)

۶ـ شهلا، پیش گفته

۷ـ شهلا، پیش گفته

۸ـ گفتگو با سولماز (۱۲ نوامبر ۲۰۰۷)

۹ـ گفتگو با مهری (۱۵ نوامبر ۲۰۰۷)

۱۰ـ یک رفیق معلم: در بیمارستان به جای «من»، «رفیقِ من مطرح بود» ـ پیکار شماره ۱۰۹، ۱۸ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۹.

۱۱ـ گفتگو با مهری، پیش گفته

۱۲ـ پیکار، ش ۱۰۹، پیش گفته

۱۳ـ گفتگو با مهری، پیش گفته

۱۴ـ پیکار، ش ۱۰۹، پیش گفته

۱۵ـ گفتگو با مهری، پیش گفته

۱۶ـ پیکار، ش ۱۰۹، پیش گفته

۱۷ـ گفتگو با مهری، پیش گفته

۱۸ـ صبا فرنود، میزگرد، پیش گفته

۱۹ـ این دستور ظاهراً از سوی رییس بیمارستان صادر شده بود. یکی از زخمی‌های تظاهرات در گفتگویی که در نشریه‌ی پیکار چاپ شده، می‌گوید: «وی [رییس بیمارستان] شخصاً در اورژانس حاضر شده بود و به خاطر این که کنترل اوضاع را در دست داشته باشد، دستور داد که تمام مجروحین را بستری نمایند.» (پیکار، ش ۱۱۰، ۲۵ خرداد ۶۰، ص ۲۲)

S o r s

۲۰ـ مهناز متین، میزگرد، پیش‌گفته

۲۱ـ «تظاهرات کمونیست‌ها توسط مزدوران ارتجاع به خون کشیده شد!» (نشریه‌ی پیکار، ش ۱۰۳، دوشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۸)

۲۲ـ مدرکِ شناسایی‌ی که به نظر می‌رسد به یکی از این افراد تعلق دارد، چاپ شده است. (پیکار، ش ۱۰۴، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۲۵)

۲۳ـ برگرفته از یادداشت میهن روستا، نوامبر ۲۰۰۷

۲۴ـ مهناز متین، میزگرد، پیش‌گفته

۲۵ـ گفتگو با یکی از بستگان آذر، ۱۴ فوریه ۲۰۰۸

۲۶ـ گفتگو با میترا، ۲۸ فوریه ۲۰۰۸

۲۷ـ گفتگو با یکی از بستگان آذر، پیش‌گفته

۲۸ـ میترا، پیش‌گفته

۲۹ـ سن آذر مهرعلیان به گفته‌ی دوستان و بستگانش به هنگام انفجار نارنجک ۱۷ سال بود. سن او به اشتباه در نشریه‌ی پیکار ۱۹ سال و در کیهان ۲۱ سال نوشته شده است.

۳۰ـ گفتگو با یکی از بستگان آذر، پیش‌گفته

۳۱ـ «جاودان باد یاد سرخ رفیق کمونیست، پیکارگر شهید آذر مهرعلیان»، پیکار، ش ۱۰۴، پیش‌گفته، ص ۱۷

۳۲ـ گفتگو با میترا، پیش‌گفته

۳۳ـ یکی از بستگان آذر، پیش‌گفته

۳۴ـ گفتگو با لیلا دانش، ۷ نوامبر ۲۰۰۷

۳۵ـ گفتگو با قنبر، ۱۶ نوامبر ۲۰۰۷

۳۶ـ شعری سروده‌ی لیلا دانش (متن کامل این شعر در پایان همین نوشته آمده است)

۳۷ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۲۸

۳۸ـ گفتگو با لیلا دانش، پیش‌گفته

۳۹ـ گفتگو با همسر لیلا دانش، ۷ نوامبر ۲۰۰۷

۴۰ـ «بزرگداشت رفیق کمونیست پیکارگر ایرج ترابی» ، پیکار ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۳۱. در این گزارش، به گفته‌ی لیلا دانش، بی‌دقتی‌هایی وجود دارد. از جمله در مورد تاریخ برگزاری آن و این که پیکار از مراسم سوم یاد می‌کند؛ حال آن که این گزارش مربوط به مراسم خاکسپاری است.

۴۱ـ لیلا دانش، پیش‌گفته

۴۲ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته

۴۳ـ لیلا دانش، پیش‌گفته

۴۴ـ پیشین

۴۵ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۲۸

۴۶ـ لیلا دانش، پیش‌گفته

۴۷ـ «تظاهرات کمونیست‌ها توسط مزدوران ارتجاع به خون کشیده شد!»، پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۸

۴۸ـ پیشین

۴۹ـ پیکار، ش ۱۰۶، دوشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۸

۵۰ـ پیشین

۵۱ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۱۷

۵۲ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش‌گفته، ص ۲۸، ۲۹، ۳۰ و ۳۱؛ ش ۱۰۴، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۱۷؛ ش ۱۰۸، ۱۱ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۵، ۱۶، ۳۲؛ ش ۱۰۹، ۱۸ خرداد ۱۳۶۰، ص ۸

۵۳ـ «رفقای معلول حادثه‌ی دانشگاه و مدال افتخار در راه آزادی طبقه کارگر»، پیکار، ش ۱۰۹، پیش‌گفته، ص ۱، ۱۹ و ۲۰ ؛ ش ۱۱۰، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، ص ۸ و ۲۲

۵۴ـ پیکار، ش ۱۱۱، ۱ تیر ۱۳۶۰، ص ۱۳

۵۵ـ کار، ش ۱۰۷، چهارشنبه ۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰، ص ۲۰

۵۶ـ پیش‌گفته، ص ۱۹

۵۷ـ کار، ارگان سراسری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اکثریت)، ش ۱۰۶، چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۲۳

۵۸ـ پیکار، ش ۹۳، ۲۰ بهمن ۱۳۵۹، ص ۲

۵۹ـ پیکار، ش ۹۵، ۴ اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۵

۶۰ـ پیکار، ش ۱۰۳، پیش گفته، ص ۱۲

۶۱ـ پیکار، ش ۱۰۴، پیش گفته، ص ۱۰

۶۲ـ کیهان، ش ۱۱۲۶۴، سه شنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۲

۶۳ـ پیشین

۶۴ـ کیهان، ش ۱۱۲۶۵، چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۲

۶۵ـ انقلاب اسلامی، ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰

۶۶ـ کیهان، ش ۱۱۲۸۲، سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۴

۶۷ـ پیکار، ش ۱۰۶، پیش گفته، ص ۸

۶۸ـ پیکار، ش ۱۱۰، پیش گفته، ص ۲۳

۶۹ـ اطلاعات، ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰

۷۰ـ پیکار، ش ۱۱۰، پیش گفته، ص ۸

۷۱ـ پیشین

۷۲ـ گفتگو با مرسده قائدی، پیش گفته

۷۳ـ محمود نبوی، میزگردی با شرکت ۴ عضو کمیته‌ی پزشکی، پیش گفته

۷۴ـ ناصر، میزگرد، پیش گفته

۷۵ـ محمود نبوی، پیش گفته

۷۶ـ مرسده قائدی، پیش گفته

۷۷ـ صبا فرنود، پیش گفته

۷۸ـ مهناز متین، پیش گفته

۷۹ـ محمود نبوی، پیش گفته

۸۰ـ ناصر، پیش گفته

S / or / S

بخش سوم
تصویرها و اسناد

S – Or – S

با تغییر بنیادی نظام آموزشی استعماری در مراکز آموزشی وواژگونی سیستم اسلام‌زدائی در دانشگاهها

انقلاب فرهنگی آغاز می‌شود

بسوی انقلاب فرهنگی

رئیس جمهور: دانشگاه جای تبدیل شدن به ستاد نیست در صفحه ۲

سخنان امام خطاب به اعضاء ستاد بسیج

مملکت ما، مملکت «الله اکبر» است

● اگر به کشور اسلامی ما هجوم بکنند، و بخواهند تعدی کنند یا تجاوز کنند، بر همه افراد مملکت، بر همه افراد کشور چه زن، چه مرد، چه بزرگ دیگر شرطی نیست، بر همه واجب است دفاع کنند

● توجه به خدای تبارک و تعالی و مبداء قدرت است که شما را پیروز می‌کند

● ملت شریف عراق باید خود را از چنگ این ضداسلام بیرون بیاورد

● واجب است و لازم است بر ملت و ارتش عراق که پشت کند به این حزب غیراسلامی

در صفحه ۱۲

از سوی شورای انقلاب

۳ روز به گروههای فشار مهلت داده شد

● انجمن‌های اسلامی و سازمانهای دانشجویان مسلمان دانشگاههای ایران: تحقق آرمان امام جز با توقف نظام فعلی دانشگاه، ممکن نیست

● دانشجوی: حداقل انتظاری که یک دولت جمهوری اسلامی از دانشگاه مملکتش دارد این است که لااقل زمینه رشد اندیشه‌های اسلامی را فراهم کند نه اینکه، ضدانقلابی که تا دیروز در خدمت آریامهر بوده است امروز با یک نقاب چپ جلوی هر فعالیت اسلامی را بگیرد.

حزب جمهوری اسلامی از مردم خواست که بیاری دانشجویان بشتابند

● شورای انقلاب: دانشگاه باید از حالت ستاد عملیاتی گروهها خارج شود

انجمن اسلامی دانشگاه تربیت‌معلم:

● مساله گروه‌های سیاسی نیست، مساله تغییر بنیادی در نظام آموزشی است.

● گروههای مختلف و متعدد موجود در دانشگاهها مولود یک نظام آموزشی غلط است.

● خامنه‌ای: نظام کنونی دانشگاههای ما همان نظام رژیم گذشته است

● خامنه‌ای: دختران و پسران مسلمان دانشجو اظهار می‌کنند که دیگر نمیتوانند تحمل کنند که ستاد گروههای مسلح ضدجمهوری اسلامی سازماندهی‌شان را در داخل دانشگاهها بکنند

در صفحه ۲

۱۲ صفحه

جمهوری اسلامی

شنبه ۳۰ فروردین‌ماه ۱۳۵۹ - شماره ۲۵۶

مدیر کل مطبوعات خارجی:

دلیلی وجود ندارد که خبرنگاران آمریکا در ایران باشند

● در تمام مدتی که خبرنگاران آمریکائی از ایران اخراج شده بودند، جو اروپا و امریکا تغییر کرده بود

● هر خبرنگاری که اخبار ایران را تحریف کند از ایران اخراج میشود

در صفحه ۲

گزارش اختصاصی جمهوری اسلامی از عراق و بیروت

نایب رئیس مجلس شیعیان لبنان مورد سوءقصد قرار گرفت

● کاردار سفارت ایران همراه حسابدار سفارت ترور شدند

● استاندار ایلام: صد هزار تن در زندان‌های سیاسی عراق بسر می‌برند

● در برخورد بین جوانان امل و نیروهای بعثی، سازمان‌های چپ و راست به کمک بعثی‌ها شتافتند

در صفحه ۴ و ۵

مردم ارومیه:

شکست خوردگان مناطق مختلف در دره قاسملو جمع شده‌اند

● ده تن از افراد مسلح دره قاسملو دستگیر شدند

در صفحه ۵

جزئیات توطئه طرح ریزی شده در کنگاور

● خلقیها بیش از ده مغازه را غارت کرده و تعدادی را به آتش کشیدند

● ۳۰ نفر از عاملین آشوب که وابسته بگروههای چپ میباشند بازداشت شدند

در صفحه ۵

٤ تن از عاملین خرابکاری، ترور و انفجار در خوزستان اعدام شدند

در صفحه ۵

از سوی حزب جمهوری اسلامی

حجت‌الاسلام رفسنجانی جهت مناظره تلویزیونی معرفی شد

تشکیلات شرکت ملی صنایع مس دگرگون می‌شود

در صفحه ۹

بزرگداشت سالگرد شهادت تیمسار سپهبد محمد ولی قرنی

[illegible]

دوستان و آشنایان شهید زنده یاد سپهبد قرنی

رئیس جمهوری در بازدید از عملیات رزمی اگر قوی شویم آن وحدت اسلامی را در سراسر جهان تحقق می‌بخشیم.

[illegible]

تاریخ امتحان مدرسه عالی قضائی حوزه علمیه قم اعلام شد

[illegible]

برگزاری نماز جمعه در استانبول

[illegible]

پشتیبانی سازمان فجر اسلام از ستاد برگزاری مراسم روز کارگر

در صفحه ۹

[illegible]

کنکور معماری تهران - فارابی - ملی در صفحه چهارم

هوالعزیز اطلاعیه مهم صنف فروشندگان آهن در صفحه پنجم

«انقلاب فرهنگی»

در جمعیت میلیونی دانشگاه تهران دکتر سید ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور اصول و روش پیاده کردن انقلاب فرهنگی را اعلام نمود



دکتر سید ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور دیروز در اجتماع میلیونی مردم تهران در دانشگاه تهران شرکت نمود. در این مورد سخنرانی مهم و جامعی در رابطه با رویدادهای چند روز گذشته و انقلاب فرهنگی ایراد نمود و در ضمن اصول کلی انقلاب فرهنگی را اعلام کرد و از مردم خواست که در این برهه از زمان بکار و تلاش و خلاقیت بپردازند و هوشیارانه عمل کنند و نگذارند عده‌ای ماجراجو علیه دولت منتخب ملت توطئه کنند. و خاطرنشان ساخت که انقلاب فرهنگی بدون نظم و انضباط انقلابی امکان‌پذیر نیست.

متن کامل سخنرانی رئیس جمهور از نظرتان میگذرد.

خواهران و برادران عزیزم درود به شما ملت مسلمان که با این سرعت بسیج شدید و این اجتماع بزرگ تاریخی را تشکیل دادید. آن انقلاب بزرگ فرهنگی که قرآن بانسان وعده میدهد همین است که حاکمیت مردم جای حاکمیت طاغوتیان را بگیرد و امروز روز بزرگی در تاریخ ماست که حاکمیت شما از طریق شورای انقلاب تحقق می‌یابد.

درحال حاضر ودر این روزهائی که برما گذشت دو موج درحال پیدایش بود، یکی موجی که بخواست خدا و به اراده استوار شما پیروز شد یک موج دیگری که میخواست بود بصورت آشوب، تمامی کشور را درکام خود فرو برد. آن توطئه‌ای که چیده شده بود واحتمال وقوع داشت این بود که سرتاسر کشور را درتعطیل واغتشاش فروبرد. اما هوشیاری مردم ما، امام امت ما، رئیس جمهور منتخب شما وشورای انقلاب مورد تائید شما موجب شد که موج انقلاب فرهنگی در اصل اساسی خود پیروز شود. آن اصل اساسی که منظور انقلاب فرهنگی است ومنظوری است که در قرآن آمده است وخداوند [illegible]

[illegible]

ما نمیتوانیم یک کشور مستقل داشته باشیم درحالیکه برای پیچ و مهره سفت کردن هم محتاج مستشار خارجی هستیم. این دانشگاه باید مغزهای متفکر و انسانهای مستقل بسازد و بخواست خدا با این انقلاب فرهنگی یک چنین دانشگاهی بعنوان بهترین هدیه انقلاب اسلامی ما برای نسل امروز و فردا ساخته خواهد شد.

اصل چهارم این انقلاب فرهنگی اینست که هرکسی در هرجای کشور چه در مرزها و چه در کارخانه‌ها چه در مزرعه‌ها و چه در ارتش چه در سپاه چه در کمیته‌ها چه در شهربانی و چه در سازمانهای اداری کار میکند باید بداند که اینکار را به نمایندگی از ملت و بخاطر خدا میکند. بنابراین درحد کار خود مسئول است و برای این مسئولیت ما و بمحض و این دولت آنهائی را که خدمت میکنند تشویق و آنهائی را که درخدمت تعلل میکنند مجازات مینماید.

> **دانشگاههای ما درگذشته فرهنگ مصرف و فرهنگ تخریبی داشتند امروز باید فرهنگ تولید فرهنگ مغزی و فرهنگ ابداع داشته باشند**

و بالاخره اصل پنجم این انقلاب بزرگ اینست که کسانیکه مردم به آنها رای نداده‌اند و منتخب مردم نشده‌اند حرفشان حرف مردم نیست.

و اگر کسانی بخواهند در برابر ارگانها و مقاماتی که مردم با رای آزاد خودشان بوجود آورده باشند این ملت هستند مثل امروز آماده بسیج سریع و فوری است.

[illegible]

> **اسلام عین علم است و علم عین اسلام است**
>
> **هرکس بهر عنوان ولو بنام اسلام، امام و شورای انقلاب یا رئیس جمهور با چوب و چماق برخورد ایجاد کند توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توقیف میشود**
>
> **اسلامی کردن دانشگاه همانطور که امام فرمودند این است که مغزها فعال وخلاق وانسانها مستقل شوند**
>
> **ایران امروز بیک انقلاب فرهنگی اصیل و واقعی احتیاج دارد و اصل اول این انقلاب آن است که دولت منتخب شما نیروی اجرائی ملت باشد**
>
> **آن انقلاب بزرگ فرهنگی که قرآن به انسان وعده میدهد همین است که حاکمیت مردم جای حاکمیت طاغوتیان را بگیرد**

اسلام عین علم است و علم عین اسلام است

هرکس بهر عنوان ولو بنام اسلام، امام و شورای انقلاب یا رئیس جمهور با چوب و چماق برخورد ایجاد کند توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توقیف میشود

اسلامی کردن دانشگاه همانطور که امام فرمودند این است که مغزها فعال وخلاق وانسانها مستقل شوند

ایران امروز بیک انقلاب فرهنگی اصیل و واقعی احتیاج دارد و اصل اول این انقلاب آن است که دولت منتخب شما نیروی اجرائی ملت باشد

آن انقلاب بزرگ فرهنگی که قرآن به انسان وعده میدهد همین است که حاکمیت مردم جای حاکمیت طاغوتیان را بگیرد

[illegible]

و وحدت کشورشان دفاع کنند و به دشمنان داخلی وخارجی آزادی و استقلال و حکومت اسلامی ایران بگویند که بوطئه گری دیگر کافی نیست که اراده ملت ما را مهار کند.

برادران و خواهران امروز که روز عظمت یافتن استقلال حاکمیت دولت منتخب شما است این روز عزیز را بشما مردم ایران تبریک میگویم و امیدوارم دولت انقلابی بدانند که با وجود این حمایت همه جانبه و یکپارچه و قاطعیت شما باید در اجرای تصمیمات هیچگونه تردیدی به خود راه ندهد و برای دولت ما مسئولان تولید چه در صنعت و چه در کشاورزی بدانند که تصمیمات آنها باید بی چون و چرا اجرا گردد.

> **اگر در کردستان یادرهرجای دیگر ایران کسانی بخواهند مسلحانه یا غیر مسلحانه دربرابر اراده ملت ما بایستد این ملت بدعوت رئیس جمهور منتخب خود بطرف کردستان خواهد رفت**

امروز روز ولادت حاکمیت دولت است دولتی که متکی به رای مردم است. بنابراین وزیران و مسئولان حکومت درجمه جا بدانند کهاز این پس دستورات آنها باید بی چون و چرا [illegible]

[illegible]

آبونمان خارج از کشور
۳۲۸۵۵۶

دکتر باهنر:
مرحله دوم انتخابات احتمالا دوهفته بتعویق میافتد

درگیریهای خونین موافقان ومخالفان ایران در ۴ کشور

کیهان
۱۲ صفحه
تکشماره ۱۵ ریال

انفجار بمب در آبادان ٦ نفر را کشت

تیرباران عاملان انفجار درتأسیسات نفتی

حداقل دستمزد کارگران افزایش یافت

تهدید امریکا به تحریم دریایی و اقتصادی ایران جدی تر شد

۷۲ طرفدار آیت‌الله صدر در عراق تیرباران شدند

تیرباران شدگان امروز خوزستان



بعثی‌های عراق مسؤولیت انفجار درلوله های نفت خوزستان را بعهده گرفتند

دانشگاه تبریز نیمه تعطیل شد

● اظهارات دکتر باهنر، معین‌فر و رئیس دانشگاه تبریز درباره مسائل دانشگاهها

٦ نظامی شهید و عده‌ای مجروح شدند

حمله مهاجمان به ستون ارتشی در غرب کشور

مفهوم «نه‌شرقی نه‌غربی» از دیدگاه ۱۲ شخصیت

یادداشت روز

زندگی تعاونی را گسترش دهیم محتکرین خائن را شناسائی کنیم

اعلام ۵۰ سازمان و جمعیت خیریه در وزارت بهزیستی و امداد اسلامی

نحوه باز خرید مستخدمین مشمول پاکسازی



هفت سال در زندان آریامهر

کیهان ورزشی شنبه با پیوست منتشر میشود

زن روز امروز درسراسر کشور منتشر شد

کنکور عمومی - اختصاصی

آزمون رشته های تخصصی بالینی پزشکی

٦٩٨

اطلاعات
سال پنجاه و چهارم
محل اداره: خیابان خیام
ساختمان اطلاعات
تلکس ۲۱۲۳۳۶
تلگرافی: اطلاعات ـ تهران
تلفن ۳۲۸۱

تقویم اطلاعات

ساعات شرعی
استخراج دکتر ریاضی کرمانی

چهارشنبه‌بیست‌و هفتم‌فروردین‌ماه ۱۳۵۹
سی‌ام جمادی‌الاول ۱۴۰۰
شانزدهم آوریل ۱۹۸۰
اذان مغرب . . . . ساعت ۷ و۵۷ دقیقه
اذان صبح (فردا).. ساعت ۴و۵۲ دقیقه
طلوع آفتاب(فردا).. ساعت ٦ و۲۷ دقیقه
ظهر شرعی (فردا).. ساعت ۱ و ۵ دقیقه
اذان مغرب (فردا).. ساعت ۷ و۵۸ دقیقه

کارتر در مورد گروگانها «بلوف» میزند

طی بیست و چهار ساعت گذشته مسئله گروگان های آمریکایی در تهران ، تحریم آمریکا علیه ایران و تردید و دودلی متحدان اروپایی آمریکا در این باره که آیا تسلیم پافشاری آمریکا در اعمال مجازات های اقتصادی علیه ایران بشوند یا تدبیردیگری برای خارج‌شدن از بن‌بست‌بزرگ باید اندیشیده شود ، از مهمترین خبر های خبرگزاری ها بود .

اما در این میانه اظهارات سردبیر کل روزنامه قدیمی تایمز لندن مورد توجه محافل مطبوعاتی قرارگرفت . سردبیر تایمز که به تازگی از آمریکا به لندن بازگشته در شماره دیروز روزنامه مینویسد مسایلی که در درجه اول مورد توجه و نگرانی مردم آمریکاست بترتیب عبارتند ازتورم،تهدید شوروی و نفت ودرقیاس با این‌مو ارد مسئله گروگان‌ها در درجه‌دوم اهمیت قرار دارد و گو اینکه مردم آمریکا نسبت به گروگان ها احساس ترحم می کنند ولی خطر عمده را توسعه طلبی شوروی تلقی می کنند . لذا این ادعا که بار ها تکرار شده که کارتر در صورت افزایش خشم مردم آمریکا نسبت به گروگان ها ممکن است علیه ایران دست به اقدامات نظامی بزند ، « بلوفی» از جانب‌کارتر بیش نیست .

«ویلیام ویست» سردبیر تایمز معتقد است که موضوع خشم مردم آمریکا شایعه‌ای‌بیش نیست و محافل طرفدار کارتر از آن به عنوان یک عامل تبلیغاتی به سود کارتر استفاده میکنند .

عکس‌العمل جامعه اقتصادی اروپا

عکس‌العمل جامعه اقتصادی اروپا در مورد سخت شدن سیاست پرزیدنت کارتر نسبت به ایران رو سه‌شنبه نشان‌داد که این ۹ کشور خواهان جلوگیری از ایجاد شکاف ما ایالات متحده هستند و بدنبال یافتن راهی برای اتخاذ یک تصمیم مشترک هستند .

ناظران در بروکسل گفتند تنها مسئله اینست که آیاآلمان غربی‌بتنهائی‌به تحریم‌اقتصادی ایران دست میزند یا اینکه‌سایر کشور های عضو جامعه اروپا نیز این کشور را همراهی خواهند کرد .

ویلی برانت رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی در یک میتینگ حزبی در برلن غربی گفت که باید نسبت به اقدامات دولت آلمان غربی در همراهی با آمریکا در مورد مجازات های اقتصادی ایران تفاهم نشان دهند .

منابع مطلع معتقدند وزرای خارجه کشورهای عضوجامعه اروپا هفته آینده طی دیداری در لوکزامبورگ فرمولی در این مورد ارائه خواهند داد.

قطعنامه گروه ٦٤ نفری

گروه ٦٤ نفری اروپای دموکراتیک دیروز، تصویب قطعنامه‌یی را بپارلمان اروپا پیشنهاد کردند که در آن خواسته شده‌است‌برای‌وارد کردن فشار به‌ایران بمنظور آزاد کردن گروگان های امریکائی باید اقدام مشترک قاطعی صورت گیرد .

این گروه که بطور عمده‌از محافظه‌کاران‌انگلیسی تشکیل شده است همچنین‌خواستار تشکیل جلسه علنی پارلمان اروپابرای بررسی‌این‌قطعنامه در هفته جاری شد. انتظار می رود که پارلمان اروپا امروز در این باره تصمیم بگیرد .

از گروگانها کاملا مراقبت میشود

دکتر برنارد دلیکیند متخصص سوئیسی عضو هیئت صلیب سرخ بین‌المللی اعلام کرد وضع عمومی گروگان های امریکائی درتهران‌خوب‌بوده و غذا و مراقبت های کافی پزشکی به‌آنها می‌رسد .

«دلیکیند» که روز گذشته به نمایندگی از کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از گروگان ها دیدن کرده‌است‌در بازگشت از تهران در ژنو گفت: که پیامی شخصی برای‌خانواده همه‌گروگان‌ها‌خواهدفرستاد.

وی گفت آنها ازنظرسلامتی درشرایط بسیارخوبی‌هستند و از نظر شرایط محل بازداشت گزارشی به مقام های ایرانی تسلیم خواهد کرد .

یک سخنگوی «سازمان بین‌المللی عفو»دیروز گفت‌که سازمان حقوق بشر از مقام های ایرانی خواسته است که گروگان های آمریکایی‌را آزاد کنند اما این سازمان خواستار ملاقات باآنهانشده است .

سناتور ادوارد کندی دیشب درباره درخواست جیمی کارتر از متحدان اروپای خودمبنی براعمال‌محدودیت های اقتصادی علیه‌ایران‌گفت ایالات متحده باید در مقابل نفت ایران که‌این متحدان درصورت حمایت امریکا از دست خواهندداد برای‌آنان نفت تامین کند .

سناتور کندی‌درمصاحبه‌ای گفت‌اگرایالات‌متحدمیخواهد نفت متحدان خود را تامین کندمصرف کنندگان‌امریکائی باید صرفه‌جویی کنند کندی گفت کارتر نتوانسته است امریکائیان‌رابرای رویاروئی بااین احتمال آماده کند .

همه گروگانها سالمند

هادینگ کارتر سخنگوی وزارت امور خارجه امریکا دیشب اعلام کرد که امریکا براثر دلایل و شواهدتازمی که مقامهای صلیب سرخ بین‌المللی فراهم آورده‌اند متقاعد شده است که تمام گروگانهای امریکایی زنده‌اند و در داخل ساختمان‌سفارت نگهداری میشوند .

«ماجد ابوشرر» مسئول روابط عمومی گروهها و سازمانهای فلسطینی امروز اعلام کرد کماندو های فلسطینی در هرگونه تجاوز نظامی ایالات متحده‌به ایران به ایرانیان کمک خواهند کرد .

ابوشرر طی اظهارنظری درباره تهدید نظامی امریکا علیه ایران سخنان فوق را ابراز داشت .

مسئول روابط عمومی گروههای فلسطینی طی یک بیانیه مطبوعاتی اعلام کرد همگام با خلق قهرمان ایران علیه آمریکا به مبارزه‌خواهیم برخاست .

اتریش تصمیم نگرفته است

«کرایسکی» گفت کشور وی تصمیمی درموردتقاضای پرزیدنت کارتر ازمتحدانش برای حمایت از تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران اتخاذ نکرده است

وی گفت‌ما مشغول‌بررسی نکات حقوقی این مسئله هستیم و پس از اتمام بررسیها نظر خود را اعلام میکنیم .

اصرار حزب کمونیست ژاپن

حزب کمونیست ژاپن دیروز به دولت ژاپن اصرار ورزید که در اعمال مجازات های اقتصادی علیه ایران با آمریکا همکاری نکند .

نظر این حزب دیروز به وسیله «میتسورو کانه‌کو» معاون دبیر کل حزب به «ماسایوشی اوهیرا» رئیس کابینه ژاپن اعلام شد .

اینوبه‌کانه‌کو گفته است که دولت موضع خود را درقبال ایران پس ازمشورت با سفیر ژاپن در تهران که امروز به توکیو واردمیشود اعلام خواهد کرد .

سرنوشت آیت‌الله صدر همچنان مبهم است

در سومین روز انتشار شایعه‌شهادت‌حضرت‌آیت‌الله سیدمحمدباقرصدر‌سرنوشت ایشان همچنان مبهم و نا ـ معلوم است . برخی‌گزارش ها حکایت از آن دارد که حضرت آیت‌الله سیدمحمد باقر صدر در زندان بعثی‌ها در اسارت است و سازمان مجاهدین عراق خواستار اعتراض‌یکصدای‌تمام‌مسلمانان جهان علیه بازداشت آیت‌الله صدر شده است در عین حال‌ازمنابع داخلی همچنان گزارش‌هائی‌حاکی از وقوع شهادت ایشان دریافت میشود .

شهید شده

دکتر طباطبائی ، دیروز در گفت‌وگویی با خبرنگار ما اظهار داشت گزارش‌های رسیده هرچند ضدو نقیض است ، ولی از مجموع آن ها این نکته بدست می‌آیدکه حضرت آیت‌الله سید محمد باقر صدر وخواهرش‌بنت‌ـ الهدی که از قهرمانان و شیر زنان انقلاب‌عراق‌است، بعد از یک محاکمه کوتاهبه جرم رهبری انقلاب عراق و بسیج نیرو های مقاومت‌بعد از یک شکنجه وحشتناک به قتل رسیده‌اندهمین‌گزارشات حاکیست که جنازه این دو خواهر و برادر شهید،نیمه شب دفن گردیده است و رژیم بعث بغداد ، از ترس آفتابی شدن این جنایت هولناک که بدون تردید منطقه را در آستانه انفجار علیه امپریالیسم و رژیم های وابسته بخصوص رژیم تکریتی بغداد بهپیش‌خواهد برد ، پنهان کرده است .

همچنین گزارشات‌حاکیست که برادرزاده آیت‌الله سید محمد باقر صدر و نیز دوتن دیگر از بستگان ایشان‌تهدید شده‌اند که درصورت‌افشای این خبر بقتل میرسند

وی افزود : بنابر همین گزارش کسانی که از نجف و کاظمین به دمشق و بیروت رسیده‌اند ، خبرفوق‌را‌تائید کرده‌اند .

آیت‌الله سید محمدباقر صدر کهدرکشورهای‌عربی، خصوصا کشور های کویت و سواحل خلیج ونیز افغانستان و پاکستان ودیگر کشور های عربی از نفوذ فوق‌العاده‌ای‌برخوردار‌است یکی از تابناکترین گوهر های‌تاریخ تشیع‌و اسلام‌بوده است .

طباطبائی ، ادامه داد ، در همین رابطه ، از سوی شورای انقلاب و نیز وزیر امورخارجه‌اقدامات‌گسترده‌ای جهت بدست آوردن اخبار صحیح آغاز شده که امیدواریم ظرف امروز یا فردا مسئله روشن شود .

همچنین حوزه های علمیه ایران و حوزه های‌نجف ، بدنبال موج عمیق تاثر در بین ملت مسلمان ایران از پریروز بحالت نیمه تعطیل و تعطیل درآمده است.

نظر حجت‌الاسلام‌خامنه‌ای

در این رابطه‌با حجت‌الاسلام سید علی خامنه‌ای امام جمعه تهران و عضو شورای انقلاب امروز در گفتگوئی تلفنی با خبرنگار خبرگزاری پارس در مورد شهادت حضرت آیت‌الله سید محمد باقر صدر گفت : اخبار رسیده از عراق متناقض است و نمی‌توان براساس آن اخبار استفاده نمود، اما از دولت خون خوار صدام حسین خیلی چیزها محتمل است.

حجت‌الاسلام خامنه‌ای‌افزود: حادثه شهادت حضرت آیت‌الله صدر حادثه مهمی است و اگر چنانچه این موضوع صحت‌پیدا کند باید طوفانی در خود عراق و نجف بپا کند. امام جمعه تهران د رپاسخ به این سئوال که آیا شما در شهادت آیت‌الله صدر تردیدی دارید ؟ گفت : من دو طرف قضیه برای من متصور است و در حال حاضر نمی‌توان صریحا اظهار نظر کرد. ضمنا‌او حضرت‌آیت‌الله خوئی دیروزدر خبرگزاری‌پارس حضور یافت و در مورد تماس تلفنی که این خبرگزاری با منزل حضرت آیت‌الله خوئی گرفته شده و اظهار شده بود که حضرت آیت‌الله صدر بشهادت نرسیده‌اند توضیح‌داد، که این گزارش به‌علت اینکه منزل آیت‌الله خوئی‌درمحاصره و تلفن ایشان بشدت تحت کنترل سازمان امنیت عراق قرار گرفته دست نمی‌باشد . وی همچنین اضافه کرد :بنا برتماس های تلفنی که بانجف داشتم خبر شهادت آیت‌الله صدر توسط‌دژخیمان‌بعثی‌صحیح می‌باشد.

گزارش رادیو لندن

براساس گزارش رادیولندن موج ناآرامی مسلمانان شیعه در عراق به لبنان نیز سرایت کرده است در گزارش آمده است دیروزشیعیان لبنان‌صدای اعتراض خود را بکشته شدن رهبر مذهبی شیعیان عراق‌بلند کردند. بدنبال‌اعلام یک‌اعتصاب یک روزه از طرف جامعه‌شیعیان لبنان دیروز اکثر مغازه ها در غرب بیروت بسته شده‌بود و اعضای حزب «عمل» که یک سازمان شبه نظامی در لبنان است در مناطق خود مشغول گشتزنی بودند به گزارش خبرنگار رادیو بی‌بی‌سی در خاورمیانه فرستاده است .

در بین‌جمعیت عظیم‌مسلمانان شیعه در سراسر خاورمیانه‌در مورد اعدام گزارش شده رهبر مذهبی شیعیان ، یعنی امام محمد باقر صدر و سایراعضای خانواده‌اش توسط دولت عراق نارضائی روزافزونی بوجودآمده است. این گزارشات که‌اکثر در جراید کویت‌وبیروت‌منتشر شده مبنی برآنست که آیت‌الله صدر رهبری گروهی رادر عراق موسوم بگروه «الدعوه» راعهده دار بود . این گروه برای سقوط دولت عراق که اکثر از مسلمانان سنی هستندتلاش میکنند. این گزارشات مورد تائید قرار نگرفته‌است.عکس‌العملی که دیروز در بیروت نشان داده شد بسیار سریع بود، بعد از اینکه مقامات‌شیعه دستور اعتصاب عمومی راصادر کردند، دکان ها حتی درخارج از مناطق شیعه نشین بسرعت تعطیل شد خبرنگار بی‌بی‌سی گزارش میکند اعضای مسلح گروه العمل شبه نظامیان‌شیعه در حالیکه در خیابانها نگهبانی می‌کردند مترصد بودند که دستور مبنی بر‌اعتصاب عمومی اجرا شود، همچنین در بعضی از قسمت‌های غرب بیروت‌یعنی قسمت‌هائی که قرارگاهها و مناطق فلسطینی‌ها با مناطق مسلمانان شیعه مجاور است تیراندازی صورت گرفت .

وزارت امور خارجه

با توجه‌به‌مجموع گزارشات واصله ، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد: هنوز نمیتواند خبرمربوط به شهادت حضرت آیت‌الله العظمی سید محمد باقر صدر را به دست دژخیمان عراقی تائید و یا تکذیب نماید.

طبیعی است بنا به امر امام و آرزوی قلبی تمام مسلمانان ایران و جهان آنچه که در قدرت است بکار میرود تا واقعیت قضیه روشن شود . بدینوسیله اعلام میگردد که سفر هیات تحقیق راجع به سرنوشت امام‌موسی صدر،موقتا به‌تعویق می‌افتد و بزودی‌بصورت‌به شورای انقلاب اسلامی بنظر ملت بزرگ ایران خواهدرسید.

نظر هانی‌الحسن

سخنگوی مجاهدین خلق اطلاع داد که مسعودرجوی و هانی‌الحسن سفیرفلسطین در ایران شب گذشته با یکدیگر ملاقات‌کردند. دراین دیدار که در محل سفارت فلسطین در تهران انجام گرفت رجوی از وضعیت دقیق و همچنین سلامتی آیت‌الله صدر و سرنوشت ایشان در عراق جویا شد . برادر «هانی الحسن» که خود نیز به شدت نگران سلامتی «آیت‌الله صدربود»، اظهارداشت: خبرهای‌مربوط به این دانشمند و مجاهد بزرگ را دقیقا تعقیب‌میکنیم و به محض دریافت هرگونه اطلاعات موثق از منابع فلسطینی در این مورد آنرا بامردم ایران درمیان‌خواهیم نهاد .

اطلاعیه کمیته های انقلاب ایران

کمیته‌های انقلاب درعراق که علیه رژیم این‌کشورمبارزه می کنند در پیامی بنه امام خمینی رهبر انقلاب و آقای ابوالحسن بنی‌صدر رئیس جمهوری و شورای انقلاب مواضع هیات حاکمه بعث عراق در قبال انقلاب‌اسلامی ایران را به شدت محکوم کردند. دراین پیام‌آمده‌است: توده‌های‌مسلمان عراق‌همراه با سایر توده‌های‌ملل‌اسلامی با شک وتردید به حقیقت انگیزه‌های این‌اقلیت ستمکار حاکم برعراق که علیه ایران مزدور اجیر میکند ، نگاه می کنند. توده های عراق تمرکز ارتش عراق در مرز ایران را شدیدا محکوم‌کرده ومسئولیت بحرانی شدن اوضاع میان دو کشور همسایه و برادر مسلمان در این لحظات حساس منطقه را بعهده دار ودسته بعث حاکم در عراق میدانند. در این پیام خطاب به ارتش عراق گفته شده است : «ماموریت‌ارتش‌عراق‌جنگیدن با استعمارگران درراه مسئله اساسی اعراب و مسلمانان یعنی مسئله فلسطین است. مشغول داشتن مسلمانان و اعراب بمنظور حفظ قدرت و صف‌آرائی نیروهای‌عراق در مقابل ارتش ایران‌وخلع کردن آن و جلوگیری از انجام وظیفه اساسی خود که جنگ با امپریالیستها و صهیونیستهاست توطئه و خیانتی بیش نیست کمیهن پرستان و فرزندان آگاه‌ارتش و ملت عراق فریب آن را نخواهند خورده .

برخوردهای خونین در لبنان

بیروت‌ـ رویتر‌ـ منابع امنیتی لبنان گفتند در نتیجه برخوردهای خونین بین‌شیعیان لبنانی و طرفداران رژیم بعثی بغداد دیروز در بیروت عده‌ای زخمی شدند.

شیعیان لبنان در اعتراض علیه ناپدید شدن آیت‌الله‌محمد باقر صدر در بیروت تظاهراتی برپا کردند و عمال بعث عراق به‌آنها حمله‌ور شدند.

روزنامه‌های ایران گزارش کردند که آیت‌الله صدر رارژیم بغداد به قتل رسانده است،اما دیگر منابع ایران گفتند:آیت‌الله صدر را پلیس امنیتی عراق از نجف‌به مقصد نامعلومی منتقل کرده و او زنده است.

بالجمله مسلمانان شیعه‌مذهب لبنان در اعتراض به روش خصمانه عراق با شیعیان روز گذشته اعتصاب عمومی‌برگزار کردند وتمام مراکز بازرگانی و آموزشی در بخش غربی بیروت کاملا تعطیل بود، تظاهرات و اعتصاب در بیروت همبستگی و یگانگی مسلمانان لبنان و عراق راتائید میکند، سفارت عراق‌در بیروت از خشم شیعیان‌لبنان بوحشت و هراس افتاده و اطراف‌سفارت خانه عراق در بیروت زیر پوشش محافظان کاملا مسلح قرار گرفته است. از طرفی‌تمام اعضاء سفارت عراق در لباس رزم ومسلح بمسلسل‌کلاشینکف آماده نبرد شده‌اند.

اعتصاب شیعیان لبنان

بیروت‌ـ آسوشیتدپرس‌ـ مسلمانان شیعه لبنان دیروز علیه رژیم بعثی صدام حسین که دولت ایران عزم برانداختن آن‌دارد در بیروت اعتصاب کردند.

این اعتصاب بدرخواست رهبران مذهبی و سیاسی یک میلیون شیعیان لبنان بنشانه اعتراض علیه ناپدید شدن امام محمد باقرصدر رهبر جامعه شیعیان عراق صورت گرفت.

مبارزان شیعه با استفاده‌از اسلحه ونارنجک قسمت‌اعظم مغازه‌ها، مدارس، رستورانها وکافه‌های بخش مسلمان‌نشین بیروت را مجبور بتعطیل کردند. آنها با سوزاندن لاستیک اتومبیلها‌ـ مسدود کردن راههای رفت وآمد بین بخش‌های‌مسلمان و مسیحی نشین بیروت شاهراه فرودگاه بیروت را نیز بستند زنان چادربوش به هنگام راهپیمائی اعتراض در خیابانها شعارهائی در حمایت از آیت‌الله روح‌الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران میدادند. اعتصاب و تظاهرات نشان میداد که شیعیان لبنان از مبارزمکتونی دولت ایران علیه عراق‌پشتیبانی کامل دارند.

حافظ‌اسد عراق رامتهم میکند

روزنامه لبنانی السفیردیروز گزارش داد حافظ اسد رئیس جمهور سوریه عراق را متهم بتوطئه برای سرنگونی‌دولت سوریه کرده است و این روزنامه از قول اسدنوشت: «عمال بغداد در توطئه‌ای که توسط مقامات سوری خنثی شد دست داشته‌اند. مدارک بدست آمده نشان میدهد توطئه‌گران با عراق همکاری میکردند،

السفیر نوشت حافظ‌اسد این اظهارات را در اجلاس کشورهای جبهه پایداری در طرابلس اظهار داشته است.

محاکمه دو کیفزن مسلح

شعبه دوم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز برای‌رسیدگی به اتهام دوتن از دزدان مسلح تشکیل جلسه داد . این جلسه صبح دیروزدر محل زندان اوین باتلاوتی از آیات قرآن مجیدشروع شد .

متهمان خود را جمشید کاویانی روزنامه فروش و رضا امینی دست فروش معرفی کردند .

در کیفرخواست‌دادسرای انقلاب اسلامی مرکز آمده است که رضا امینی‌باتفاق جمشید کاویانی درخیابان بلوار کشاورز هنگامیکه سوار برموتور سیکلت بودند ، کیف دستی خانمی را که از پیاده‌رو عبور میکرد ، دزدیدند ، مردمی که شاهد ماجرا بودند به تعقیب موتور سواران پرداختند،اما آنان بااسلحه کمری خود مردم را تهدید کردند ، و سرانجام مردم موفق شدند دزدان را در یک کوچه بن‌بست به دام اندازند و آنها را دستگیر و تحویل مقامات انتظامی دهند .

متهمین اعتراف کردند که موتوسیکلت را ازمیدان امام خمینی سرقت کرده و مبادرت به سرقت مسلحانه نموده‌اند .

دادگاه پس از شنیدن اظهارات و دفاع متهمین وارد شور شد .

درپی سخنرانی هاشمی رفسنجانی ومخالفت گروههای مخالف

دانشجویان پیرو خط امام،دانشگاه تبریز رااشغال کردند

تبریز ـ خبرنگار اطلاعات

حجت‌الاسلام‌هاشمی رفسنجانی عضو شورای انقلاب کهبرای ایراد چند سخنرانی به تبریز آمده بود ،ظهردیروز درسالن دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز به سخنرانی پرداخت.در پایان قرار شدوی‌در جلوی‌ساختمان مرکزی بسئوالات دانشجویان پاسخ گوید ، ولی بلافاصله اجتماع دانشجویان به تشنج کشیده شد و براثر اعتراض گروه های مخالف ،جلسه‌تشکل آشفته‌ای‌بخود گرفت‌و هاشمی رفسنجانی‌بدون‌شرکت درجلسه سخنرانی بعدی دانشگاه تبریز را ترک کرد .

در پی این واقعه ، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام درتبریزبه ساختمان‌مرکزی رفتند و ضمن بیرون کردن مسئولان و کارکنان این مرکز آنجارابتصرف‌خود درآوردند. دانشجویان اعلام داشتند تا تکمیل‌انقلاب فرهنگی‌وپاکسازی در سطوح دانشجوئی وهیات علمی و کارمندان ، این مرکز را ترک نخواهند کرد وشب و روز را در آنجا خواهند ماند .

گروههای مخالف

مسئول روابط عمومی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در تبریز در گفتگوئی با خبرنگار ما در این شهر اعلام کرد : بدستور امام خمینی‌قرار بود تحول اساسی در سطح فرهنگی بعمل آید که متاسفانه این عمل در دانشگاه تبریز، از بعد از انقلاب عملی نگردید و متشنج شدن جلسه امروز (دیروز) بوسیله گروه های مخالف انگیزه‌ای برای بتصرف درآوردن آن توسط ما است. روابط‌عمومی‌ستاد دانشجویان اعلام کرد ما از اول انقلاب، کار گروه های مخالف را زیر نظر داشتیم و هرکاری کمی کردند بخاطر رعایت دمکراسی حرفی نمی زدیم و حتی می‌ـ دانستیم آنها در کردستان و سایر جاها چکار میکنند ،ولی اینها معنی‌دمکراسی رانداانستند و ما اعلام می کنیم مادامی که این گروه ها خط مشی خودرا با امام یکی نکنند ، این محل را ترک نخواهیم کرد .

تقسیم کارهای چاپی دولتی بین چاپخانه ها

کمیسیون تقسیم کار های مطبوعات دولتی وزارت ارشاد ملی طی اطلاعیه‌ای خطاب به مدیران چاپخانه های مرکز اعلام کرد :

چون طبق مقررات باید کلیه کارهای چاپی دولتی از طریق کمیسیون تقسیم کارهای مطبوعات دولتی‌بین چاپخانه‌های مجاز توزیع شود بدینوسیله باطلاع‌کلیه مدیران چاپخانه‌های مرکز میرساند در صورت تمایل به چاپ کارهای دولتی‌ازتاریخ انتشار این اطلاعیه لغایت ۱۳۵۹/۲/۳۱ فرصت دارند تقاضای خود را شخصا همراه با ذکر تعداد و مشخصات وسایل فنی چاپخانه اعم از (چاپ ـ لیتوگرافی ـ صحافی ـ فرمبندی و حروف چینی) به نشانی خیابان مصدق نبش خیابان دکتر حسین فاطمی ـ کمیسیون تقسیم کار های مطبوعات‌دولتی جهت‌مذاکره ارائه نمایند ،تا پس‌ازبررسی نسبت به برقراری سهمیه مطابق مقررات برای‌چاپخانه واجد شرایط اقدام گردد .

شرایط پرداخت وام بمرغداریها اعلام شد

وزارت کشاورزی و عمران روستایی اعلام کرد اخیرا افرادی بدون اخذ مجوز لازم از سازمان دامپزشکی کشور اقدام به احداث مرغداری نموده‌اند که در آنها ضوابط‌اصولی وسایل بهداشتی رعایت نمیشود .

لذا دولت هیچگونه کمکی در جهت پرداخت وام و یا کمک های فنی و داروئی به آنها نخواهد کرد و این قبیل کمک ها وخدمات فنی فقط شامل مرغداری هائی است که با اخذمجوز و رعایت ضوابط ایجاد شده است .

وزارت کشاورزی و عمران روستایی همچنین‌با اعلام این مسئله که در سال گذشته غذای طیور به میزان کافی به کشور وارد شده و هنوز هم میشود شایعات مربوط به کمبود این ماده غذایی را رد کرد و افزود صاحبان مرغداری ها میتوانند خرت مورد نیاز خود را از طریق صندوق عمران مراتع وابسته‌بوزارت کشاورزی تامین کنند ، بدیهی است عاملان انتشار شایع کمبود خوراک طیور و گران ـ مردم معرفی و تحت‌پیگرد فروشان و محتکران به قانونی قرار میگیرند .

سفیر ژاپن در ایران به«توکیو» رفت

سخنگوی وزارت نفت اطلاع داد: دیروز آقای موادا‌سفیر کشور ژاپن در ایران باتفاق کاردار این سفارت در وزارت نفت حضور یافت و باعلی‌اکبر معین‌فر وزیر نفت کشورمان ملاقات وگفتگو کرد، سفیر ژاپن‌در ملاقات دیروز خود، اظهار داشت: امروز (دیروز) عازم توکیو است، ولی‌برخلاف شایعاتی کەرواج یافت مسافرت وی به ژاپن فقط برای‌مشاوره با مقامات ژاپن است و هیچ وجه مسئله‌احضاروی ازسوی دولت ژاپن مطرح نیست. وزیر نفت در این ملاقات مدیرعامل وزارت نفت‌را در خصوص نحوه پیشرفت کار مجتمع پتروشیمی ایران و ژاپن و برنامه‌هائی که از سوی شرکت «میتسوئی» ژاپن پیشنهاد شده است با سفیر ژاپن در میان‌نهاد که مورد قبول وی قرارگرفت واطمینان داد که در این مورد با مقامات ژاپن برای سرعت بخشیدن به کارهای مذکور مذاکره خواهد کرد.

سفیر ژاپن همچنین ضمن تاکید بەروابط ایران و ژاپن اظهار داشت:

جریانات حاد سیاسی که بین ایران و امریکا بوجود آمده است نمی‌تواند لطمه‌ای‌به روابط اقتصادی و دوستی ایران و ژاپن بزند.

ارز رانده‌شدگان از عراق بانرخ بیشتری خریداری میشود

علیرضا نوبری رئیس کل بانک مرکزی ایران اعلام‌کرد: بمنظور رفاه بیشتر‌هموطنان مبارز و مسلمان ما که ازسوی حکام بعث عراق از آنکشور اخراج شده‌اند بانک مرکزی ایران به بانک ملی ایران دستور داد تا دینارهای عراقی این هموطنان را با نرخی‌بالاتر از نرخ غیر رسمی خریداری کند. نوبری‌افزود: بهمین‌مناسبت کارکنان و مسئولان بانک‌ملی ایران‌بوشهر‌ستانهای کرمانشاه ایلام ـ قصر شیرین و سایر نقاطیکه هموطنان‌معاودو اخراج شده سکونت دارند به میان آنان رفته و نسبت به خرید ارزهای آنان اقدام کنند.

تهیه نقشه‌جامع برای ۵۳۰ شهر

در رابطه باگسترش شهرها و توسعه نیازهای مربوط به افزایش جمعیت و تحولات‌ناشی از شهر نشینی‌ومهاجرت،سازمان نقشه‌برداری کل کشور اعلام کردکه بزودی نقشه جامع۵۳۰ شهر کشور تهیه خواهد شد . سخنگوی این سازمان گفت : از کلیه شهرها و مراکزی که دارای بیش‌از ۵۰۰۰ نفرجمعیت باشد بزودی نقشه‌شهری‌ذاری‌خواهد شد. وی افزود : در سال‌جاری بیش‌از چهل شهر کشور در برنامه ما قرار دارد و دراین رابطه برای شهرهای بزرگ بمقیاس یك هزارم و برای‌شهر های بزرگتر بمقیاس یك دو هزارم اقدام به‌تهیه نقشه‌خواهد شد. همچنین در فواصل هر چند سال یکبار در کلیه نقشه های مورد نیاز تجدید نظر می گردد وبه شهرهائی که فاقد نقشه باشند اولویت‌داده‌میشود.

حمله‌مهاجمان مسلح به ماموران شهربانی میاندوآب

میاندوآب‌ـ گروهی مسلح، شبانه به٤ نفر از ماموران شهربانی میاندوآب‌که درخیابان های این شهر سرگرم گشت بودند، حمله کردند.

در جریان تیراندازی‌مهاجمان، پاسبان سلیمان تقی‌پور و شبگرد نورعلی براثر اصابت گلوله از ناحیه سر وشکم مجروح شدند.

بارسیدن گروهی ازمامور ان شهربانی، مهاجمان درخیابان صیحین، میاندوآب با پرتاب نارنجک بسوی ماموران‌فرار کردند.

تحقیقات در مورد شناسائی مهاجمان ادامه دارد.

شرکت ملی نفت ایران

آگهی مناقصه

امور پخش شرکت ملی نفت ایران در نظر دارد حمل مواد نفتی با ظرف (قیر و روغن در ظروف مختلف از قبیل بشکه ـ چلیك ـ قوطی‌ـ کارتن و نظایر آنها)را از تهران (پالایشگاه و تاسیسات ری) به نقاط مشروحه زیر باهفت قرارداد مستقل و جداگانه به مدت دو سال از طریق مناقصه به پیمانکاری واگذار نماید .

۱ـ قرارداد مربوط‌بەمناقصه مسیر شماره‌یك: حمل موادنفتی باظرف از تهران بـه تربت حیدریه وبیرجند.میزان برآورد محمولات‌سالیانه حدود ۱۹۵۰۰ تن میباشد .

۲ـ قرارداد مربوط‌بەمناقصه مسیر شماره‌دو: حمل موادنفتی با ظرف از تهران به بهشهر ـ گرگان ـ گنبد کاوس ـ بجنورد وقوچان. میزان برآورد محمولات سالانه حدود ۳۲۰۰۰ تن می باشد .

۳ـ قراردادمربوط بەمناقصەمسیرشماره‌سه: حمل مواد نفتی باظرف از تهران به قزوین ـ رشت ـبندرانزلی‌ـ لاهیجان ـبابل و قائم‌شهر. میزان برآورد محمولات سالانه حدود ٤٠٠٠٠تن میباشد .

٤ـ قراردادمربوط‌بەمناقصه مسیرشماره‌چهار: حمل مواد نفتی باظرف از تهران بـه قم ـ اصفهان ـیزد ـکرمان ـ بندرعباس ـزاهدان ـ شیراز ـ بوشهر ـاراك ـازنا ـخرم‌آباد ومشهد. میزان برآورد محمولات سالانه حدود ۲۵۰۰۰تن میباشد .

۵ـقراردادمربوط بەمناقصەمسیر شماره‌پنج: حمل مواد نفتی باظرف از تهران به سمنان‌ـ دامغان ـامام شهر ـ سبزوار ـنیشابور .میزان برآوردمحمولات‌سالانه حدود۲۱۰۰۰ تن‌میباشد.

٦ـقرارداد مربوط‌بەمناقصه مسیرشماره‌شش: حمل مواد نفتی باظرف از تهران به زنجان‌ـ خلخال ـ اردبیل ـآستارا‌ـسراب ـبستان‌آباد‌ـ تبریز ـارومیه ـهمدان‌ـ کرمانشاه ـ اسلام‌آباد و سنندج . میزان برآورد محمولات سالانه حدود ۱۸۰۰۰ تن میباشد .

۷ـقرارداد مربوط‌بەمناقصەمسیر شماره‌هفت: حمل مواد نفتی باظرف از تهران بـه انبار نازی‌آباد ـ جایگاههای تهران تا شعاع ٤٠ کیلو متری پالایشگاه تهران ـ کرج ـنساء وچالوس. میزان برآورد محمولات سالانه حدود ٤۳۵۰۰تن میباشد .

از کلیه پیمانکاران در سراسرکشور که‌دارای وسائل حمل و نقل مناسب میباشند، بدینوسیله دعوت میشود حداکثر تا آخر وقت اداری روز یکشنبه هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ برای کسب اطلاعات بیشتروتکمیل پرسشنامه‌احرازصلاحیت به اداره نفت‌بری پیمائی شرکت ملی نفت ایران واقع در خیابان بهار ـ چهار راه سمیه‌ساختمان پخش طبقه دوم اطاق ۲۱۹ مراجعه فرمایند .

م‌الف ۷۳۳ ـ ٤ـ۱

کوتاه ـ از سراسر جهان

در زدوخورد مسلمانان‌ومسیحیان مصر دهها‌تن‌کشته وزخمی‌شدند

قاهره‌ـ آسوشیتدپرس‌ـ مسلمانان دیروز مدعی شدند که درزدو خورد های مسیحیان و مسلمانان باافراد گارد شهربانی شهر «مینیه» واقع در مصر علیا دوتن کشته و ٤٥ نفر زخمی شده‌اند.

پلیس از اظهار نظر فوری در مورد این گزارش خودداری کردولی‌مقامات وزارت کشورو پلیس مصر گفتند که اعلامیه‌ای دراین مورد منتشر خواهد شد.

گروههای اسلامی یا سازمان مسلمانان متعهد طی بیانیه‌ای دستنویس مدعی شده است که طی زد و خورد های دو روزه شهر «مینیه» واقع در ۲٤٠ کیلو متری‌شهر قاهره نیرو های دولتی از سلاحهای گرم ـ گاز اشک آور ـ و مسلسل سنگین استفاده کردمویک شب مقررات منع عبور و مرور بمرحله اجرا گذاشته شده وهم اکنون دانشگاه این شهر تا برگزاری امتحانات یعنی تاماه آینده تعطیل شده است .

این بیانیه مدعی میشود، زد و خوردها از دوشنبه شب عید پاک واز هنگامی آغاز شد که یک مسیحی همراه با پسرانش باچاقو بدو عضو گروههای اسلامی حملەکرده و آنهارا از ناحیه گردن و بازو مجروح ساختند.

ورود تفنگداران دریایی شوروی باقیانوس هند

واشنگتن‌ـ آسوشیتدپرس‌ـ وزارت دفاع امریکا دیروز اعلام کردکەبرای نخستین‌بار درتاریخ نظامی شوروی‌گروهی از تفنگداران دریایی این کشور وارد اقیانوس هند شده‌اند.

دستکم ٤٠٠ تفنگدار دریایی که در شوروی پیاده نظام دریایی خوانده میشوند با ناو ۱۳۰۰۰ تنی « ایوان‌ـ روگوی» که عظیمترین ناو شوروی است وارد اقیانوس‌هند شده‌اند. این ناو روز دوشنبه پیش از طریق تنگه مالاکاس از یکسفرطولانی از پایگاه دریائی «ولادی وستوک» واقع در خاوردور وارد اقیانوس هند شد؛

این ناو حامل هلی‌کوپتر و کلیه تجهیزاتی است کـه برای پیاده کردن نیرو در خشکی لازم است.

امکان تحریم نفتی امریکا توسط کشورهای تندروی عرب

تریپولی ـ رویتر ـ کشور های عربی تندرو مخالفصلح مصر و اسرائیل تصمیم گرفته‌اند که سه کمیته بمنظور هماهنگ ساختن اقدامات مشترک نظامی و اقتصادی و بخش گزارشات و اطلاعات هرچه بیشتر علیه صلحی که آمریکادر نظر دارد در خاورمیانه اجرا نماید تشکیل دهند .

«عبدالسلام طریقی» وزیر خارجه لیبی اعلام کرد در پایان روز دوم گفتگو های سران پنج کشور عربی‌درتریپولی تصمیم مربوط به تشکیل سه کمیته مذکور اتخاذ گردید .

وی به خبرنگاران گفت : سران کشور های سوریه لیبی ـ الجزایر ـ یمن جنوبی و سازمان آزادی بخش‌فلسطین که عضو جبهه پایداری و رویاروئی» هستند قبل از آنکه یک بیانیه نهائی را منتشر نمایند امروز بار دیگر بایکدیگر ملاقات خواهند کرد .

منابع کنفرانس گفتند : رهبران پنج کشور مذکور همچنین طرح مربوط به تحریم نفتی علیه ایالات متحده و راه های تشدید تحریم اقتصادی مصر را از طریق‌دیگرکشور های عربی مورد بحث و گفتگو قرار دارند .

تدارک‌راه‌پیمایی بزرك در کوبا علیه امریکا

هاوانا ـ نشریه « گرانما» در شماره دیروز خودنوشت مردم کوبا به عنوان اعتراض به تهدید ها و تحریکات ایالات متحده علیه کوبا روز نوزدهم ماه آوریل در یک راه پیمائی عظیم شرکت خواهند کرد .

این تظاهرات به منظور جشن سالگرد پیروزی برنیروی های مداخله‌گردر «پلایاجیرون» برنامه ریزی شده است . تظاهر کنندگان همچنین قرار است در مقابل سفارت« پرو» در هاوانا که هزاران کوبایی در این محل اجتماع کردمو تقاضای پناهندگی کرده‌اند نیز راهپیمائی کنند .

« گرانما» تعداد دقیق کوبائیهائی را که سفارت پرورا اشغال کرده‌اند ذکر نکرده است .

مسئولان‌سازمانهای ذیربط

بقیه از صفحه اول

مختلف مردم را در جریان‌امور قرار نمیدهند و حل مشکلرا برعهده خود آنها نمی‌گذارند مثلا همین مسئله‌تحریم‌اقتصادی را در نظر بگیریدکه مهمترین واکنش آن قطع ورود وسایل یدکی است و میلیاردها تومان میتواند بەما ضرر برساندخوب حالا که آمریکا ما را تهدید به تحریم کرده است آیاباید برای جبران کمبود وسایل یدکی به سوی سایر جناحها مثلا شوروی برویم ؟ اکنون متاسفانه بعضی از اجناس را ٦ برابر قیمت اولیه‌اش از سایر ممالك میخریم درحالیکه بهترین متخصصین و مهندسین با استعداد کشور خودمان‌بیکار هستند و میتوان خیلی ساده‌و با حمایت و تشویق از آنها استفاده کرد، اما مسئولین‌چه میکنند بایك سری محدودیت هایی که بوجود میاورند باعث دلسردی این افراد میشوند . ما حالتی‌هم نمونه‌های زیادی‌بود این زمینه در معرض افکار عمومی قرار دهیم و ثابت کنیم اینکه میگویند ما کمبودنیروی انسانی با استعداد و حتی سرمایه داریم اشتباه است و بسیج یکی از وظایفش جمع آوری و جذب این گونه افراد است، مثلادر جهت « بسیج صنعتی» کارهایی انجام شدەو «سازمان تحقیقات دفاع ملی » بوجود آمده که در این یـك تعداد از افراد متخصص موفق به‌ساختن وسایل‌یدکی سنگین و سبك حتی قطعات تانك و هلیکوپتر شده‌اند که اگربکار آنها توجه بیشتری شود ما را از سایر کشورها بی‌نیازخواهند کرد.

حجت‌الاسلام مجد در پایان گفت: متاسفانه کار شکنی و بی‌تفاوتی مسئولین سازمانهای دولتی و بعضی از روحانیون‌غیر مطلع که برخلاف روحانیون متعهد تحت تاثیر گزارشهای غیر واقع مسئولین بعضی از همین ادارات قرار میگیرند و تلقی شدن ستاد بسیج ملی‌که به هیچ حزب و سازمان و گروهی وابستگی ندارد‌ومستقل است از جمله خطراتی است که در صورت عدم توجه و حمایت لازم این ستاد را تهدید میکند.

امروز در تبریز برف بارید !

تبریز‌ـ خبرنگار اطلاعات: از بامداد امروز در تبریز برف بارید و شهر را سفیدپوش کرد.

ریزش برف بیش از ٤٠ دقیقه ادامه داشت و درمنازل مجددا بخاری و شوفاژ بکار افتاد. هم‌اکنون هوای تبریزابری و سرد است.

همه دانشجویان باید از فردا در کلاس درس حاضر باشند

● آنهائی را که بروی ملت آتش گشوده‌اند به سختی مجازات میکنیم

● اگر بخواهند مسلحانه یا غیر مسلحانه در برابر ملت بایستند ملت به کردستان خواهد رفت

امام: دانشگاه باید از بنیان تغییر کند



★ دانشگاههای ما دانشگاه های استعماری است ★ دانشگاههای ما بدل شده است به یك میدان جنك تبلیغاتی .

در صفحه ۱۲

پیرامون مصاحبه دیشب
آقای رئیس جمهوری

بنی صدر لیوشائوچی نیست

۱۲ صفحه چاپ دوم

اطلاعات

سه‌شنبه ۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹ ـ شماره ۱۶۱۲۴ تکشماره ۱۵ ریال

اخطار شدید بنی صدر به گروههای مسلح

هیچ گروهی، حتی تحت پوشش اسلام، امام، رئیس جمهور، شورای انقلاب و ملت نمیتواند و نباید نظم و آرامش دانشگاه را برهم زند

آقای ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس جمهور، در مصاحبه تلویزیونی دیشب خود گفتند کهبه ایشان اطلاع داده شده که روزنامه اطلاعات قصد دارد خبر استعفای ایشان رامنتشر کند.

از آنجا که گزارش دهنده این خبر به عمد یاسهو مطلبی غیرواقعی رابإطلاع رئیس جمهوری رسانده، و تکرار این قبیل گزارشهاممکن‌است عواقب بسیار سوئی دربی‌داشته باشد، نوشتن این یادداشت را ضروری‌دانستیم:

۱ـ صبح دیروز شایعه‌ای پیرامون «امکان استعفای رئیس جمهوری» در شهر وجود داشت که هیات تحریریه اطلاعات باتوجه بهموجود وپس از یک تماس با دفتر رئیس جمهوری آنرا باور نکردو حتی در دستور کار شورای سردبیری روزنامه قرار نگرفت تاچه‌رسد به آنکه خبر آن نوشته و حروفچینی و صفحه‌بندی شود.

۲ـ هیات تحریریه روزنامه اطلاعات کاملا آگاه بود کهرئیس جمهور موضع سرسختانه‌ای در قبال اوضاع جاری دارد و مصمم است با محرکت جدیدی، که علیه ایشان آغاز شده باتمام قدرت ، ایستادگی کند. واز آنجا که همان جناح ، روزنامه اطلاعات را بعناوین مختلف و باپرونده سازی های شرم‌آور تحت فشار قرار دادهکه در جریانات‌اخیرخطی رابرگزیند که مطلوب گردانندگان جناح، و به زیان تصمیمگیریهای شورای انقلاب،شخص رئیس جمهور و کشور است، حوالی ظهر یک عضو شورای سردبیری باآقای موسوی گرمارودی، مشاور فرهنگی و مطبوعاتی آقای بنی‌صدر، تماس گرفت و ضمن انتقال آگاهی های هیات تحریریه «اطلاعات» از جریانات پشتِ‌پرده، یادآورشد که روزنامه اطلاعات در معرض فشار است واعضای ان از رئیس جمهوری تقاضا دارند امنیت و استقلال آنهارا تامین کنند.

۳ـ درهمین حیص‌وبیص ، خبر شماره بیست‌خبرگزاری‌پارس که حاکی از تکذیب شایعه خبر استعفای آقای‌بنی‌صدر بود، مخابره شد. شورای سردبیری پس ازیک تجزیه وتحلیل، تصمیم گرفت از این‌خبر هم چشم پوشی کند، زیرا احتمال دارد انتشار آن شایعه ضعیف ضد انقلاب را در مورد استعفای رئیس جمهوری تقویتکند.

بااین اوصاف،چه کسی‌وبه چه منظوری چنان گزارشی رادر شرایطی چنین‌حساس به رئیس جمهوری‌کشورمان داد. این دیگر بریاران و علاقمندان فراوان ایشان است که کنکاش کنند وریشه این دروغپردازیها و صحنه سازیها را که ادامه‌اش مملکت مارابه آتش و خون میکشد، کشف کنند.

وبرای آنکه خوانندگان روزنامه اطلاعات سرنخی از این قضایا رابدست آورند سرمقاله دیروز روزنامه انقلاب اسلامی راکه موسس و بنیانگزار ان آقای بنی‌صدر هستند، عینا نقل میکنیم:

نباید گذاشت که ...

گرداننده جناحی‌از یک گروه سیاسی به دستیاران خود تعلیم داده است که نباید گذاشت بنی‌صدر موفق شود . برای موفقیت در اینکار لازم است که:

ـ غیر مستقیم‌مانع انجام گرفتن کارها بشویم، ووانمود کنیم‌او رئیس جمهوری و مسئول امور کشور است و نارسائی ها از اوست.

ـ همجا تبلیغ کنیم که خط او از خط امام جداست.

ـ مجلس را آماده کنیم تادر هر لحظه مناسب دربرابر او بایستد.

ـ اورا و ادار به کنارهگیری‌کنیم.

و اگر برای دانشجویانی، مسئله تغییر نظام آموزشی، مسئله اصلی است، برای عدمّی که گمان می کنند باید بهرقیمت کینه های شخصی‌شان را ارضاء کنند، تعطیل دانشگاه باید بصورت موج همجا رادر بربگیرد، یعنی همجاتعطیل بشود تانظام غلط و ضدانقلابی، تغییر کند!

بدینقرار عدمّی در پشت نشسته‌اند تاکنترل حرکت رادر دست بگیرند و بخیال خود با تعطیل عمومی کشور، شرائط ناکامی بنی‌صدررافراهم بیاورند. اینها کور خوانده‌اند چراکه :

۱ـ رئیس جمهوری مسئول دولت فعلی نیست، دولت فعلی برگزیده اکثریت شورای انقلاب است.

۲ـ تعطیل عمومی کشور باوجود قیافه تهدیدآمیز ابرقدرتها سقوط انقلاب است.

۳ـ بنی‌صدر ، مردی که مردم اورا برگزیده‌اند، اولادر حدودی که مردم بخواهند عمل می کند و ثانیا بهیچقیمت وطن خودرا در سختی‌ها نمی کند وکنار نمی‌رود.

٤ـ بجای آنکه بیاید بگوید نمیگذارند کار کنم ، آنها را که نمی گذارند بمردم معرفی می کند و بخواست خدا و بیاری مردم از سرراه برمیدارد.

آنها که از پشت سر میخواهند «انقلاب فرهنگی» چین رادر ایران کپی کنند و گمان میکنند بنی‌صدر لیوشائوچی است و بااین «انقلاب» اورا ازسر راه برمیدارند و یا ضعیف می کنند آشکارا به وطن خود خیانت می کنند و نمیدانند که:

۱ـ بنی‌صدر لیوشائوچی نیست، مردی است که ملتی بااکثریت بی‌نظیر در تاریخ دنیا اورا به ریاست جمهوری برگزیده‌اند وموافق سنجش افکار امروز آنهاهم کرای‌نداده بودند،بااو موافق شده‌اند.

۲ـ درهم ریختگی عمومی امور نشانده ضعف دولتمداران و گردانندگان و نشانده خطر ادامه حیات مراکز قدرت است ، بنابراین این بهم ریختگی ها فرصتی برای رئیس جمهوری است که از مردم بخواهد بساط این مراکز و توطئگران را درهم نوردند.

چه کسی نمیداند که نه شورای انقلاب و نه دولت حاضر برگزیده رئیس جمهوری نیستند، بنابراین او شب و روز تلاش میکند تا انقلاب اسلامی ومردم کشور را به پیروزی برساند. بنابراین مسئولیت خوب بد امور با شورای انقلاب و دولت منتخب او است. ایستادن شورای انقلاب برسر تصمیمی که گرفته است و آگاهی دانشجویان مسلمان از دستهائی که از پشت سر دراز میشوند تا عنان امور را دردست بگیرند، باید ضربه‌ای جدی به جناح های توطئگر وارد کنند ، باید به کشور امکان بدهد که امید به حال و آینده خود پیدا کند. باید به توطئه ها برای‌تسویه حساب باگروههای سیاسی مزاحم ضربه کاری وارد کند . باید خواب خوش مائشیسم جدید، را آشفته‌گرداند.

ما امروز این مقدار از افشاگری راکافی میدانیم وگمان میکنیم مردم کشورما آگاهی دارند وحتما مراقبت می کنند که:

۱ـ قطعا به تسویه حساب بااین و ان گروه نپردازند واگر دیدند گروهی‌بمراکز این یاآن گروه‌سیاسی حمله میکند بدانند برضد انقلاب و دولت مسئول امور عمل میکند و حتما باید آنها را تحویل مقامات انتظامی بدهند.

۲ـ دانشجویان که خودرا مسئول ونسبت به سرنوشت کشور دلسوز وخودرا مسلمان و پیرو خط امام میدانند باید بااستواری تصمیم شورای انقلاب را باجرا گذارند.

۳ـ تغییر نظام آموزشی ، باید با تغییر عمومی نظام اجتماعی همراه باشد وامری نیست که جداگانه انجام بپذیرد، بنابراین ایجاد آشفتگی در شرائطی که حکومت در دست نیروی اسلامی است ، نه قابل توجیه است ونه بسود حکومت اسلامی این آشفتگی ها تنها بکار تسویه حسابهای داخلی و برخورد قدرتهاخورد و مردم کشور بایدهوشیار باشند و نه تنها وارد این بازیها نشوند بلکه بجد با ان‌مقابله کنند.

وظیفه خود میدانیم که هرچه پشت پرده میگذرد برای مردم روشن‌وآشکار بازگوکنیم تامردم خود نسبت‌بسرنوشت خود تصمیم بگیرند.

محمد جعفری

دانشجویان انجمن های اسلامی‌و سازمانهای مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی و طبقات مردم دیروز در تهران راهپیمائی کردند

راه‌پیمائی بزرگ به‌سوی اقامتگاه امام



بدعوت انجمن های اسلامی‌و سازمانهای مسلمان دانشگاهها ومدارس عالی دیروز یک راهپیمائی بزرگ از حسینیه ارشاد به اقامتگاه امام رفتند. عکس از این راهپیمائی‌برداشته شده است.

در صفحه ۲

سند محرمانه توطئه امریکا علیه ایران

● کارتر دستور داده بود ، زمینه مقاومت های مسلحانه علیه‌انقلاب‌ایران با تفرقه اندازی بین‌گروه های مختلف ملت ایران فراهم شود

دیروز سندی ،حاوی اطلاعات و اسرار مهمی که توطئه‌های آمریکا علیه ایرانو انقلاب ایران است انتشار و در اختیار خبرگزاری یافت در اختیار خبرگزاری پارس قرار گرفت‌نویسنده که به تاریخ ٦ اوت۱۹۷۹و بصورت یادداشتی به امضاء «برژنسکی» مشاور امنیتی کارتر است . در این یادداشت «برژنسکی» خطاب به وزیر امور خارجه امریکا بطور وضوح از کوششها و توطئه های دولت امریکا علیه جمهوری اسلامی‌ایران پرده برمی دارد و بخوبی نشان میدهد که ادعای آنها مبنیبر اینکه جمهوری اسلامی ایران را در آغاز به رسمیت شناخته‌اند ، چقدر ریاکارانه است . همچنین نشان میدهد که دولت آمریکا درهمان‌روزها

بقیه در صفحه ۱۲

پاسخ وزارت کشور درمورد ابطال انتخابات درگز

★ ابوالفضل قاسمی ، در جریان انقلاب ، مذاکرات سران جبهه ملی را به ساواک‌گزارش می‌کرد

در صفحه ۱۲

برنامه های دولت عراق برای تخریب وآدمکشی در سفارتخانه‌ها ومراکز ایران

★ سفارتخانه ایران و دفتر نمایندگی هواپیمائی ملی ایران در استانبول منفجر شد

در صفحه ۱۱



استقبال‌امروز مردم از دعوت‌رئیس جمهوری شگفت‌انگیزو شکوهمندبود، دانشگاه تهران‌هرگز چنین اجتماعی راشاهد نبوده است. این عکس، جمعیتی راکه مینی‌بوس‌حامل رئیس‌جمهوری و شورای انقلاب را مورد استقبال قرار داده‌اند، نشان می دهد.

● امریکا خواب حمام خون در ایران‌را دیده بود وبیداری ملت آنرا خنثی کرد

در صفحه ۳

پیام کلیسای «متدیست» امریکا به امام وملت ایران

واشنگتن ـ خبرگزاریها ـ جیمی‌کارتر رئیس جمهوری امریکا دیشب ادعا کرد که احساس می‌کند گروگانهای امریکایی در ایران‌درمخاطره قرار دارند.

او گفت : من نمی‌دانم تا کی مامی‌توانیم این‌جابنشینیم و ببینیم که‌آنها اسیرهستند.

حمایت کنفرانس «متدیست‌ها»

در کنفرانس عمومی هیات های نمایندگی کلیساهای «متدیست» سراسر امریکا که دیروز در ایندیاناپولیس گشوده شد با اکثریت تمام تصویب شد که ضمن پیامی برای آیت‌الله خمینی همصدایی کلیساهای‌متدیست امریکا را با «فریاد آزادی از سلطه خارجی» مردم ایران اعلام کنند .

در قطعنامه کنفرانس که با دقت تمام به زبان فارسی ترجمه شده ، خطاب به آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی‌ایران ـ بنی‌صدررئیس جمهور ایران و ملت ایران گفته شده است که کنفرانس با توجه به ندای مردم فقیرو مظلوم در امریکا و جهان،.. رنج ملت شما را احساس کرده استو مافریاد این‌ملت را بخاطر «آزادی از سلطه خارجی و امپریالیسم‌فرهنگی و استثمار‌اقتصادی»شنیده‌ایم.. ما در آرزوی آن روزی هستیم که ملت‌های‌ما درصلح و صفا بسربرند.»

حمله نظامی به قیمت‌جان گروگانها

«کوک» پدریکی‌ازگروگان های امریکایی دیروز گفتکه حتی درصورتی که جان گروگان‌ها به خطر افتد نیز می‌توان از نیروی نظامی استفاده کرد .

«کوک» گفت دولت‌امریکا طی پنج ماه گذشته شکیبایی فراوانی بمخرج داده امااین شکیبایی‌اثری نبخشیده‌است ومن فکر می‌کنم اکنون‌وقت آن‌رسیده است که‌استراتژی خودمان را تغییر بدهیم.

«کوک» از دو روز پیش به تعدادی دیگر از پدر و مادرهای‌گروگانهای‌امریکایی در ایران در هتل هیلتون کونارد واقع در شیکاگو پیوسته است تا به اتفاق هم به واشنگتن بروند و با مقام‌های وزارت امورخارجه امریکا مذاکره کنند. اوگفت که عملیات نظامی ممکن است جان گروگانها از جمله جان پسر او «دونالدجان کوک» ۲۵ ساله را بمخطر اندازد اما چاره دیگری نیست، این تنها راه باقی‌مانده برای حل بحران‌گروگان‌گیری درتهران است .

لوکزامبورگ آسوشیتدپرس وزیران خارجه بازارمشترک دیروز بحث و بررسی خود را پیرامون تقاضای‌پرزیدنت جیمی کارتر مبنی‌برمجازات اقتصادی و سیاسی علیه ایران برای کمک به آزاد ساختن گروگانهای آمریکائی در تهران آغاز کردند.

این اجلاس قرار است در ساعت ۱۵و۳۰دقیقه بعداز ظهر (بوقت محلی) آغاز شود. انتظارمی‌رود نتیجه‌مذاکرات تا یکی دو روز آینده به اطلاع عموم برسد ، ولی منابع کنفرانس مذکور گفتند جامعه اقتصادی اروپا به موضع قوی طرفداری از آمریکا که بریتانیا به خود گرفت و فرانسه هفته گذشته در برابر آن مقاومت نشان داد نزدیک می‌شوند.

چنانچه فشارهای سیاسی همراه با محکوم ساختن های‌اخیرگروگان‌گیری‌نتوانند نفوذی روی مقام‌های ایران داشته باشد وزیران خارجه بازار مشترک ممکن است برای توجیه مجازات های اقتصادی علیه ایران آماده شوند .

چنین اقدام نهائی یک پیروزی برای دولت کارتر که به اروپائیها اصرار می کرد از موضع اوپشتیبانی کنند خواهد بود .

پیشنهاد تازه ژاپن

شرکت های بزرگ وارد کننده نفت ژاپن روز گذشته ضمن خودداری از خرید نفت ایران به بهای ۲/۵دلار اضافی برای هربشکه‌پیشنهاد گفتگو های‌تازه‌ای رابشرکت ملی نفت ایران کردند . در این زمینه آنها دستوراتی به کشتی‌های نفتکش خود دادند تا بسوی‌ایران حرکت کنند . لیکن شرکت ملی‌نفت ایران تصمیم گرفته است تا موقعی که کمپانی های نفتی ژاپن از پذیرش افزایش‌بهای نفت ایران خودداری‌میکنند از بار زدن باین کشتی ها دربندرهای ایران خودداری کنند .

اعلام‌خطر واشنگتن‌پست

روزنامه امریکائی‌واشنگتن پست‌دیروز در تفسیری‌نوشت درگیری احتمالی نیرو های مسلح ایالات متحده با ایران احتمالاپرخطر ترین استفاده‌از نیروهای مسلح ایالات متحده پس از سالها خواهد بود و بعنوان اولین قدم در راهی تلقی می شود که پایان ان قابل پیشبینی نیست. این روزنامه می‌افزاید اثرات‌اقدام نظامی برای اروپا و ژاپن درداور و بدلیل اشاعه نا آرامی در بین کشور های صادر کننده نفت خلیج فارس خطرناکخواهد بود . دراین تفسیرتاکید شده است‌مشاوران رئیس جمهور امریکا اخیرا تائید کرده‌اند که خطر دست زدن بهیک اقدام نظامی‌بسیار بزرگ است.

بیانیه سفارت ایران درباره آلمان

سفارت ایران در بن روز گذشته‌طی‌یک بیانیه مطبوعاتی اعلام داشت تلاشهای آلمان غربی برای جلب حمایت‌کشور های‌بازارمشترک اروپا نسبت به محدودیتهای امریکا علیه ایران روابط حسنه ملت های ایران و آلمان غربی رابمخطر انداخته است.

دراین بیانیه امده است تصمیمات شتابزده بدنبال محدودیت ها ی‌امریکاعواقب درازمدتی برای روابط تجاری ایران و آلمان دربر خواهد داشت.

سفارت ایران در آلمان گفت اگر در روابط دوکشور اختلالی ایجاد شود ایران ترتیباتی باسایر طرفهای معامله خود خواهد داد.

موضع ژاپن درقبال بحران

ماسایوشی اوهیرانخست وزیرژاپن دیروز ضمن ملاقات با مایک مانسفیلد سفیرآمریکا در توکیو اعلام کرد که ژاپن آماده است برای برقراری نظام بین‌المللی در بحران ایران و امریکا دست به فداکاریهائی بزند. وی سپس اظهار داشت: امیدوار است

بقیه در صفحه ۱۱



جمهوری اسلامی

ارگان حزب جمهوری اسلامی
روزنامه سیاسی- اجتماعی صبح
صاحب امتیاز: سید علی خامنه‌ای
مدیر مسئول و سردبیر: میرحسین موسوی

صفحه۸

سه‌شنبه ۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰- ۱۶ جمادی‌الاخر ۱۴۰۱-۲۱ آوریل ۱۹۸۱- شماره ۵۴۱- سال دوم

منطقه پستی ۱۱- خیابان سعدی جنوبی شماره ۵۷۱- صندوق پستی: ۲۱۳۰ تلفن ۳۰۲۰۱۸-۳۰۲۰۱۴-۳۰۴۷۴۳-۳۰۲۰۰۴

روزنامه‌جمهوری اسلامی فاش می‌کند

اسناد تازه‌ای از توطئه بر علیه آیت‌ا... بهشتی پرورش، حجازی و خلخالی بدست آمد

بدنبال شکستهای پی در پی ضد ... مشابهی برای استاد فخرالدین ... مقامات حقوقی بین‌المللی تعقیب ... خلخالی در بانکهای آلمان به ...



انقلاب اسلامی

شهرستانها

یکشنبه ۸ تیر ماه ۱۳۵۹- شماره

مراسم پرشکوه میلاد «مهدی موعود (ع)» در سراسر کشور برگزار شد

مراسم میلاد حضرت ولی‌ـ عصر باشکوه و عظمت بی‌سابقه‌ای در سراسر کشور برگزار شد.

بهمین منظور مردم کرمانشاه، قصرشیرین، سرپل‌ذهاب، گیلان‌غرب سومار ونفت‌شهر، هرسین، صحنه کنگاور واسلام آباد شهرها، بخشها، وروستاهای خود را تزئین کردند بنا بهمین گزارش از سوی ...

مراسم در سایر شهرهای آذربایجان‌غربی نیز برگزار شد. از کرمان نیز گزارش رسید که بهمین مناسبت مراسم جشن و سروری با شرکت گروههای مختلف مردم در جنگل قائم، مسجد جامع، جهادسازندگی کودستان مهدیه، مسجد غلامعلی، ذوب آهن کرمان، تکایا و منازل برگزار شد.

همچنین عصر دیروز ...

سفر مشاور رئیس‌جمهور به ماکو

ماکو ـ خبرنگار انقلاب اسلامی ـ پنجشنبه گذشته محمد پیرحسینی مشاور رئیس‌جمهوری بهمراه‌هیئتی بمنظور بازدید از شهرستان ماکو و گمرک بازرگان وارد این شهرستان شدند. پیرـ حسینی در پاسخ به خبرنگار ما در ماکو درمورد وضع گمرک بازرگان گفت که اوضاع‌گمرک چندان رضایتبخش نبود. مشاور رئیس‌جمهوری پس از بازدید با هلیکوپتر به ارومیه باز گشت.

اعدام ۸ تن بجرم اخلال وخرابکاری دراهواز

اهواز ـ بحکم دادگاه انقلاب اسلامی‌اهواز سحرگاه دیروز ۸ تن در این شهر اعدام شدند. دادگاه‌انقلاب اسلامی اهواز در اطلاعیه‌ای اسامی اعدام شدگان و جرایم‌شان را به این شرح اعلام کرد.

عبدالکریم باغی فرزند حمود، صدام شجرات و منوچهر جعفری به جرم فعالیت در شبکه خرابکاری علیه جمهوری اسلامی ایران، عبور غیرمجاز به عراق و آوردن اسلحه، شرکت در انفجار نافرجام دکل برق، معاونت در انفجار لوله نفت و ادامه عملیات خرابکاری. قمرپیر آل‌وند، ملک سهرابی، نصرت بیدل‌وند متهم به خودفروشی و دایر نمودن مراکز فحشاء واغفال دختران بیگناه. اسماعیل نریمی سا و مهدی علوی شوشتری به اتهام شرکت در درگیری دانشگاه اهواز و طراحی شرکت درتوطئه‌فرارزندانیان از سالن شهرداری که منجر به چند فقره قتل و چندین فقره ضرب و جرح گردید. دادگاه با توجه به سوابق نامبردگان همگی را مفسد‌ـ فی‌الارض شناخته و به اعدام محکوم نمود.

طی ۴۸ ساعت دادگاههای انقلاب ... تیرباران ...

مشهدـ حجت‌الاسلام شیخ صادق خلخالی رئیس دادگاه ویژه انقلاب‌اسلامی مبارزه با موادمخدر که به منظور سرکشی به وضع مجرمین دادگاههای‌انقلاب اسلامی خراسان به مشهد رفته بود باحضور دادستان انقلاب‌اسلامی مشهدو دیگر مسئولان دادسرا و دادگاه‌ـ های انقلاب اسلامی مشهد پس از شانزده ساعت‌متوالی ...

کار
سازمان چریکهای فدایی خلق ایران
چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۹
سال دوم ـ شماره ۵۶ صفحه ۴

انفجار بمب در اماکن عمومی جزئی از نقشه همه جانبه امپریالیسم امریکاست که توسط عوامل داخلی آن به اجرا گذاشته می‌شود

انفجار بمب در اماکن عمومی تهران که دهها تن را مجروح و عده‌ای از مردم را به هلاکت رسانده است، جزئی از نقشه‌های وسیع و همه جانبه امپریالیسم امریکا علیه مبارزات ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک مردم ایران است که توسط عوامل داخلی آن به اجرا گذاشته شده است.

این جنایت‌ها زمانی صورت می‌گیرد که طی یک طرح تهاجم سراسری و وسیع به دانشگاه‌ها که به منظور سرکوب آزادی‌های سیاسی تدارک دیده شده بود، خون بیش از ۴۰ دانشجو و دیگر مردم را برزمین ریختند این نقشه‌ها زمانی به اجرا در می‌آید که ارتش به نحو جنون آمیزی در کردستان دست به قتل عام زده است و بالاخره این نقشه زمانی به اجرا گذاشته شد که تهاجم نظامی امپریالیسم امریکا علیه مردم میهن ما با شکست روبرو شده و امپریالیسم جهانی، طبقه سرمایه‌دار ایران و محافل و باندهای سیاه وابسته به آن نه تنها از کشتارهای خونین در دانشگاه‌ها و سنندج و سقز نتیجه‌ای نگرفته‌اند، بلکه در اثر پایداری و هوشیاری دانشجویان و مردم چهره همه محافلی که مستقیم و غیرمستقیم در خدمت امپریالیسم امریکا قرار دارند، بیش از پیش در پیشگاه مردم رسوا شده است.

انفجارات اخیر که مشخصا ادامه نقشه‌های مذبوحانه امپریالیسم امریکا و طبقه سرمایه‌دار ایران و مزدوران آن‌ است به منظورهای زیر صورت گرفته است:

۱ـ ایجاد زمینه برای تبلیغات و اقدامات احزاب و محافلی که همواره تحت‌پوشش حفظ نظم و آرامش و دفاع از اسلام خواستار سرکوب آزادی‌های سیاسی و سلب هرگونه حقوق دمکراتیک توده‌ها هستند.

۲ـ ایجاد این توهم در توده‌ها که علت اینگونه جنایات، ضعف ارتش، پلیس و دستگاه‌های امنیتی است و بدین‌وسیله فراهم نمودن زمینه تقویت و تحکیم موقعیت ارتش و دیگر نیروهای سرکوب.

۳ـ تلاش در جهت مخدوش ساختن اذهان مردم و منحرف ساختن مسیر مبارزات ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک خلق‌های ایران.

۴ـ ایجاد جو ارعاب، اختناق بدبینی و تضعیف روحیه مبارزاتی مردم و منصرف ساختن آنها از شرکت فعال و همه جانبه در مبارزات ضد امپریالیستی.

۵ـ تقویت روحیه بازماندگان رژیم سابق، ساواکی‌ها و بطور کلی جبهه ضدانقلاب.

ما ضمن محکوم کردن همه جنایات ننگین امپریالیسم امریکا و سرمایه‌داری وابسته به آن هشدار می‌دهیم که نظیر اینگونه جنایات در آینده نیز توسط ایادی امپریالیسم و طبقه سرمایه‌دار درمیهن ما به اجرا درخواهد آمد. ما ضمن اعلام آمادگی برای مقابله با هرگونه تهاجم و دسیسه امپریالیسم، طبقه سرمایه‌دار و مزدوران و محافل وابسته به آن، همه نیروهای انقلابی و ضدامپریالیست را به تفاهم و وحدت عمل هرچه بیشتر در برابر دشمن مشترک فرا می‌خوانیم.

بدون شک مردم قهرمان میهن ما که امروز با دسیسه‌ها و طرح‌های امپریالیسم امریکا و همه عوامل و محافل وابسته‌به آن آشنائی دارند، در برابر تهاجمات دشمن هوشیارتر از گذشته صفوف خویش را بیش از پیش یکپارچه خواهند ساخت و همه اقداماتی که برای شکست مبارزات مردم و تحکیم سلطه فرماندهان نظامی و محافل وابسته به امپریالیسم در میهن ما صورت می‌گیرد با شکست کامل روبرو خواهند ساخت.

مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم امریکا
پیروزباد مبارزات ضدامپریالیستی ـ دمکراتیک خلق‌های ایران

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران
۱۳۵۹/۲/۹

آثار و نتایج عفو و آزادی ساواکی ها و همکاری با جنایتکاران رژیم شاه بتدریج آشکار می‌شود:

تشدید کشتار خلق‌کرد، توطئه نظامی امپریالیسم امریکا که تصادفا شکست می‌خورد و محو آثار و اسناد آن از طریق بمباران هلی‌کوپترها و کشتن پاسداری که به اسناد دست یافته‌بود، کشتار بیش از ۴۰ نفر از دانشجویان و بالاخره طرح بمب‌گذاری در اماکن عمومی تنها گوشه‌ای از جنایات این جنایتکاران است که یکی پس از دیگری و در ارتباط با یکدیگر طی دوهفته اخیر به اجرا گذاشته شده است.

بیلان اقدامات امپریالیسم امریکا درایران در دو هفته اخیر

۱ـ تشدید جنگ در کردستان و کشتار صدها هم‌میهن ما در اثر بمباران‌های هوائی و توپخانه.
۲ـ کشتار بیش از ۴۰ نفر از دانشجویان و مردم در تهاجم وحشیانه وسیع به دانشگاه‌ها در سراسر ایران.
۳ـ اعزام ۹۰۰ نفر تفنگدار به ایران و طرح یک کودتای نظامی به همدستی ایادی ایرانی که با شکست مواجه شد.
۴ـ برای جلوگیری از کشف اسناد، هلی‌کوپترهای امریکائی بمباران و پاسداری که اسناد را به دست آورده‌بود، به شهادت رسید
۵ـ بمب‌گذاری به منظور ایجاد ترس و وحشت در میان مردم و تقویت روحیه دشمنان شکست خورده مردم.

حزب جمهوری اسلامی طراح اصلی نقشه کشتار دانشجویان انقلابی است
• شورای انقلاب مسئول مستقیم این فجایع است •

حزب جمهوری اسلامی و کمیته‌ها که طراح اصلی یورش‌های سراسری اخیر علیه دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی هستند، تلاش دارند توطئه خود را که بستن دانشگاه‌ها، سرکوب آزادی‌های سیاسی، کشتار دانشجویان و دانش‌آموزان و انقلابیون خلق است، به هر قیمت عملی سازند.

دیروز پس از بازشدن مجدد دانشگاه‌ها، اوباش و پاسداران بار دیگر مسلحانه به دانشگاه‌ها یورش برده‌و تحت رهبری مسئولین حزب جمهوری اسلامی، در رشت و اهواز دانشجویان را به خون کشیده‌اند و بیش از ده شهید دیگر به شهدای انقلاب ایران افزوده‌اند. هم‌اکنون حزب جمهوری اسلامی، با حرکات فاشیستی خود سعی دارد در شهرهای بزرگ باعث درگیری و مشخصا خونریزی شود. اما از آنجا که این حزب و اوباشان وابسته به آن به علت رشد آگاهی مردم، دیگر قدرت پیشبرد هدف‌های خود را ندارند، به تحریک هرچه بیشتر ناآگاه‌ترین عناصر و بسیج آنها پرداخته‌اند.

در همین حال شورای انقلاب و رئیس جمهور که با صدور اطلاعیه‌های جمعه و شنبه گذشته مشخصا مسئول کشتار دانشجویان شناخته می‌شوند، می‌خواهند برای شهدائی که خود مسئول کشتار آنها هستند، به اصطلاح تشییع جنازه برگزار کنند.

رئیس جمهور در سخنرانی دیروز خود در دانشگاه، حزب جمهوری اسلامی را که طراح اصلی کشتار و شهادت دانشجویان و انقلابیون بوده‌است، عملا تبرئه کرد. رئیس جمهور مسئولیت شورای انقلاب را در این کشتارها انکار کرد و کوشید خود دانشجویان و نیروهای انقلابی را مقصر جلوه دهد. شورای انقلاب اکنون هم می‌خواهد با برگزار کردن مراسم تشییع جنازه ضمن پوشانیدن مسئولیت خود در فجایع اخیر دانشگاه‌ها علیه این شهدا و آرمان آنها تبلیغ کند. ما این عمل شورای انقلاب را قویا محکوم می‌کنیم.

ما از همه هواداران خود می‌خواهیم که از شرکت در حرکات سازمان‌ها و گروه‌هائی که بدون مسئولیت و شناخت از موقعیت کنونی مانع پیشبرد سیاست‌های درست و اصولی می‌شوند، اکیدا خودداری کنند.

در لحظات حساس کنونی باید با هوشیاری کامل مانع ازگسترش تحریکات حزب جمهوری اسلامی و ایادی آن گردید. در شرایط فعلی گسترش این تهاجمات که با بسیج عناصر ناآگاه و تحریک شده صورت می‌گیرد، به زیان نیروهای انقلابی تمام می‌شود.

ما از همه مردم آگاه و مبارز می‌خواهیم که این به اصطلاح مراسم تشییع را تحریم و ماهیت آن را افشاء نمایند. ما از همه نیروهای انقلابی می‌خواهیم طراحان و مسئولین فجایع اخیر دانشگاه‌ها یعنی حزب جمهوری اسلامی و شورای انقلاب و هدف‌های آنان را از کشتار دهها دانشجو در سراسر ایران با کار توضیحی و تبلیغی خود بطور وسیعی در همه جا برای مردم تشریح نمایند.

پرتوان باد جنبش انقلابی دانشجوئی سنگر دفاع از آزادی‌های دمکراتیک
برافراشته باد پرچم مبارزات انقلابی خلقهای قهرمان ایران
مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم امریکا

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران
چهارشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۵۹

فاجعه‌ای که بعنوان "انقلاب فرهنگی" در دانشگاه اهواز اتفاق افتاد

● کشتار وحشیانه دانشجویان در زندان اهواز حتی درضد مردمی ترین رژیمهای تاریخ نیز بی سابقه بود

● در دانشگاه پاسداران جلوی چشم دانشجویان کلت را روی شقیقه یک دختر قرار دادند و شلیک کردند

هم میهنان مبارز!

جنایاتی که اخیرا در دانشگاه‌ها صورت گرفت هر انسان متعهدی را به‌اعتراض وا می‌دارد: ابعاد وسیع این جنایات چیزی نیست که بتوان با عوامفریبی و دروغ پردازی ــ آنچنانکه روزنامه جمهوری اسلامی و سایر دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم به‌آن متوسل می‌شوند، پرده بر روی آن کشید: قشریون و همه آنها که از آگاهی مردم ما به وحشت افتاده‌اند پرآن شده‌اند تا هر نغمه آزادیخواهی و استقلال‌طلبی را خفه کنند.

ما برای اینکه زحمتکشان میهنمان هرچه بیشتر از عمق فجایع اخیر دانشگاه‌ها اطلاع پیدا کنند گزارش را از وضع دانشگاه جندی شاپور اهواز به زبان خود گزارشگر عینا نقل می‌کنیم:

در قلب کارگران، زحمتکشان، و ستمدیدگان خلق عرب، در قلب تمامی مردم متعهد و آزادیخواه کینه‌ای عمیق نسبت به این جنایات موج می‌زند:

توطئه سرکوب جنبش دانشجوئی در سراسر ایران که به قصد ایجاد انحراف در مبارزات ضدامپریالیستی توده‌ها طرح ریزی شده است در شهر اهواز چهره‌ای بس ددمنشانه و عمیقا ضد انسانی و چهره‌ای بی‌نهایت کریه و نفرت‌انگیز به خود گرفته‌است. ازآنجا که نیروهای انقلابی و ضد " اتحاد مبارزه پیروزی" که در دانشگاه طنین انداخته بود این امر را تائید می‌کرد. جنتی جمعیتی را با خود به دانشگاه آورد که هم شامل عده‌ای از مردم بی‌خبر می‌شد که واقعا فکر می‌کردند دانشگاه تخلیه شده و آنها برای نماز به آنجا آمده‌اند و هم شامل چندصد نفر از اوباشان مسلح بود که با آمادگی کامل به دانشگاه آمده بودند. پس از برگزاری نماز جنتی شروع به سخنرانی و تحریک جمعیت می‌کند. در این هنگام گروهی یورش می‌آورند و دانشجویان را از تخت‌هایشان پائین کشانده‌اند.

بودند.

بلافاصله بعدازتیراندازی پاسداران، دستگاه‌های تبلیغاتی رادیو نیز دست به تهییج وسیع مردم می‌زند. رادیو اهواز اعلام می‌کند که دانشجویان با تیربار به صفوف نمازگزاران حمله کرده‌اند و پیام جنتی را می‌خواندکه از مردم اهواز کمک می‌خواهد. گروهی که از قبل سازمان داده شده بود با استفاده از شلوغی محیط عکس‌های منحوس شاه و فرح.رابه‌داخل ساختمان پیشگام می‌آورند و جنتی و غرضی به جلوی گلوله‌های پاسداران عقب نشسته وبه حوالی بیمارستان‌گلستان در محوطه دانشگاه رسیده بودند. دختری را متوقف‌می‌کنند و کلت را به شقیقه‌اش‌گذاشته و شلیک می‌کنند. این صحنه برای‌شاهدان چنان‌غیرمنتظره بوده که دچار حالت تهوع شده و برخی شوکه می‌شوند. دستگیری همراه با حرکات وحشیانه انجام می‌گیرد. دستگیر شدگان را سوار ماشین کرده وباکتک‌وفحاشی به زندان می‌برند. درچندین مورد حمله وتجاوز به دختران انجام می‌گیردو تاکنون جسد سه‌دختر را از رودخانه کارون بیرون کشیده‌اند. بیش از ۷۰۰نفر زندانی و چند صد نفر زخمی و دهها شهید نتیجه انقلاب فرهنگی‌ای است که به‌راه انداخته‌اند. اکثر شهدا دانشجو، دانش‌آموز ویاعناصر مترقی هستند که به ضرب گلوله‌قمه، چاقو و .. شهید شده‌اند. جنایتکاران بعضی از این شهدا رابه نام شهدای خود به خاک سپرده‌اند و در مورد بقیه هم اصلاصحبتی نمی‌کنند. در طی این هفته مقاومت دانشجویان ودانش آموزان ودیگرنیروهای انقلابی چه در زندان و چه خارج از آن، حماسه‌آفرین و شورانگیز بوده است. بسیاری از تیرخورده‌های زندانی شعارهای ضدامریکائی و شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" را هرچه پرصلابت‌تر سر داده‌اند. زندانیان پرشور دست به اعتصاب غذا زده‌اند. آنها در زندان‌ها شعار می‌دهند، مقاومت می‌کنند و به آرمان‌های خود دلاورانه وفادارند.

مقاومت زندانیان، ابعاد گسترده و بی‌سابقه جنایت باندهای سیاه را بیشتر آشکار کرده است.

عده بسیار زیادی از زندانیان را در زندان شکنجه کرده‌اند. بیش از ۳۰ زندانی رابه شدت شلاق

بقیه در صفحه۷

● *در زندان اهواز یکی از دختران دانشجو را که به شکنجه و شلاق اعتراض کرده بود با خشونت به گوشه‌ای انداختند و به رگبار مسلسل بستند. این دانشجوی انقلابی مهناز معمدی‌نام داشت.*

خاطره‌اش گرامی باد!

اهواز در تب جنایات باندهای سیاه می‌سوزد

اکنون یک هفته است که اهواز در تب جنایات باندهای سیاه می‌سوزد. جنایاتی که به جرات میتوان گفت‌کم نظیر وبی‌سابقه است جنایاتی که تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" صورت می‌گیرد.

دادگاه انقلاب، تالار شهرداری، زندان کارون، مراکز کمیته‌ها، کمیته صحرائی، گاراژ پشت بیست‌و چهارمتری، کارآموزی زرگان جملگی تبدیل به زندان، شکنجه‌گاه و کشتارگاه صدها دانشجو، دانش‌آموز و دیگر مردم مبارزی شده است که از دانشگاه به مثابه یک سنگر مبارزه ضدامپریالیستی و به مثابه یک سنگرآزادیخواهی دفاع می‌کنند.

در قلب پرشور زندانیان، در قلب خانواده‌های داغدار خانواده‌های زندانیان و افراد گم شده و مجروحین امپریالیست به سرعت در دانشگاه‌هاودر بین کارگران نفت و فولاد دارای نفوذ و اعتبارمیشدند، سرکوبگران در طی سه‌هفته قبل از شروع یورش به دانشگاه‌ها بیش از ۱۲۰ نفر از کارگران صنایع فولاد را اخراج و عده‌ای از آنها را زندانی کردند. آنها حملات سرکوبگرانه خود را علیه خلق عرب همچنان ادامه می‌دهند.

چگونگی فجایع در دانشگاه اهواز

جنتی امام جمعه اهواز طی اعلامیه‌ای در تاریخ ۲ اردیبهشت ماه اعلام می‌کند که مراکز دانشجوئی دانشگاه‌ها تخلیه شده و مردم را به برگزاری نماز در دانشگاه اهواز دعوت می‌نماید. در حالی که او می‌دانست هنوزدانشجویان در دانشگاه هستند: شعارهای "مرگ برامریکا". را زیر باران سنگ می‌گیرند. این حمله با مقاومت دلاورانه دانشجویان روبرو شده و باندهای سیاه وادار به عقب‌نشینی می‌شوند. به یکباره صدای گلوله‌های کلت و ژ- ۳ از گوشه و کنار بلند می‌شود. پاسداران که از قبل آماده شده بودند اکنون برروی صفوف دانشجویان بی سلاح که سرشار از عشق به خلق وایمان به پیروزی هستند، شلیک می‌کنند.

همه چیز نشان از یک توطئه جنایتکارانه می‌دهد: تقریبا ۲ ساعت قبل‌از شروع درگیری در مقابل درب ورودی دانشگاه از ورود اتومبیل‌های معمولی به دانشگاه جلوگیری میشده ولی تعدادی اتومبیل در اطراف دانشگاه کمین کرده بودند و دانشگاه را در محاصره داشتند: آنها از صبح همان روز تحت عنوان اینکه در بیمارستان شماره یک اهواز بمب کار گذاشته شده بیماران را. از- زمانی که دانشجویان از مردم می‌گویند که درستاد پیشگام عکس‌های شاه و فرح و آموزگار را پیدا کرده‌اند. این نمونه‌ها بیش از هرچیز استیصال و ورشکستگی سیاسی آنان را می‌رساند.

در -سه‌شنبه سیاه‌اهواز جنایات‌بی‌شماری انجام گرفت. عده‌ای را وحشیانه با چوب و میله‌آهنی می‌زدند تا جائی‌که دانشجویان غرق در خون به حال اغماء می‌افتادند در یک مورد دانشجوئی رابا زنجیر بروی زمین می‌کشیدند و در همان حال می‌زدند. پیکر غرق به خون این دانشجو که در حال اغماء بوده نیز از حملات‌وحشیانه در امان نماند. بعضی از پاسداران حتی در فاصله سه ــ چهار متری هدف می‌گرفتندوبه پای دانشجویان شلیک می‌کردند. مثلا رفیق جبرائیل هاشمی را به این ترتیب به گلوله می‌بندند که در بیمارستان بر اثر جراحات وارده به شهادت رسید.

درود بر همه شهدای خلق


رفیق پیکارگر شهید مهدی علوی شوشتری


رفیق شهید منوچهر جعفری

خبر کوتاه بود: اعدامشان کردند...

گرامی باد یاد فرزندان شهید خلق رفیق پیکارگر مهدی علوی شوشتری و رفقا دکتر اسماعیل نریمیسا و منوچهر جعفری

بار دیگر حاکم شرع جمهوری اسلامی در اهواز ۲ تن دیگر از فرزندان مبارز خلق را به جوخه اعدام سپرد، و بدین ترتیب برگ سیاه دیگری بر صفحات ارتجاع حاکم افزون گشت. رفیق پیکارگر مهدی علوی شوشتری ۲۵ ساله متولد اهواز و از مسئولین تشکیلاتی دانش‌آموزان و دانشجویان هوادار سازمان پیکار در اهواز و دکتر اسماعیل نریمیسا ۴۶ ساله پزشک یکی از بیمارستان‌های اهواز و مبارز سابقه رفیق منوچهر جعفری ۳۴ ساله سحرگاه جمعه ۵۹/۴/۶ خون پاکشان بدست جلادان خلق بر زمین ریخت و بدین ترتیب ۲ ستاره سرخ دیگر بر انبوه شهدای خلق که در رژیم جمهوری اسلامی و بدست حکام شرع و ارتش ضدخلقی و پاسداران سرمایه به شهادت رسیده‌اند اضافه گشت.

این دو شهید که پس از دستگیری همچون دیگر مبارزان کمونیست و غیرکمونیست تحت فشارهای جسمی و روانی شدید قرار داشتند به اتهام شرکت در حوادث دانشگاه جندی شاپور اهواز که در آن عده زیادی از فرزندان خلق بدست پاسداران و فالانژهای وابسته به حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیده‌اند، دستگیر شده بودند. اما برای مرتجعین که تشنه خون کمونیست‌ها و دیگر مبارزینی هستند که در راه بهروزی زحمتکشان در تلاش‌اند ریختن خون دهها تن از جوانان ما در حوادث دانشگاه کافی نبود و ماموریت ادامه توطئه دانشگاه بدست حکام شرع سپرده شده است تا بهترین فرزندان خلق، دانشجویان و روشنفکران انقلابی و کارگران را به جوخه اعدام بسپارند.

هموطنان مبارز! کارگران! زحمتکشان!

اعدام پیکارگر شهید مهدی علوی شوشتری و دکتر اسماعیل نریمیسا به "جرم" شرکت در حوادث دانشگاه زمانی صورت می‌گیرد که افتضاح بزرگ حزب جمهوری اسلامی در نوار "آیت" برملا شده و کاملا معلوم گشته است که چگونه این مرتجعین توطئه کشتار دانشجویان انقلابی و مبارز و تعطیلی دانشگاه را تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" را از قبل تدارک دیده بودند.

اعدام این شهدا در زمانی صورت میگیرد که اسناد بدست آمده نشانگر آنست که پاسدارانی که در دانشگاه اهواز بسوی دانشجویان آتش گشوده‌اند تشویق نیز شده‌اند.

اعدام این فرزندان خلق زمانی صورت میگیرد که جناح بنی صدر که نوار "آیت" را منتشر ساخته است و خود مسببین اصلی حوادث دانشگاهها را می شناسند توطئه "آیت" و حزب را علیه بنی صدر با آب و تاب بیان می کنند اما هرگز از توطئه علیه دانشجویان مبارز و انقلابی سخنی نمی گویند. هرگز به اعدام دانشجویانی که در حوادث دانشگاه و یا پس از آن دستگیر و به جوخه‌های اعدام سپرده میشوند اعتراضی نمی نمایند. آری، آنها نمایند هم غیر از این عمل کنند زیرا که در سرکوب کمونیستها و نیروهای آگاه با حزب جمهوری اسلامی همداستانند.

و اما آیا با توجه به این همه شواهد، حاکمین شرع که دست رژیم جمهوری اسلامی در کشتار کمونیستها در بیدادگاههای "عدل" اسلامی محسوب میشوند می توانند بر قضایی خودسرپوش نهند؟ چه کسی مسبب ریخته شدن خون جوانهای مبارز ما در دانشگاهها شد؟ حزب جمهوری اسلامی و تفنگچیها و مغزمتفکرشان آیت یا دکتر نریمیسا ها که نه از دانشگاه بلکه از بیمارستانی که در آن کار میکرد دستگیر شده است و یا شوشتری ها که حداکثر در دانشگاه از خود در برابر حمله اوباشان دفاع نموده است؟

حکام شرع که اینچنین بی مهابا خون کمونیستها و مبارزین سیاسی را بر زمین می ریزند آیا میتوانند با اعلام اسامی آنها با عنوان "مفسد فی الارض" و در کنار متهمین به قاچاق و فحشا و غیره که در نهایت خود قربانیان سیستمی هستند که امروز جمهوری اسلامی مدافع آنست بر جنایات خود سرپوش نهند؟ آیا شما خیال میکنید با قرار دادن اسم رفقای دلاور و سیاسی ما در کنار قاچاقچیان و فاحشه‌ها خواهید توانست برای همیشه از دامی که بدست خود برای خود درست می کنید برهید؟ آیا خلق ما انتقام خون فرزندان خود را از رژیم شاه نگرفت؟ - هر چند که شما در نیمه راه آنان را متوقف ساختید - اگر راست می کوشید چرا فرزندان آگاه خلق را که در ضمن بازداشت حتی اجازه ملاقات با خانواده به آنها نمی دهید در دادگاههای علنی محاکمه نمی کنید؟ چرا از حضور وکیل وحشت دارید در حالیکه دیگر از بیش پا افتاده‌ترین حق و حقوق یک مبارز سیاسی است در هراسید؟

ما بدینوسیله انزجار خود را از اعدام رفیق پیکارگر شهید مهدی علوی شوشتری و شهید دکتر اسماعیل نریمیسا و رفیق شهید منوچهر جعفری اعلام بکنیم و از کلیه نیروهای مترقی و انقلابی خواهانیم که با تک اعتراض خود را علیه این قضاییها بردارند و مانع از اعمال حاکمین شرع که بدستور و هشت حاکمه و براحتی آب خوردن فرزندان کمونیست و مبارز خلق را به جوخه اعدام میسپارند گردند!

گرامی باد یاد شهدای بخون خفته خلق
دست خون آلود جلادان از گلوی فرزندان خلق کوتاه!

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر
۱۳۵۹/۴/۸

اعلامیه شماره ۸۸

زندگینامه پیکارگر شهید رفیق مهدی علوی شوشتری

- مهدی علوی شوشتری
- متولد سال ۱۳۳۲
- دانشجوی رشته ریاضی دانشگاه اهواز
- از سن ۱۶ سالگی شروع به مبارزه علیه رژیم شاه کرد
- در دوره دبیرستان بجرم پخش اعلامیه ۴۵ روز در دارالتادیب بسر برد (بعلت کمی سن).
- سال ۵۳ - ۵۲ بمدت یکسال بجرم فعالیت سیاسی در زندان رژیم شاه بود.
- در سال ۵۳ دوباره بجرم فعالیت مبارزاتی دستگیر و پس از شکنجه‌های فراوان به ۳/۵ سال زندان محکوم شد.
- سال ۵۶ از زندان آزاد و در جنبش عظیم خلق شرکت کرد.
- سال ۵۸ به عضویت تشکیلات دانشجویان هوادار سازمان درآمد.
- سال ۵۸ فعالانه به کمک سیل‌زدگان جنوب شتافت.
- در یکی از محلات کارگری اهواز کتابخانه‌ای تاسیس کرد که ۲۵۰ عضو داشت.
- در اردیبهشت ماه ۵۹ در جریان حوادث دانشگاه دستگیر شد.
- در سحرگاه جمعه ۶ تیر ماه ۵۹ به جرم وفاداری به زحمتکشان اعدام گردید.

★ ★ ★

رفیق مهدی در سال ۱۳۳۲ متولد شد. در دبیرستان بود که با مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد و از همان زمان یعنی سالهای ۴۸-۴۹ مبارزه بر علیه رژیم ارتجاعی

بقیه در صفحه ۱۴

برقرار باد خود مختاری خلقها در چهارچوب ایرانی مستقل و دمکراتیک



رفیق شهید پیکارگر کمونیست
آذرمهر علیان ستاره سرخ آسمان
جنبش دانش‌آموزان کمونیست!

جنایت کم‌نظیر رژیم جمهوری اسلامی و پرتاب نارنجک در بین تظاهرکنندگان کمونیست، صفحه‌ای دیگر بر کارنامه سیاه ارتجاع افزود و چندتن از رفقای پیکارگر ما را به شهادت رساند و بسیاری را مجروح ساخت. کمونیستها، آنها که در راه رهائی کارگران و زحمتکشان پیکار میکنند، از سرمایه‌داران و رژیمهای حامی‌شان جز سرکوب و جنایت انتظاری ندارند و خود را برای مقابله با دشمنان خلق تا آخرین قطره خون و تا تحقق پیروزی آماده کرده‌اند.

رژیم جمهوری اسلامی که در پیاده کردن سیاست سرکوب آشکار عجز خود را نشان داده دست به نیرنگ تازه‌ای زده و با انفجار نارنجک در بین تظاهرکنندگان قصد ضربه زدن و سرکوب و ترساندن کمونیستها و دیگر انقلابیون را دارد.

اما این نیرنگ و این سیاست مزورانه و تبهکارانه نیز هیچ دردی را از این رژیم دوا نخواهد کرد بلکه آذرها را پرشورتر و مصمم‌تر خواهد ساخت. زحمتکشان ما بارها و بخصوص در دوران شاه و پس از آن شکست این سیاست خائنانه و جنایتکارانه را اثبات کرده‌اند.

ما در راه خونین پیکار کارگران و زحمتکشان شهدای عزیزی داده و خواهیم داد و رفیق شهید آذرمهر علیان، دانش‌آموز کمونیست هوادار سازمان یکی از آنهاست. رفیق آذر ستاره سرخی است در آسمان جنبش دانش‌آموزان کمونیست که تا پیروزی نهائی کارگران و زحمتکشان همواره خواهد درخشید.

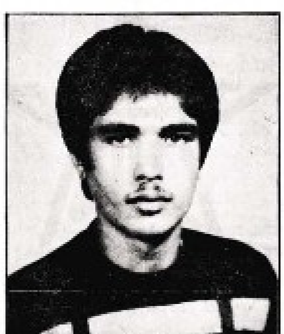
رفیق جوان، پرشور و پیکارگر انقلاب ما بسال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای زحمتکش و در یکی از مناطق فقیرنشین تهران چشم به جهان گشود. فقر ناشی از وجود جامعه طبقاتی چنان بر خانواده رفیق سایه افکنده بود که مادرش نیز مجبور بود برای گذران زندگی به کارگری بپردازد. رفیق آذر فرزند دستهای پینه بسته یک خانواده زحمتکش و ستمکش بود. خانه نمناک و بدون نور خانواده رفیق را در ابتدای زندگی دچار بیماری سل کرده بود. حال رفیق و خانواده زحمتکش او با مشکلات زندگی در او آگاهی طبقاتی را تا بدان مدام بیدار کرد که رفیق راه کمونیسم را برگزید. او از حدود یکسال پیش در رابطه با "سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار" به مبارزه‌ای پیگیرانه علیه ستم طبقاتی و در راه پیروزی کارگران و زحمتکشان پرداخت و بعنوان یک پیکارگر پرشور انقلاب در پخش اعلامیه‌ها و فروش نشریه پیکار و شرکت فعالانه در تظاهرات انقلابی و کمونیستی فعالیت میکرد و سرانجام در راه بردن آگاهی به درون صفوف زحمتکشان به شهادت رسید.

افتخار به خانواده‌ای که چنین فرزندی را در راه رهائی زحمتکشان تربیت کرد. هنگامی که رفیق به شهادت رسید، همکلاسان او در کلاس سوم نظری دبیرستان عاصمی با گذاردن گل بر جای خالی او یاد رفیق گرامی داشتند. او و آرمان او را زنده نگه داشته و با ثبات راهش را در کنار خود باقی دارند.

سازمان ما و تمامی کمونیستهای راستین آرمانش را گرامی خواهند داشت زیرا آرمان او سرفرازی سوسیالیسم بود. ارتجاع اگرچه او را به شهادت رساند لیکن هرگز آرمان پرافتخار او را نمیتواند نابود کند.

جاویدان باد یاد رفیق پیکارگر کمونیست آذرمهر علیان!

بیاد کمونیست جوان، رفیق حشمت باقری



روز جمعه هفتم فروردین ماه امسال، کمونیست پیکارگر رفیق حشمت باقری بر اثر بیماری سرطان در محمودآباد درگذشت. رفیق حشمت باقری در سال ۱۳۳۹ در منطقه "سوراخ مارو" محمودآباد در یک خانواده دهقانی بدنیا آمد. شرایط سخت زندگی و لمس گرسنگی و فقر زمینه مساعدی برای پذیرش افکار انقلابی در او بوجود آورد. رفیق قبل از قیام در مبارزات انقلابی دانش‌آموزان و توده‌های زحمتکش فعالانه شرکت داشت.

بعد از قیام نیز رفیق فعالیت انقلابی خود را همراه با دیگر رفقای کمونیستش با ایجاد کتابخانه، نمایشگاه و ... ادامه داد. پس از بوجود آمدن تشکیلات دانش‌آموزان و دانشجویان هوادار سازمان پیکار در [illegible]، رفیق حشمت از اولین رفقائی بود که به این تشکیلات پیوست و فعالیت انقلابی خود را در این سنگر ادامه داد. رفیق بهمراه سایر رفقای کمونیست خود در فعالیتهای توده‌ای و کار در مزارع برای پیوند با دهقانان زحمتکش شرکت میکرد.

از خصلتهای بارز رفیق، خصوصیات توده‌ای وی و صمیمیت رفیقانه‌ای بود که زحمتکشان و رفقایش را تحت تاثیر قرار میداد. او علیرغم اینکه مرگش را حتمی میدانست، هیچگاه دست به خودرا نمیداد و از روحیه‌ای قوی برخوردار بود و یکدم در انجام وظایف کمونیستی‌اش وقفه ایجاد نشد. رفیق تا آخرین لحظات حیاتش به تشکیلات و رفقایش وفادار بود و به پدرش وصیت کرده بود که: "جسدم را با رفقایم تشییع کنند، آنها بهترین دوستان من هستند".

یاد رفیق حشمت همیشه در خاطره رهروان انقلاب و سوسیالیسم زنده است و ما راه سرخ او را تا برقراری جمهوری دمکراتیک خلق و پیروزی سوسیالیسم ادامه خواهیم داد.

زنده و جاویدان باد خاطره رفیق پیکارگر حشمت باقری!

یاد پرشور رفقای کمونیست شهید گرامی باد!

پیکار
سال دوم - شماره ۱۰۴
دوشنبه ۷ اردیبهشت ۶۰

رفیق شهید پیکارگر کمونیست ایرج ترابی ستاره سرخ دیگری در آسمان جنبش کمونیستی



آه چه درخشش دارد
چه درخشش دارد
پیکر سوراخ سوراخ یک رفیق
آرمیده در کفن سرخ
آنگاه که به اهتزاز درمی‌آید
بر شانه‌های یاران
آنگاه که در ژرفنای خاک می‌رود پنهان
تا در لحظه پیروزی
سر برآرد بر بام خانه‌ها
بر دودکش کارخانه‌ها
در قلب کشتزارها

رژیم جمهوری اسلامی که سرکوب، تیرباران، زندان و شکنجه و ... مزدورانش نتوانسته در اراده مبارزاتی فرزندان کمونیست توده‌های خلق و در وفاداری آنان به آرمان رهائی‌بخش طبقه کارگر کوچکترین خللی وارد آورد، بیهوده خیال می‌کند با دست زدن به شیوه‌های ترور ساده و عمومیت دادن به آن خواهد توانست پیکار بی‌امان کمونیستها و انقلابیون پیگیر را متوقف نماید. ارتجاع بیهوده خیال می‌کند که با ترور و شکنجه فرزندان رزمنده توده‌های کمونیست و انقلابی خواهد توانست به اهداف شوم خود دست یابد. کمونیست‌ها با اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر و با آگاهی کامل به خطرات و سختی‌های مبارزه، پای در راه کسب آزادی و استقلال و برای رسیدن به یک زندگی نوین و خالی از استثمار برای توده‌های زحمتکش نهاده و راه مبارزه را برگزیده‌اند و خون رفقائی چون ایرج ترابی و آذر مهرعلیان نشانه‌ای از پایداری و وفاداری آنان به راهی است که انتخاب کرده‌اند.

برنامه ... به دنبال تظاهرات ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ رفقای هوادار پیکار که در تحلیل ... بزرگداشت اول اردیبهشت ۵۹ و یاد شهیدان آن برگزار گردید، نشانه‌ای از عزم پیگیر ارتجاع در مقابله با جنبش انقلابی توده‌ها است و شهادت دو رفیق کمونیست ما در این مسیر ...

و وحشیانه به مزدوران ارتجاع او را به دام انداختند و او را در ادامه راه سرخ آنان استوارتر ساخت.

رفیق پیکارگر ایرج ترابی در سال ۱۳۴۸ در یک خانواده کارگری در شهر ... به دنیا آمد. او از آنجا که با گوشت و پوست خود ستم طبقاتی را احساس می‌کرد، با ناشکیبائی از عناصر آگاه و انقلابی از دوران دبیرستان به مبارزه روی آورد. پدر رفیق که کارگر کارخانه ... بود به خاطر اعتراض علیه کارفرمای ... از کار اخراج شد و ... برای امرار معاش آواره شهرها گردید. از آن پس رفیق ایرج مسئولیت اداره خانواده را بعهده گرفت. او در همان زمان که به تحصیل ادامه می‌داد و در عین حال ... در کارخانه‌ها ... کار می‌کرد، لحظه‌ای از مبارزه علیه رژیم شاه باز نایستاد و در تظاهرات مربوط به ... فعالانه شرکت کرد و پس از روزهای قیام ... رژیم ... به فعالیت انقلابی خود ادامه داد.

پس از قیام، از آنجا که کارگران و زحمتکشان به قدرت نرسیده بودند و رژیم ضدانقلابی جمهوری اسلامی به مقابله با خلق برخاسته بود، رفیق ایرج به مبارزه خود ادامه داد. او برای پیشبرد مبارزه متشکل مدتی با گروه ... همکاری می‌کرد و پس از ...

وحدت سیاسی - ایدئولوژیک خود با سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را اعلام کرد. در ۵۸ در ارتباط با سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار قرار گرفت. رفیق که یک کمونیست بود در راه آرمان طبقه کارگر می‌جنگید. از آن پس به طور متشکل به مبارزه انقلابی خود ادامه داد. رفیق مدتی مسئول بخش ... از ... بود. پس از ... مرداد ۵۹ با ... تشکیلاتی مجدداً در ارتباط با سازمان قرار گرفت و بالاخره رفیق کمونیست و پیکارگر ما توسط جنایتکاران مزدور رژیم جمهوری اسلامی همراه با رفیق آذر مهرعلیان به خون کشیده شد. جدای ... رفیق ایرج پس از شهادت رفیق محمود ... در "پیکار" ... اعتبار ... به شهادت ... تنها ... و ... آزادی طبقه کارگر و زحمتکشان ... برای انقلاب توده‌ها و برای سوسیالیسم ... رژیم جمهوری اسلامی ... شهادت در راه رهائی زحمتکشان ... است! این شهادت اعلام مرگ رژیم ... است!

سوگند به خون رفقای شهید پیکارگر کمونیست که تا پای جان در راه آرمان ... مبارزه خواهیم نمود و با نابودی ستمگران و ... جهانی ... زحمتکشان ... نوین ... !

بقیه از صفحه ۱۵ — **یک سال...**

امروز اعلام کرده، رفیق ... به پیکار ... برای آزادی ... زحمتکشان ... سازمان ... و در جریان ... مجدداً ... ارتجاع ... کردستان ... پیشمرگه ... خلق کرد فعالانه شرکت کرد.

رفیق پیکارگر کاک نجم‌الدین شمشیری در اولین ساعات روز ۱۱ اردیبهشت ۵۹، اول ماه مه، روز جهانی کارگران، در ماموریتی که برای کمک‌رسانی به پیشمرگه‌های مستقر در ... مزدوران رژیم جمهوری اسلامی ... با ... رفقای ... شهادت ... رفیق نجم‌الدین همراه ... به شهادت رسیدند.

امروز یک سال از شهادت سرخ کمونیست پیکارگر، رفیق پیشمرگه نجم‌الدین شمشیری، خلق قهرمان کرد همراه ... پیشمرگان کمونیست و انقلابیش در راه سرخ انقلاب، در راه نجم‌الدین‌ها ... و دیگر شهیدان راه رهائی زحمتکشان به پیش می‌روند.

زنده باد شهید و جاوید باد آرمانش!

بزرگداشت رفیق کمونیست پیکارگر ایرج ترابی در شیراز

درتاریخ ۱۳۶۰/۲/۳ مراسم باشکوهی از طرف تشکیلات شیراز سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر به مناسبت سوم شهید کمونیست رفیق ایرج ترابی بر مزار وی برگزار گردید. در این مراسم عده زیادی از هواداران سازمان، خانواده رفیق و مردمی که در گورستان حضور داشتند، شرکت نمودند. دسته گل های بزرگی که از طرف تشکیلات شیراز و هواداران و آوارگان هوادار سازمان بر مزار رفیق گذارده شده بود به چشم میخورد.

درآغاز به مناسبت شهادت پیکارگر قهرمان جمعیت بحالت ایستاده با مشتهای گره کرده یک دقیقه سکوت نمودند. پس از آن پیام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر قرائت شد. بعد سرود شهیدان توسط رفقا خوانده شد که با استقبال حاضرین مواجه گردید. آنگاه پیام سازمان دانشجویان و دانش آموزان پیکار ـ شیراز توسط یکی از رفقا خوانده شد و سپس پیام آوارگان جنگ هوادار سازمان در شیراز و قطعه شعری که بمناسبت شهادت رفیق توسط یکی از هواداران سروده شده بود، خوانده شد. حاضرین در فاصله پیام ها با مشت های گره کرده و مصمم شعار می دادند: "ایرج شهیدم قسم به خون پاکت راهت ادامه دارد". بسیاری از حاضرین در گورستان که بر سر مزار رفیق حضور یافته بودند با ابراز تنفر از رژیم جمهوری اسلامی با خانواده رفیق همدردی نمودند.

جمعیت حاضر مرتب فریاد میزدند "مرگ بر جلادان خلق".

پدر رفیق شهید ضمن سپاسگزاری و تشکر از همه رفقا و کسانیکه با خانواده شهید ابراز همدردی نموده بودند طی یک سخنرانی اظهار داشت من یک کارگرم که بیش از چهل سال کار در پالایشگاهها، مناطق نفتی و گاز و تاسیسات برق و آب مریض شده ام و در زندگی هیچ ندارم جز دستهای زحمتکشم، من چهل سال است که رنج میبرم و امروز رژیم بجای این چهل سال نعش فرزندم را تحویل من داده است. پدر شهید چندین بار سئوال کرد آیا کسی هست که بگوید جرم فرزند من چه بوده که رژیم او را کشته؟ یکی از حاضرین از میان جمعیت فریاد برآورد جرم فرزندت این بوده که او با زحمتکشان بوده. پدر شهید ادامه داد که آیا ما قیام کردیم که امروز شاهد این کشتارها باشیم؟ سخنرانی مهیج پدر شهید جمعیت را تحت تاثیر قرار داده جمعیت با شعار "درود بر تو ای کارگر مبارز" از وی استقبال کردند. آنگاه مادر شهید طی سخنانی ضمن دفاع از فرزندش گفت از این به بعد بچه های من باید راه او را ادامه دهند. جمعیت با شعار "درود بر تو ای مادر مبارز" به وی پاسخ دادند.

جمعیت مرتبا شعار میدادند "ایرج شهیدم قسم بخون سرخت راهت ادامه دارد".

در بین جمعیت فقط سه یا چهار نفر فالانژ وجود داشتند که سعی داشتند نظم مراسم را بهم بزنند ولی با برخورد انقلابی رفقا و هواداران، افشاء شدند. مراسم از ساعت ۳ الی ۴/۳۰ ادامه داشت و با خواندن سرود "شهیدان" پایان یافت.

پس از ترک مراسم و خارج شدن جمعیت از گورستان بگفته یکی از حاضرین دو ماشین استیشن سپاه پاسداران سرمایه که قصد دستگیری رفقا را داشتند به گورستان آمده بودند که دست خالی برگشتند. یکی از فالانژهای عامل سپاه روی مزار رفیق رفته و پلاکاردهای سازمان را پاره پاره کرده و قصد داشت دسته گلها را دور بریزد که با مخالفت مردم عزادار مواجه شده و افشا میشود. آنها قصد داشتند یک نفر را که به آنها اعتراض میکرد دستگیر نمایند که موفق نمی شوند و بر اثر اعتراض مردم آنجا را ترک میکنند ولی قبل از ترک محل تهدید کرده اند که چون این جوان پیکاری و کمونیست بوده ما شب بیرون میگردیم و قبرش را بهم می زنیم و اجازه نمی دهیم او را در گورستان مسلمین خاک کنند!

ننگ و نفرت بر جلادان و مرتجعین جمهوری اسلامی

هم‌آوازی لیبرالهای خیانت پیشه با حزبیهای جلاد در سرکوب تظاهرات انقلابی

بارها گفته و نوشته ایم که لیبرالهای خائن و حزبیهای جلاد در سرکوب انقلاب با هم متحد و برادرند. لیبرال ها با عوامفریبی سعی میکنند خود را طرفدار حقوق و آزادیهای مردم جا بزنند ولی در مقابل هر حرکت انقلابی به وحشت افتاده و مجبور میشوند ماسک عوامفریبی را کنار زده و چهره کریه ضد مردمی خود را بنمایش بگذارند.

بنی صدر و روزنامه او بارها با خرده گیری جیوبانه از تعطیلی دانشگاهها سعی کرده اند خود را از شیوه های فاشیستی حزب جمهوری اسلامی مبرا کنند و با فریب توده ها حمایت آنها را بسمت خود جلب نمایند، ولی هربار که کمونیستها، این پیگیرترین مبارزان راه دمکراسی با تظاهرات مسالمت آمیز خود به افشاء جنایات رژیم پرداخته و از آن به منظور بردن شعارهای انقلابی میان توده ها استفاده کرده اند، سرمایه داران لیبرال دعوای خود با سرمایه داران حزبی را از یاد برده و همراه با آنها به زوزه کشی بر علیه انقلاب پرداخته اند. همه دیدند که در روز ۳۱ فروردین ما چگونه فاشیستهای جنایتکار تظاهرات مسالمت آمیز هواداران سازمان ما را که به مناسبت سالگرد حمله وحشیانه مزدوران جمهوری اسلامی به دانشگاه و قتل عام دانشجویان مبارز برپا شده بود، با پرتاب نارنجک ضدنفر قوی بخون کشیده و با این عمل جنایتکارانه از لحاظ درنده خوئی روی فاشیستهای هیتلری را سفید کردند.

ولی ببینیم روزنامه انقلاب اسلامی که یکی از ارگانهای سرمایه داران لیبرال است، خبر این جنایت را چگونه منعکس میکند. این روزنامه در شماره ۲ اردیبهشت خود مینویسد:

"این حوادث بدنبال تجمع حدود ۲۰۰ تن(!) از هواداران گروه پیکار در مقابل درب ورودی دانشگاه تهران بود که به مناسبت سالگرد تعطیلی دانشگاه خواهان بازگشائی آن بودند. این گروه که شعارهای تندی بر علیه نظام جمهوری اسلامی میدادند با مردم درگیر شدند. در هنگام درگیری نارنجکی منفجر شد که باعث کشته شدن یک دختر ۲۲ ساله گردید" و در چند سطر بعد درباره تجمع مشتی عناصر مزدور و یا جاهل و فریب خورده در مقابل دانشگاه در روز بعد مینویسد: "عده ای از مردم به منظور خنثی کردن این اعمال در مقابل دانشگاه حضور داشتند."

(همه تاکیدات از ماست) می بینید که چگونه لیبرال ها برادری و اتحاد خود با جلادان حزب جمهوری اسلامی را آشکار کرده و چهره کریه خود را بی نقاب به نمایش میگذارند.

بگذار این دلقکان لیبرال واقعیتی را که در مقابل چشم مردم بوقوع پیوسته مغرضانه تحریف کنند ولی با گذشتن دو سال از عمر ننگین

بقیه از صفحه ۱۰

تدفین خاطره انگیز رفیق کمونیست آذر مهرعلیان

روز دوم اردیبهشت جسد رفیق شهید آذر مهر – علیان بوسیله خانواده مبارز وجمعی از همرزمان او از پزشکی قانونی تا بهشت زهرا حمل شد. آنچه در محیط پیرامون شهید ما موج میزد شور انقلابی وکمونیستی بود، پیمان برای ادامه راه بود، کینه نسبت به دشمنان کارگران وزحمت – کشان بود ونفرت از جنایتکاران وبالاخره عشق به آرمان کمونیسم وسوگند برای مبارزه تا نبرد آخرین وبرپائی جمهوری دمکراتیک خلق وتحقق سوسیالیسم.

در سالن غسالخانه بسیاری از رفقا برای آخرین وداع وتجدید عهد به دیدار چهره رفیق میرفتند وبا کینه ای وافر به افشاگری علیه رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی می پرداختند.

در ساعت ۱۱ صبح جسد به خانواده اش تحویل شد. مادر قهرمان رفیق آذر روی سکوئی ایستاده وشروع به افشاگری نمود. او با لحنی استوار و پرشور چنین گفت:

"مردم بدانید فرزند من کمونیست بود. این دولت جوانها را بخاطر کمونیست بودن میکشد. مگر دختر من چه میخواست؟! وعلیه سرمایه داران بود. او خواستار بازگشائی دانشگاه بود، وبه همین دلیل او را کشتند."

در این مراسم تدفین بخاطر اختناق، عده ای از رفقا در کنار خانواده شهید حضور داشتند. جسد بر دوش رفقا تا قطعه مورد نظر حمل شد. مشتهای گره کرده وقلبهائی که از کینه به جلادان وعشق به راه شهید می تپید همراه با شعارهای زیر، جسد رفیق را همراهی مینمود:

"یاد رفقا معتمدی، موذن، اسماعیل ترابی، مهرعلیان"، "ترابی – مهرعلیان شهید اردیبهشت براهت ادامه دارد"، "پیکارگر شهید براهت ادامه دارد"، "اول اردیبهشت لکه ننگ دیگر بر دامن ارتجاع"، "علیه حزب جمهوری، علیه لیبرالها، زنده باد پیکار توده – ها"،.....

سپس جسد رفیق آذر را به خاک سپردند و بدنبال آن پیام مبارزان پیکار، پیام دانشجویان ودانش آموزان پیکار وپیام کانون شهدا وزندانیان سیاسی خوانده شدند.

مادر قهرمان رفیق شهید سخنان هیجان – انگیزی گفت که حاضران وگروهی از مردمی را که در بهشت زهرا بودند تحت تاثیر قرار داد. او گفت:

"مردم، من با زحمت وخون جگر این بچه را بزرگ کردم، پدرش ۱۲ سال مریض بود ونمی – توانست کار کند. من جورشان را کشیدم تا به ۱۸ سالگی رساندمش. امروز اگر من یک دختر از دست داده ام هزاران فرزند دیگر دارم. تمامی رفقای آذر بچه های من هستند. باید مادران روحیه خودشان را حفظ کنند تا قصاص خون جوانهایشان را از این رژیم وا ز سرمایه – داران بگیرند. من تا آخرین قطره خون خود به راه دخترم وسازمان او نثار خواهم کرد. وپرچم سرخش را بدست خواهم گرفت."

وپدر زحمتکش رفیق آذر گفت:

"من یک کارگرم، ما از یک خانواده طبقه ۳ هستیم. این رژیم فرزندم را کشت، چون آزادی کارگران را می خواست. مردم بدانید دولت شما را فریب میدهد."

آنگاه در میان اوج احساسات انقلابی و کمونیستی که جمع را احاطه کرده بود یک رفیق کارگر که خود را به بهشت زهرا رسانده بود گفت:

"مردم مبارز ببینید من الان از کارخانه می آیم، هنوز لباس کار بر تنم هست. مرا امروز اخراج کردند به جرم هواداری از کمونیستها. مگر کمونیستها چه میگویند؟! اینها برای آزادی من وبرای آزادی طبقه کارگر پیکار میکنند. من هنوز به خانه نرفته ام. وقتی شنیدم اینجا مراسم است، یکسره آمدم اینجا تا اینها را به شما بگویم ودر مراسم این رفیق شرکت کرده باشم."

هنگامی که جسد رفیق در آرامگاه قرار گرفت ومراسم مذهبی "تلقین" میخواستند نسبت به او اجرا کنند رفیقی خطاب به جسد رفیق شهید آذر سخنانی بسیار پرشور گفت وبا او تجدید عهدی کمونیستی کرد. عهدی که تا پای جان همه سان بدان وفادار خواهیم ماند.

در پایان مراسم تدفین دسته جمعی سرود شهیدان وسپس سرود انترناسیونال حالتی پرشور به حاضران بخشید. مراسم با شعار مرگ بر آمریکا، مرگ بر ارتجاع پایان گرفت. در طول مراسم همدردی توده های مردمی که از پیش در بهشت زهرا بودند با خانواده رفیق شهید ورفقای او بخوبی چشمگیر بود. یک نفر که بعدا معلوم شد پاسدار است رو به جمعیت کرد وگفت: "اینها خودشان نارنجک میخواستند به روی مردم بیاندازند!" این سخن یاوه مورد اعتراض حاضران واقع شد وشعارهای "مرگ بر آمریکا و مرگ بر ارتجاع" او را ساکت کرد.

رفیقی که در مراسم حضور داشته درباره مادر قهرمان رفیق آذر چنین اضافه کرده است:

مادری قهرمان و نمونه

روحیه رفیق مادر وصف ناپذیر بود بنحویکه همه را قوت قلب میبخشید. ما یک قطره اشک ندیدیم از دیده او جاری شود. او با شعارهای خود ادامه راه فرزندش را از رفقای میخواست. یکی از همشاگردیهای رفیق شهید در جلوی پزشکی قانونی آمد وبه نمایندگی از همکلاسان و مدرسه رفیق، به مادرش تسلیت گفت ولی مادر آذر گله آمیز پاسخ داد:

"من انتظار نداشتم که به من تسلیت بگو[ئید] باید به من تبریک بگوئید که دخترم در راه رهائی خلق وطبقه اش جان خود را از دست داد."

ودر بهشت زهرا میگفت:

"آذر در حالی شهید شده که پرچم سرخ بدست داشته. خود پرچم سرخ او را بلند خواهم کرد. آخرین قطره خونم برای برافراشته نگهداشتن آن خواهم کوشید. برای من رفتن آذر مهم نیست، ادامه راه او برایم مهم است."

ودر جای دیگر میگفت:

"بچه من کمونیست بود وبرای رهائی طبقه اش مبارزه میکرد. او فرزند کارگر بود. من با نان کارگری وزحمت او را به سن ۱۸ سالگی رسانده ام." او از همه میخواست که راه آذر وآذرها را ادامه دهند. او به همه مادرهای مبارز پیام فرستاد که همراه با بچه های خود علیه رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کنند.

درود به رفیق مادر آذر ودیگر مادران قهرمان ما!



نان، مسکن، آزادی
طرحی از رفیق دانش آموز کمونیست پیکارگر "... ش"
که از زندان جمهوری اسلامی برای پیکار فرستاده است.

زنده باد سوسیالیسم!


@S_Or_S
آذر مهر علیان


یادش گرامی


یادش گرامی باد
مژگان رضوانیان



دانشگاه تهران خیابان ۱۶ آذر



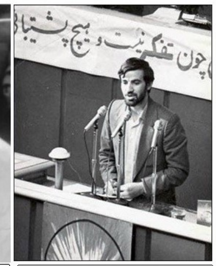

دانشگاه سنگر آزادی است. این سنگر را
تا پای جان حفظ خواهیم کرد.
دانشجویان هوادار


بر حزب جمهوری و لیبرالها
اول اردیبهشت ۵۹ .
پیکار

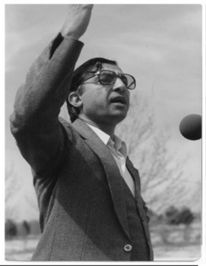


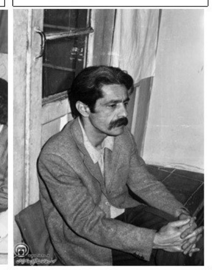
۳۱ فروردین ۱۳۶۰
لحظه حمله چماقداران و انفجار نارنجک

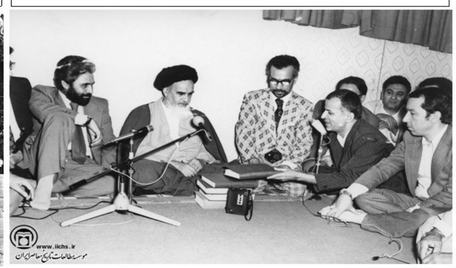



عطاالله مهاجرانی

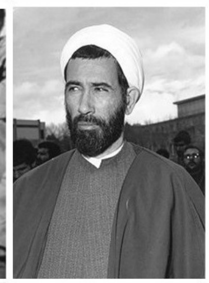

عبدالکریم سروش   علی شریعتمداری


جلال الدین فارسی


شمس آل احمد


علی شریعتمداری   آیت الله خمینی


انقلاب فرهنگی


محمدجواد باهنر

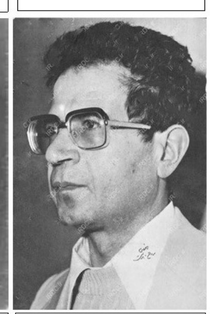

سروش   حبیبی   شریعتمداری


حسن حبیبی


مهدی ربانی املشی


سروش در میان سپاهیان


میرحسین موسوی

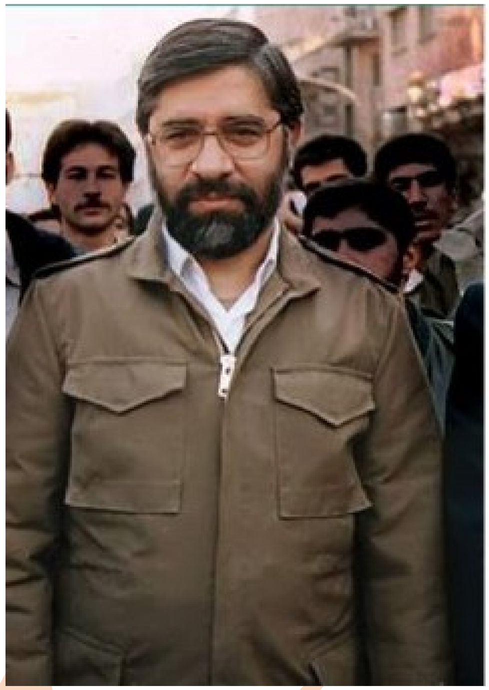

حسن آیت


آیت الله جنتی   آیت الله بهشتی


آیت الله جنتی



دکتر فروز رجایی‌فر (دانشجوی پیرو خط امام)



میرحسین موسوی



محمود احمدی‌نژاد



جلال‌الدین فارسی



دانشجویان خط امامی و تحکیم وحدتی



سیدعباس نبوی



احمد جناتی

S_Or_S